





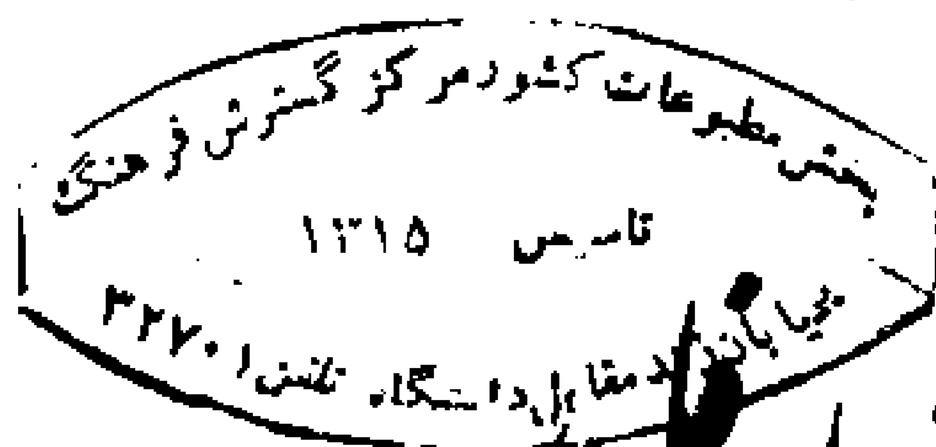




رشید یاسمی - ملک‌الشعراء بهار - بدیع‌الزمان فروزانفر - عبدالعظیم قریب - جلال‌الدین همایی

دستور زبان فارسی

پنج استاد



دستور زبان فارسی

جلد اول

تألیف :

عبدالعظیم قریب - ملک الشعراء بهار - بدیع الزمان فروزانفر
جلال همائی - رشید یاسمی - استادان دانشگاه تهران

از انتشارات کتابفروشی مرکزی



بنام خداوند جان آفرین

چون جلد اول و دوم دستور زبان پارسی که تألیف دانشمندان معاصر اساتید عالیقدر دانشگاه تهران می باشد از نظر کثرت چاپ و ساییدگی کلیشه اغلب مغلوط و نادرست چاپ شده بود. کتابخانه مرکزی تهران تصمیم گرفت دستور مزبور را مجدداً با خط آقای احمد خوشنویس بطور صحیح و چاپ افست تجدید طبع نماید، و اینک که این تصمیم جامه عمل پوشیده و دستور مزبور چاپ و منتشر میگردد، امید است مورد استفاده همه دانش آموزان دوره اول دبیرستانها واقع و مورد پسند و قبول دبیران و استادان محترم ادبیات قرار گیرد.

کتابفروشی مرکزی تهران

انتشارات مرکزی
دستور زبان فارسی پنج استاد
تالیف : عبدالعظیم قریب، جلال همایی، رشید یاسمی
بدیع الزمان فروزانفر، ملک الشعرای بهار.
چاپ پارس
مهر ماه ۱۳۶۳
لیتوگرافی بابک ۶۶۴۱۰۲
تیراژ ۲۰۰۰۰

بسم الله الرحمن الرحیم

اقسام زبان فارسی

زبان فارسی بر سه قسم است : فارسی باستانی یا (فرس قدیم) فارسی دَری ، فارسی پهلوی .

فارسی باستانی زبانی بوده است که در دورهٔ سلطنت سلسلهٔ هخامنشی در کشور پارس که پایتخت آن شهر معروف استخر بوده، بدان تکلم میکرده‌اند و چون پادشاهان هخامنشی از کشور فارس برخاسته و تمام ایران را در تحت اختیار و اقتدار خویش در آورده‌اند زبان تمام مردم این کشور بزبان پارسی یا فارسی موسوم گردیده است.

فارسی دَری زبانی است که در دورهٔ سلسلهٔ ساسانی در دربار ایران و مردم مدائن (تیسفون) پایتخت کشور بدان تکلم میکرده‌اند، و زبان غالب مردم خراسان و مشرق ایران نیز زبان فارسی دری بوده است و همان زبانست که بعد از اسلام

رودکی ، فردوسی ، عنصری ، فرخی میان اشعار سروده اند و دری یعنی زبان منسوب به (دَرْ) و (دربار) و زبان رسمی درباری دورهٔ ساسانی فارسی دَری بوده است .

فارسی پهلوی بر دو نوع بوده است ، پهلوی اشکانی ، پهلوی ساسانی پهلوی اشکانی فارسی بوده است که در قسمت شمال ایران بان تکلم میکردند پهلوی ساسانی فارسی بوده است که درجنوب کشور ایران بان تکلم میکرده اند این مقفع که از دانشمندان وبلغاء بزرگوار ایرانست در بارهٔ زبان پهلوی چنین مینویسد :

زبان پهلوی منسوب به پهله است که نام پنج کشور و ولایت ایران بوده است آن پنج کشور عبارت از : ری ، اصفهان ، همدان ، ماه نهاوند ، آذربایجان بوده است .

راجع بزبان پهلوی وریشه واشتقاق آن تحقیقات مفصلی است که این کتاب گنجایش ذکر آن را ندارد .

خط دورهٔ هخامنشی موسوم بخط میخی است که از چپ براست نوشته وخوانده میشده وخط دورهٔ ساسانی موسوم بخط پهلوی واز راست بچپ نوشته وخوانده میشده است .

دستور زبان فارسی و حروف هجا

دستور زبان فارسی قواعدیست که بدان درست گفتن و درست نوشتن را میآموزند
آنچه بدان مقاصد خود را بیان کنند کلام و (سخن) نامند و کلام مرکب از
کلمات و کلمه مرکب از حروف باشد .

حرف صوتی است که بکیفیتی مخصوص از دهان آید و تلفظ شود و آن
کیفیت را حرکت و (آهنگ) گوئیم .

حروف هجا که آن را بفارسی (الفبا) گویند سی و سه حرف است :

ا . ء . ب . پ . ت . ث . ج . چ . ح .
خ . د . ذ . ر . ز . ژ . س . ش . ص . ض . ط .
ظ . ع . غ . ف . ق . ک . گ . ل . م .
ن . و . ه . ی .

هشت حرف از حرفهای فوق : ث . ح . ص . ض .
ط . ظ . ع . ق . مخصوص زبان عربی است و در کلماتی که از زبان
عربی گرفته شده در زبان فارسی بکار رفته یافت شود و در زبان دری پهلوی وجود
نداشته است ولی حرف (ث) در زبان فارسی باستانی یا (فرس قدیم)
موجود بوده و با کیفیت مخصوصی تلفظ میشده و بکار میرفته .

در زبان فارسی حروفی که از زبان عرب گرفته شده رعایت مخارج آنها نکنند چنانکه: ث، و ص را مانند «س»، و ق را مانند: «غ» تلفظ نمایند.

حروف نقطه دار را «مُعْجَمَه» یا «منقوطه» نامند.

و حروف بی نقطه را «مُهْمَلَه» یا «غیر منقوطه»

حرفی که بحرف بعد از خود نپیوندد و متصل نگردد «مُنفصله» و «گسسته» و حرفی که بحرف بعد از خود پیوسته شود «متصله» و «پیوسته» نامند:

(۱): درو. آرد. واو. ژاژ

(۲): سر. خفته. کشیده. جمشید

(همزه . الف)

فرق میان همزه و الف آنست که همزه قبول حرکت کند و الف همیشه ساکن باشد

(۱): ابر. اسب. ایرج. اختر. اَفکندن.

(۲): واو. باد. روا. جدا. بادام

همزه در زبان فارسی همان در اوّل کلمه آید و در وسط و آخر کلمه واقع نگردد و کلماتی که دارای همزه وسط و آخرند از زبان عربی گرفته شده اند.

امّا کلمه «مؤبد» صحیح آن «مُوبَد» بدون همزه است.

همزهٔ ساکن که پیش از آن حرف مضموم باشد بصورت (واو)
و همزهٔ ساکن که پیش از آن حرف مفتوح باشد بصورت (الف)
و همزهٔ ساکن که حرف قبل از آن مکسور باشد بصورت (یا) نوشته شود:

۱) : مؤمن . مؤذن . لؤلؤ .
۲) : یأس . رأس . بأس .
۳) : بئر . ذئب . ظئر

(د ذ)

ادبای قدیم میان دال و ذال فرقی گذاشته‌اند . دال در بسیاری از کلمات فارسی در قدیم ذال بوده و پیش ذال تلفظ میشده بمرور زمان تلفظش تبدیل شده و دال شده است و شعرای قدیم در آن کلمات دال را با ذال قافیه نمیکردند قاعدهٔ شناختن و تمیز دادن دال از ذال چنین گفته‌اند هرگاه ما قبل آنها حرفی متحرک یا حروف : آ . او . ی . یعنی حرف مد باشد ذال است و گرنه دال :

۱) ببرد . گنبد . بوذ . بوذ . نموذ . گشوذ . باذ
یاذ . داذ . شنیذ . رسیذ . بریذ

در ایام پیشین روی آنها نقطه میگذاشتند و چنین مینوشتند:

بَرَذ . گُنبذ . نَوَذ . بوذ . نموذ . گشوذ . باذ . یاذ . واذ
شنیذ . رسیذ . بریذ . ولی امروز رعایت این قاعده را نکنند
وهمه را دال تلفظ کنند .

(۲) : مَرد . بُرد . آورد . سَرد . زَرد

چنانکه شاعر نیز دراین اشعار بیان نموده :

آنانکه بفارسی سخن میرانند ... درمعرض دال ذال را ننشانند
ماقبل وی ار ساکن جز وای بود ... دال است وگرنه ذال معجم خوانند

همچنین شاعری دیگر درین قطعه گوید :

درزبان فارسی فرق میان دال و ذال ... با تو گویم زانکه نزد یک افاضل مبهم است
پیش ازاو در لفظ مفرد گر صحیح ساکن است ... دال باشد ورنه باقی جمله ذال معجم است

وچون درهنگام ضرورت دراشعار دال را با ذال قافیه میکردند بدان اشاره
میکردند و پوزش میخواستند که ایشان را بخطا واشتباه نسبت ندهند چنانکه
امیرمعزی در رباعی ذیل ، ذال را با دال قافیه کرده و عذرخواسته :

دستت بسخا چون ید بیضا بنمود ... ازجود تو بر جهان جهانی افزود
کس چون تو سخی نیست نه خواهد بود ... گو قافیه دال شو زهی عالم جود

که کلمات ، بنمود . افزود . خواهد بود . فارسی وحروف اخر

آنها ذال و جزو کلمهٔ عربی و حرف آخر آن دال است .

(ه ملفوظ و غیر ملفوظ)

ها بر دو قسم است : ملفوظ و غیر ملفوظ .

ها ء ملفوظ یا (گویا) آنست که نوشته شود و خوانده شود : هیچ شهر را (این ها) در اول و وسط و آخر کلمه در آید : هر . زهر . نگاه .

ها ء غیر ملفوظ یا (پوشیده) که پیشینیان آنرا مختفی نیز نامیده اند آنست که نوشته شود و خوانده نشود و تنها برای نمودن حرکت ماقبل خود بکار رود : زنده . بنده . تشنه .

این (ها) همیشه بآخر کلمات در آید و جانشین کاف باشد و در اول و وسط کلمه داخل نگردد : ریشه ، خنده ، مرده ، پیشه .

اینکه گفته شد ها ء غیر ملفوظ جانشین کاف باشد و در اول و وسط کلمه داخل نگردد : ریشه ، خنده ، مرده ، پیشه

اینکه گفته شد ها ء غیر ملفوظ جانشین کاف باشد برای آنست که در زبان فارسی پیش از اسلام بجای (ه) کاف بوده است چنانکه کلمات «بنده جامه ، نامه ، ساده را : بندک . جامک . نامک . سادک می نوشتند و تلفظ میکردند . و کتاب (کارنامهٔ) اردشیر بابکان سر سلسلهٔ پادشاهان

ساسانی را (کارنامک) مینوشتند ومیخواندند وبهمین جهت چون آنرا بزبان عرب نقل کرده اند (کارنامج) گفته اند که مطابق قانون تعریب کاف فارسی به (جیم) تبدیل شده .

از برای ها ، غیر ملفوظ خواص چند بست :

(۱) در جمع به (آن) بکاف فارسی بدل گردد : زنده ، زندگان . تشنه . تشنگان . پیوسته . پیوستگان .

بروزگار سلامت شکستگان دریاب که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند .
(سعدی)

تشنگان را نماید اندر خواب همه عالم بچشم چشمهٔ آب
(سعدی)

تمرین ۱

کلمات زیررابه (ان) . جمع ببندید ،

خسته ، فرسوده، . بیمایه. دیوانه. همسایه. دایه.فرستاده. چرنده. خفته زننده . نشسته. رفته . آینده . رونده. زننده . بیچاره . آواره . درمانده . بخشنده. گماشته.فرشته.فرزانه

تمرین ۲

بهآخر کلمات ذیل یاء مصدری بیفزائید ،

پیوسته. خسته . فرسوده. دیوانه . همسایه. شکسته . زده. ریخته. بسته بیمایه. آلوده. آسوده. ریسنده. آزرده. افکنده. شرمنده. زننده. بیکاره . خیره چیره. خواجه. دیوانه. فرومایه

(۲) در جمع به (ات) بجیم بدل گردد : نوشته . نوشتجات ، دسته . دستجات . روزنامه . روزنامجات . کارخانه . کارخانجات .

(۳) در اتصال بیاء مصدری بکاف فارسی بدل شود : زنده . زندگی . پاینده . پایندگی . خسته . خستگی . درمانده . درماندگی .

دانش و آزادگی و دین و مروت   اینهمه را غلام درم نتوان کرد
قانع بنشین هرچه داری بپسند   خواجگی و بندگی بهم نتوان کرد

(۴) در اتصال به (یاء ضمیر) و (یاء نکره) و (یاء نسبت) پیش از (ی) الف افزایند : تو خسته‌ای . آمده‌ای . خانه‌ای خریدم . دیوانه‌ای را دیدم . این مرد ساده‌ایست . این بازرگان آباده‌ایست .
در این زمان چنین معمول شده بود که بجای افزودن الف پیش از یاء همزه‌ای روی هاء غیر ملفوظ میگذاشتند ، و آنرا یاء تلفظ میکردند و یاء را نمی نوشتند .

تمرین ۳

به کلمات زیر یاء ضمیر و یاء نکره بیفزائید :
زنده. بنده. آسوده. تشنه خسته.فرسوده. دیوانه.افسرده .پژمرده . پیوسته
گرسنه. رنجیده. ژولیده

تمرین ۴

به آخر کلمات زیر یاء نسبت بیفزائید :
آباده. ساوه. آوه. میانه. خزانه.

رفتهٔ . آمدهٔ . دیوانهٔ . پیرایهٔ . سادهٔ . میانهٔ .

در کلمات ذیل بر خلاف قیاس ها نسبت بکاف فارسی بدل گردیده و اینکه بعضی آنرا همزه تصور کرده اند، اشتباه است :

خانه ، خانگی . هفته . هفتگی . جامه . جامگی . خیمه . خیمگی

الا یا خیمگی خیمه فرو هل   که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل
(منوچهری)

(۵) در اتصال بکاف تصغیر بگاف فارسی تبدیل شود : دایه . دایگک

جوجه . جوجگک . موزگک .

بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنکی   کرده مرپایکها را زلکا موزگکی (منوچهری)

(۶) در هنگام اضافه یاء تلفظ شود ولی در نوشتن همزه ای روی (ه) گذارند و یاء را ننویسند

میزنم هر نفس از دست فراقت فریاد   آه اگر ناله زارم نرساند بتو باد

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو   یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو
« حافظ »

(ة)

حرف (ة) که در زبان عرب گرد مدور نوشته میشود در زبان فارسی گاهی مانند ها غیر ملفوظ بکار رود و احکام این آن واقع گردد : جمله . جثه . مسامحه . نقشه . مصاحبه . مخاصمه . مرضه . گاهی آنرا تلفظ کنند و کشیده نویسند : مرحمت . شفقت . رحمت . نعمت . سبقت . نسبت .

(واو معدوله)

واو معدوله واویست که در این زبان عموماً نوشته میشود ولی خوانده نمیشود خود . خواب . خواهش . خواهر .
ولی در زمان قدیم آنرا تلفظ میکردند و حرفی مخصوص داشته و با کیفیت خاص گفته میشده و چون هنگام تلفظ از ضمه بفتحه عدول میکردند آنرا واو معدوله نامیده اند و هنوز در بعضی از دهات و قصبات و ولایات ایران تلفظ آن باقی است .
پیش از واو معدوله همیشه حرف (خ) و بعد از آن یکی از حروف د . ر . ز . س . ش . ن . و . . . ی . واقع بود چنانکه شاعر گفته است :
نیست بعد از واو معدوله اگر این حرفها دال و را و زا و سین و شین و نون ها و یا
خواب . خود . خوردن . خوزم(۱) خوست(۲) . خوش . خونسار . خوهل(۳) خویشا .

(ن - ب)

هرگاه در میان کلمه ای نون پیش از (ب) واقع گردد میم تلفظ شود ولی در نوشتن همان نون نوشته شود : شنبه . عنبر . انبان . سنبه . انبر و چون در آخر کلمه باشد در نوشتن نیز بمیم بدل گردد : دم . خم . سم که در اصل : دنب

(۱) خوزم بروزن عزم مطلق بخار را گویند ومخصوصاً بخار چسبیده بزمین (مه)
(۲) خوست بروزن مست بمعنی کوفته ومالیده و خوراکی که آنرا چنگال گویند
(۳) خوهل بروزن اهل ، کج ضد راست.

خُنب . سُنب بوده است .

(معروف و مجهول)

واو و یاء بر دو نوع است : معروف و مجهول .

واو و یاء چون کاملاً تلفظ شوند آنها را معروف نامند و چون ضمهٔ ماقبل واو و کسرهٔ ماقبل یاء را اشباع کنند و واو و یاء را تلفظ نمایند آنها را مجهول نامند

۱ - واو معروف : فیروز . تموز . شوخ . کلوخ . دور .

۲ - یاء معروف : بیخ . جاوید . تیر . پیش . ریش

۳ - واو مجهول : گور . تنور . کور . زور . مور

۴ - یاء مجهول : دلیر . دیر . شمشیر . زیر . شیر .

مثلاً کلمهٔ شیر در صورتیکه بمعنی آشامیدنی معروف باشد یاء آن معروف بوده و تلفظ میشده و هرگاه بمعنی حیوان درنده مشهور باشد یاء آن مجهول و مانند کسرهٔ مشبعه تلفظ میشد و این تلفظ در لهجهٔ کردی و لری و در بعضی لهجه های محلی هنوز موجود است

کلمهٔ (مورد) دراین شعر منوچهری تا حدی تلفظ واو مجهول را معلوم میسازد :

از دم طاووس نرهای سر بر زده است دستکی (مورد) ترگونی بر بر زده است

که اگر واو خوانده شود شعر ناموزون میگردد

ولی بعد از اسلام که خط پهلوی بدل بخط عربی شد و حروف الفبای عربی برای

تلفظ واو و یاء مجهول حروف مخصوصی موجود نبود مگر در زمان واو و یاء مجهول
انند معروف خواندند و فرقی که در میان بود بر خاست چنانکه امروز دیگر میان
واو و یاء معروف و مجهول فرقی نگذارند و هر دو را یکسان تلفظ نمایند ولی در
بعضی از دهات و ولایات ایران مانند : کردستان و غیر آن در محاورات
هنوز میان معروف و مجهول فرق گذاشته میشود .

(تخفیف)

در زبان فارسی گاهی بعضی از حروف کلمات را بیندازند و آن را سبک
و کوتاه کنند . این عمل را تخفیف و آن کلمات را مخفف نامند :
همواره ، هماره . بسیار ، بسی . سپاه ، سپه . آواز ، آوا . نشسته ، شسته .
راه ، ره . کوه ، کُه . ستوه ، ستُه . خواه ، خوه .
ها ، ملفوظ که بعد از الف واقع شود گاهی حذف گردد : گناه ، گنا .
گیاه ، گیا . گواه ، گوا . پادشاه ، پادشا . همچنین الف زائد
در اول کلمات مانند : اشکم ، اشتر ، استخر ، افتادن ، افکندن ،
افشاندن . که گویند : شکم ، شتر ، ستخر ، فتادن ، فکندن ، فشاندن .

حاجی تو نیستی شتر است از برای آنک | بیچاره خار میخورد و بار میبرد
توان بحلق فرو بردن استخوان درشت | ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف

« سعدی »

در بیت ذیل سعدی کلمهٔ اشتر را بی حذف الف ذکر کرده :

اشتر بشعر عرب در حالتست و طرب گر ذوق نیست ترا کج طبع جانوری

حرف (ه) از آخر اسم مفعول مرکب گاهی حذف شود مانند :

سرآمده . سرآمد . کارآمده . کارآمد . نورسیده . نورسید .

سالخورده . سالخورد .

شنیدم یکی عارف سالخورد یکی خانه بر قامت خویش کرد

الفی که پیش از ها ملفوظ باشد حذف شود : تباه . تبه . شاه . شه

راه . ره . ناگاه . ناگه . آگاه . آگه . گناه . گنه

کرم بین ولطف خداوندگار گنه بنده کرده است و او شرمسار

تبه کرد و آن مملکت عنقریب کرد خاطر آزرده کرد و غریب
(سعدی)

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد در دل دوست بهر حیله رهی باید کرد
(نشاط اصفهانی)

اینک جدول ذیل برای نمونه بعضی از کلمات که مخفف شده اند نگاشته میشود :

آگاه . آگه . راه . ره . ستوه . سته . کوه . که . افکار . فکار

افتادن . فتادن . شکار . شکر . اسپار . سپار . ابرو . برو . انده

اندوه . ماه . مه . خرگاه . خرگه . آواز . آوا . زمین . زمی . زمرد (زمرّدین)

زمردی . همزمان . همزبان . چون او . چنو . شادباش . شاباش .

نگاه : نگه . کراز : کز . کراین : کین . که او : کاو . نه از : نز . ایستادن : استادن . هنوز : نوز . بود : بُد . توانست : تانست . آستین : آستی . گوهر : گهر . خاموش : خموش . میازار : مازار . چه توان : چتوان . شاخ : شخ . بارگاه : بارگه . انبوه : انبه . کاشتن : کشتن . بازارگان : بازرگان . ازانرا : زیراز ازآنرا . ازیرا : زیرا - ایرا . بیهوده : بیهده . نیکو : نکو . بودکه : بوکه . بهل : هل . کاندر : کاندر . خواه : خوه . گذار : گذر . افزودن : فزودن . انگشترین : انگشتری : انگشتر . بیرون : برون . نشسته : شسته .

« تبدیل حروف بیکدیگر »

در زبان فارسی بعضی از حروف بیکدیگر تبدیل گردد و ما بطریق اختصار رعایت گنجایش کتاب بذکر آن میپردازیم ولی باید دانست بتحقیق نمیتوان تعیین کرد کدام اصل و کدام بدل است و استقلال استعمال هر دو رسانده اصل بودن یا عکس آن باشد : (همزه) و (ه) بیکدیگر تبدیل گردد :

این : هین . هست : است . هیچ : ایچ .

(ب) و (و) بیکدیگر تبدیل شود :

باز : واز : آب : آو . برزیدن : ورزیدن . برداشتن : ورداشتن

(پ) و (ف) بیکدیگر تبدیل شود :

فرموده : پرموده . فرمان : پرمان . پیل : فیل . پارس : فارس

(ت) و (د) « « « :

توختن : دوختن . کدخدا : کتخدا . توت : تود . دُرّاج : تَرّاج

(ج) و (ز) « « :

جوجه : جوزه . رزه : رجه . روز : روج . ارز : ارج .

(ج) و (ژ) « « :

کج : کژ . کجدم : کژدم . باژ : باج . تاج : تاژ .

(خ) و (ه) « « :

خستو : هستو . جسته : هسته . خجیر : هجیر . خیری : هیری

(د) و (ذ) « « :

گنبذ : گنبد . گذار : گدار . کاغذ : کاغد .

(ر) و (ل) « « :

سوراخ : سولاخ . دیوار : دیوال . کاچار : کاچال . الوند : اروند

(ز) و (غ) « « :

آمیز : آمیغ . انباز : انباغ . فروز : فروغ .

(ژ) و (ز) بیکدیگر تبدیل شود :

گوازه : گوازه . باژ : باز . ناژ : ناز

(س) و (ه) " "

آماس : آماه . راه : راس . آگاه : آگاس جزوس : جزوه

(ش) و (س) " " :

شارک : سارک . فرسته : فرشته . فرستوک : فرشتوک

(غ) و (ک) " " :

شغال : شگال . آگندن : آغندن . گلوله : غلوله .

(ف) به (و) " " :

یاوه : یافه . فام : وام . فرهنج : ورهنج .

(گ) و (و) " " :

گناه : وناه . گرگ : ورگ . گرگان : ورگان

(م) و (ن) " " :

بام : بان . بجیم : بجین

« تنوین »

تنوین نون ساکن است که در آخر کلمات عربی تلفظ شود ولی نوشته نگردد

و بجای آن بر روی حروف (منون) دو پیش یا دو زبر یا دو زیر گذارند:
دَفعةً . بَغتةً . نِسبَةً .

تنوین مفتوح را بصورت الف نویسند: حالماً . اتفاقاً . وائماً بکار
مگر در جائیکه کلمه به تاء (مدوره) یا همزه ختم شده باشد:
۱ - : عجالةً . نُدرةً . مَصلحةً . خُفیةً . عادةً .
۲ - : ابتداءً . انتهاءً . اقتداءً .
در کلمهٔ (موقت) و مانند آن که تاء آخر کلمه اصلی است و آنرا مدور نبنویسند
با الف نوشته شود: مُوَقتاً .

تنوین مخصوص کلماتی است که از زبان عرب گرفته شده و در زبان فارسی
بکار رفته پس هرگاه کلمات فارسی را با تنوین ذکر کنند نادرست اجتناب
از آن واجب است: زباناً . جاناً . ناچاراً
این کتاب شامل دو بخش و یک خاتمه است: بخش نخست:
(کلمات نه گانه) بخش دوم: (جمله) . خاتمه: پساوند

« بخش نخست »

« کلمات نه گانه »

چنانکه سابقاً به آن اشاره کردیم سخنان ما مرکب از کلمات باشد . و کلماتی که در سخن

گفتن بکار میرود و مطالب با توسیلهٔ آن بیان میشود نُه قسم است :

۱ - اسم ۲ - صفت ۳ - کنایه . ۴ - عدد . ۵ - فعل

۶ - قید . ۷ - حرف اضافه . ۸ - حرف ربط ۹ - صوت

کلمات فوق را اجزاء نُه گانه سخن گویند و بترتیب در نُه فصل بیان خواهند شد

(فصل اوّل - اسم)

اسم یا (نام) کلمه ایست که بدان مردم یا جانور یا چیزی را نامند و معین نمایند :

۱ - : مرد ، زن ، پدر ، مادر ، رستم ، سهراب ، برادر ، خواهر .

۲ - : اسب ، شتر ، مرغ ، ماهی ، زاغ ، مورچه ، مگس ، کبوتر

۳ - : خانه ، لانه ، جامه ، سنگ ، خامه ، خوبی ، بدی ، گنج

« اسم عام - اسم خاص »

اسم عام یا (اسم جنس) آنست که با بین افراد همجنس مشترک است و بر هر یک از آنها دلالت

تمرین ۵

درعبارات ذیل زیر اسمها خطی بکشید و معین کنید چنداسم دارد :

فرزند بدکار به انگشت ششم ماند اگر ببرندش رنج برد. گنج بی رنج بدست نیاید. گردش روزگار دفتر کار و کردار مردانست. بکوشید تا در آن نام خود را به نیکی و آزادگی و مردانگی ثبت نمایید . بدان را به همنشینی و دوستی مگزینید که از آن زیان فراوان بینید . دانش کلید گنجهاست . رستگاری درراستی است . دروغ شرافت و مروت و مردمی را ببرد . سه چیز بی سه چیز پایدار نماند ، مال بی تجارت و علم بی مذاکرت و جهانداری بی سیاست؛ مردن بعزت به که زندگانی بخواری و مذلت؛ در پیش داناتر از خود گوش باش و نزد نادانتر از خود زبان . رفتار با کردار برابر دارید.

کند : مرد . پسر . اسب . باغ . درخت . رخت .

اسم خاص یا (اسم علم) آنست که بر فردی مخصوص و معین دلالت کند چون اسفندیار . رستم . مهرداد . تبریز . شیراز . البرز . دماوند سهند . شبدیز . رخش .

اسم خاص را جمع بستن نشاید و روا نباشد مگر در جائیکه مقصود از آن مانند و نوع باشد : ایران کنار خود فردوسیها و سعدیها و حافظها پرورده است که مقصود همانند و نوع فردوسی و سعدی و حافظ است در چنین صورت در حکم اسم عام است و به (ها) جمع بسته میشود

این نوع جمع بستن از اروپائی تقلید شده و در زبان فارسی در این گونه موارد میگفتند : امثال سعدی حافظ

تمرین ۶

در اشعار ذیل اسمهای عام را معین کنید،

روزی ز سرسنگ عقابی به هوا خاست
بهر طلب طعمه پر و بال بیاراست

از راستی بال منی کرد و همی گفت
کامروز همه ملک جهان زیر پر ماست

بر اوج چو پرواز کنم از نظر تیز
بینم سر موئی هم اگر در ته دریاست

چون من که تواند که پرد در همه عالم
از کرکس و از ققنس و سیمرغ که عنقاست

ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی
تیری ز قضا و قدر انداخت بر او راست

بر بال عقاب آمد آن تیر جگر سوز
از عالم علویش به سفلیش فرو کاست

بیچاره تپان گشت و در افتاد چو ماهی
وانگه نظر خویش گشاد از چپ و از راست

اینش عجب آمد که ز چوبی و ز آهن
این تندی و این تیزی و پرش ز کجا خاست

چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید
گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

(ناصر خسرو)

(اسم ذات - اسم معنی)

اسم چون قائم بذات باشد و وجودش وابسته بدیگری نباشد آنرا (اسم ذات) نامند. و چون قائم بغیر و وجودش بدیگری بسته باشد آنرا (اسم معنی) گویند.

۱- جامه . نامه . مرد . پسر . بلبل . دیوار . زاغ . باغ

۲- رنجش . دانش . کوشش . سفیدی . سیاهی . راستی . دانستن

« اسم جمع »

اسم عام چون در صورت مفرد و در معنی جمع باشد آنرا (اسم جمع) نامند:

دسته . رمه . گله . طایفه . لشکر . خانواده .

تمرین ۷

درعبارات ذیل معین کنید چنداسم عام وچنداسم خاص است.

کشورایران راآباد کرد. استخرپایتخت قدیم کشورپارس بوده طهران پایتخت امروزایران است. کورش شهربابل رابگشاد و سلطنت کلدمرا برانداخت. فردوسی ازبزرگترین شعرای جهان است . شاهنامه رادر مدت سی سال بزحمت بسیار منظوم ساخت . تبریز کرسی کشورآذربایگانست . بزرجمهروزیر نوشیروان وازحکیمان بزرگ دورهٔ ساسانی میباشد واندرزهای حکیمانه بسیاراز وی بیادگاراست .

عراق وفارس گرفتی بشعرخود حافظ بیاکه نوبت بغداد ووقت تبریزاست

تمرین ۸

درعبارات ذیل معین کنید چند اسم ذات وچنداسم معنی است.

متکلم راتاکسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد. همه کس راعقل خودبکمال نماید وفرزندخود بجمال. پنجه باشیرومشت باشمشیرکارخردمندان نیست. هرکه در کسب دانش رنج نبرد بگنج سعادت وخوشی وکامرانی نرسد. کاهلی وتن آسانی سبب بزرگ بدبختی وتنگدستی است. هرکه درزندگی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند دروغ آبروی مردم ببرد وشرافت ومردی رازائل کند. تادرختی نکارید تیشهٔ نادانی برریشهٔ درختی مزنید .

« معرفه - نکره »

معرفه اسمی است که در نزد مخاطب معلوم و معهود باشد مثلاً اگر کسی بمخاطب خود بگوید: عاقبت خانه را فروختم و دکانها را خریدم. کتابها را روی میز گذاشتم مقصود گوینده آنست: خانه و دکانها و کتابهائیکه شما اطلاع دارید و میدانید و از آنها آگاهی دارید.

نکره اسمی را گویند که در نزد مخاطب معلوم و معین نیست مانند: مردی را دیدم دوستی شکایت نزد من آورد. کتابی در پیش رفیقی داشتم امروز آورد.

ونیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی
زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی
« سعدی »

کلمات: مردی، دوستی، کتابی، رفیقی، دلی، عاقلی نکره است برای آنکه در پیش مخاطب و شنونده معلوم و مشخص نیست.

علامت اسم نکره (یاء) است که باخر اسم افزایند و فرد غیر معین از آن خواهند.

قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه
بشکر یا بشکایت برآید از دهنی
فرشته ایکه وکیل است بر خزائن باد
چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی
« سعدی »

تمرین ۹

اسمهای معرفه را از اسمهای نکره جدا کنید:

خری را ابلهی تعلیم میداد
برو برصرف کرده عمر دائم
حکیمی گفتش ای نادان چه کوشی
درین سودا بترس از لوم لائم
نیاموزد بهائم از تو گفتار
تو خاموشی بیاموز از بهائم

دزدی به خانه پارسائی رفت چندانکه طلب کرد چیزی نیافت پارسا را خبر شد گلیمی که بر آن خفته بود در راه دزد انداخت تا محروم نشود.

(سعدی)

گاهی بجای یاء نکره کلمهٔ «یکی» پیش از اسم آورند .

یکی گربه در خانهٔ زال بود   که برگشته ایام و بدحال بود «سعدی»

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن   که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد

«ابوالفتح بستی»

گاهی اسم را نیز ذکر نکنند و بهمان کلمهٔ «یکی» اکتفا نمایند .

یکی بر سر شاخ و بن می‌برید   خداوند بستان نظر کرد و دید

بگفتا که این مرد بد میکند   نه بر من که بر نفس خود میکند

«سعدی»

چون خواهند اسم نکره‌ای را معرفه سازند یاء نکره را از آخر آن بیندازند :

پادشاهی بکشتن بی گناهی اشارت کرد «بیچاره» در آن حالت نومیدی «ملک» را دشنام دادن گرفت .

گاهی کلمهٔ «آن» یا «این» پیش از اسم در آورند و آنرا معرفه سازند :

این کار از آن مرد نیاید . این پایگاه آن شخص را شاید .

تمرین ۱۰

سه جمله بسازید که هریك دارای سه اسم نکره باشد. سه جمله بسازید که هر یك دارای سه اسم معرفه باشد . چهارجمله بنویسید که با حذف یاء نکره اسمهای آن معرفه شده باشد.

چهارجمله بنویسید که اسمهای نکرهٔ آن باکلمه (این) معرفه شده باشد،
چهارجمله بنویسید که اسمهای نکرهٔ آن باکلمهٔ (آن) معرفه شده باشد.

گر مرا زار بکشتن دهد آن یار عزیز — تا نگویی که در آن دم غم جانم باشد
گویم از بنده مسکین چه گنه صادر شد — که دل آزرده شد از من غم آنم باشد

«سعدی»

« مفرد - جمع »

مفرد آنست که بر یکی دلالت کند : مرد . شیر . باغ . پسر . دختر .

جمع آنست که بر دو یا بیشتر دلالت کند : مردان . شیران . باغها . کتابها . خوبیها . بدیها .

علامت جمع در زبان فارسی (ان) یا (ها) است که بآخر کلمات افزایند

در زبان فارسی بعضی از کلمات را تنها به (ان) جمع بندند و برخی را به (ها) و بعضی را به (ان) و (ها) هردو جمع بندند .

۱ - جانوران به (ان) جمع بسته شود : مردان . زنان . پسران . شیران . مرغان .

فریدون گفت نقاشان چین را — که پیرامون خرگاهش بدوزند
بدان را نیک دار ای مرد هشیار — که نیکان خود بزرگ و نیکروزند
مورچگان را چو بود اتفاق — شیر ژیان را بدرانند پوست
همای بر سر مرغان از آن شرف دارد — که استخوان خورد و جانور نیازارد

«سعدی»

۲ - جماد و اسم معنی به (ها) جمع بسته شود : سنگها . فرشها . کتابها . رنجها . خوبیها . بدیها

همه بومها پر ز نخچیر گشت　　بجوی آبها چون می و شیر گشت
«فردوسی»

ای هنرها نهاده بر کف دست　　عیبها را گرفته زیر بغل
«سعدی»

(۳) رستنیها یا (نباتات) را به (ها) و (ان) جمع بندند:

درخت: درختها. درختان. نهال: نهالها. نهالان

برگ درختان سبز در نظر هوشیار　　هر ورقی دفتریست معرفت کردگار
«سعدی»

امّا اجزاء رستنی را غالباً به (ها) جمع بندند و آنها را در حکم جماد بشمار آرند

شاخ: شاخها، ریشه. ریشه‌ها. جوانه. جوانها. ساقه. ساقه‌ها
شکوفه. شکوفه‌ها.

۴ ـ اعضاء بدن آنچه جفت است بیشتر آنها به (ها) و (ان) جمع بسته شود: چشم. چشمها. چشمان. لب. لبها. لبان.

ابروان چو کمانی بزلفکان چو کمند　　لبانت بسان عقیق و رخانت بسان پرند
«قطران»

تمرین ۱۱

کلمات زیر را جمع ببندید،

مرد، خواهر، مرغ، مور، برادر، تندرو، تیهو، شیر، ببر، آموزگار، دانش‌آموز، جنگجو، راهنما، سخنگو، زنده، بنده، خواجه، غلام، زاغ کبك، پشه، مگس، زنبور، آهو، بازرگان، هنرمند.

تمرین ۱۲

کلمات زیر را جمع ببندید،

باغ، رخت، کوه، شهر، ده، کار، سرا، نام، دام، گام، بخت، تخت، خوشی، خوبی، گنج، شادی، سود، زیان، باد، رزم، بزم، آب، خواب، تخته، نقشه، پارچه، خوانچه.

آنچه از اعضاء بدن که جفت است (ها) و (آن) جمع بستن آن روا است مطابق صورت ذیل است :

چشم : چشمها . چشمان .　زلفک : زلفکها . زلفکان

ابرو : ابروها . ابروان .　دست : دستها . دستان

مژه : مژه‌ها . مژگان .　انگشت : انگشتها . انگشتان

رخساره : رخساره‌ها . رخسارگان .　بازو : بازوها . بازوان

رخ : رخها . رخان .　زانو : زانوها . زانوان

لب : لبها . لبان .　رگ : رگها . رگان

زلف : زلفها . زلفان　روده : روده‌ها . رودگان

گیسو : گیسوها . گیسوان

بعضی از کلمات که در آنها تغییر واقع گردد زمان را برسانند (ها) (ان)

تمرین ۱۳

کلمات زیررا جمع ببندید ،

کور، شهره ، پروانه ، مایه ، دشت ، درخت ،گل ، سبزه کاروان ، باغبان پرده‌دار ، کاردار، دوستی ، خوبی، دشمنی ، رشته، نوشته، دست ، چشم. کتاب ، راه ، چاه بینا ، مردم، روان ، پشه ، کوه ، دسته ، کوچه ، خوشه ، بنده ، گشنه ، رنج ، آزار ، داس ، زبان ، لب ، نگار ، پیشه ، بیشه ، دیوار، سینه ، سر، دماغ ، زبان.

جمع بسته شود : شب : شبها . شبان . روز : روزها . روزان
سال : سالها . سالیان . ماه : ماهها . ماهیان یا (ماهان)
روزگار : روزگارها . روزگاران .

سعدی روزگاری مهری نشسته بر دل   بیرون نمیتوان کرد الا بروزگاران

در کلماتیکه به (ها،) غیر ملفوظ مختوم باشند در جمع به (ان) بگاف فارسی
بدل شود : زنده : زندگان . بنده : بندگان تشنه : تشنگان
خفته : خفتگان . و در جمع به (ها) بهتر آنست که (ها) را باقی گذارند خواه جمع
دیگر مشتبه گردد یا نگردد : خانه : خانه ها . جامه : جامه ها . پیشه :
پیشه ها . ریشه : ریشه ها .

کلماتیکه مختوم بالف یا واو باشند در جمع به (ان) عموماً پیش از علامت
جمع یاء افزوده شود :

دانا : دانایان . بینا : بینایان . ترسا : ترسایان .
پیشوا : پیشوایان . سخنگو : سخنگویان . پارسا : پارسایان

تمرین ۱۴

کلمات ذیل را مطابق قاعده جمع ببندید :

آفریده ، باغچه ، زنده ، مرده ، تشنه ، رمنده ، آسوده ، تیشه ، اندیشه
خوانده ، رانده ، چاله ، خامه ، خوشه ، دوده ، بسته ، خسته ، رونده ، زننده
مویه ، پویه ، جامه ، نامه ، پرورنده ، خزنده .

پارسایان روی در مخلوق پشت بر قبله میکنند نماز.

«سعدی»

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن که خواجه خود روش بنده پروری داند

«حافظ»

و در جمع به (ها) افزودن یا، بهتر باشد:

جا: جایها — مو: مویها

پا: پایها — جو: جویها

رو: رویها — خو: خویها

سرا: سرایها — گو: گویها

کلمهٔ (نیا) که بمعنی جد است در جمع پیش از علامت جمع (ک) افزایند گویند: نیاکان. چه در اصل این کلمه (نیاک) بوده است. و در جمع باصل خود باز گردد.

سر و گردن. هرگاه مقصود عضو بدن باشد به (ها) جمع بسته شود: سرها. گردنها. و هرگاه مقصود اشخاص بزرگ و رئیس باشد به (ان): سران لشکر. گردنان ایران.

کلمات ذیل را برخلاف قیاس به (ها) و (ان) جمع بندند:

اختر: اختران. اخترها — غم: غمان. غمها.

ستاره: ستارگان. ستاره‌ها — انده: اندهان. اندهها

سخن : سخنان. سخنها   آخشیج : آخشیجان. آخشیجها

پله : پلکان. پله‌ها   غمزه : غمزگان. غمزه‌ها

گناه : گناهان. گناهها   کوهسار : کوهساران. کوهسارها

جویبار : جویباران. جویبارها   غار : غاران. غارها

بعضی الفاظ که در عربی جمعند در فارسی آنها را مانند کلمهٔ مفرد شمرده بفارسی جمع بسته‌اند مانند: حور. که در زبان عربی جمع است مفرد آن : اَحوَر و حوراء است و در فارسی آنرا به (ان) جمع بسته‌اند چنانکه سعدی فرماید:

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف   از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

و چنانکه منوچهری در بیت ذیل منازل را که جمع منزل است منازلها گفته:

بیابان در نورد و کوه بگذار   منازلها بکوب و راه بگسل

کلمات زیر را برخلاف قیاس مانند عربی به (ات) جمع بسته‌اند و صواب آنست که بعدها اینگونه جمعها را ترک نمایند:

باغ : باغات   کوهستان : کوهستانات

ده : دهات   روزنامه : روزنامجات

کارخانه : کارخانجات   پند : پندیات

میوه : میوه‌جات   دسته : دستجات

علاقه : علاقجات شمیران : شمیرانات

نوشته : نوشتجات رقعه : رقعجات

حواله : حوالجات رقیمه : رقیمجات

« مفرد و مرکب »

اسم مفرد یا (ساده) آنست که یک کلمه و بی جزء باشد : دست پا . مرغ . کار . باغ . سرا . خانه .

اسم مرکب یا (آمیخته) آنست که از دو کلمه یا بیشتر ترکیب شده باشد کارخانه . باغبان . کاروانسرا . گلشکر . مهمانخانه . بستانسرا

اسم مرکب ممکن است از کلمات ذیل ترکیب گردد :

۱ ـ از دو اسم : گلشکر . گلاب . سراپرده . کارخانه

۲ ـ از دو فعل : کشاکش . هست نیست . بود و نبود . گیرودار .

۳ ـ از اسم و صفت : نوروز . سفیدرود . سیاه‌کوه . زنده‌رود

۴ ـ از عدد و اسم : چارپا . چارسو . سه‌خواهر .

۵ ـ از فعل و صفت : شاد باش . زنده باد . خرم باش .

۶ ـ از دو مصدر : رفت و آمد . تاخت و تاز . برد و باخت . زد و خورد

۷ ـ از مصدر و اسم مصدر : جستجو . گفتگو . خورد و خواب .

۸ - از حرف و اسم : بدست . مبنی . وجب .

۹ - از اسم و پساوند : باغبان . دهکده . جویبار . لاله‌زار

چون خواهند دو کلمه یا بیشتر را مرکب سازند به پنج قسم این کار را انجام دهند :

۱ - بجزئی خود : باغبان . جلوخان . گلشکر .

۲ - بحذف کسرهٔ اضافه : سرمایه . پیرزن . صاحبدل

۳ - بتقدیم مضاف الیه بر مضاف : گلاب . کارخانه . دستیار

۴ - بواسطهٔ الف که میان دو کلمه افزوده شود : شبانروز . بناگوش . زناشوئی . تکاپو

۵ - بواسطهٔ «واو» که در میان دو کلمه آورند :

زد و بند . کار و بار . رفت و آمد . بود و نبود . داد و ستد . خان و مان

در کلمات : جست و جو . گفت و گو . خان و مان در این زمان در نوشتن واو را ننویسند : جستجو . گفتگو . خانمان

تمرین ۱۵

درعبارات ذیل کلمات مفرد و مرکب را جدا کنید،

خردمند به زشتکاری و نادرستی اقدام نکند . هیچ سرمایه‌ای به از خرد و دانش نیست توانگری به هنرمندی است نه به مالداری، از همنشینی و مصاحبت دروغگویان بپرهیزید . تباه کاری نشناختن دوست از دشمن است . آزمند پیوسته دچار نیازمندی است . از کارها نکوئی و نوع پروری برگزین ، مردم پرستی نکوهیده تر از بت پرستی است .

در اسم مرکب علامت جمع بآخر افزوده گردد ، کارخانه‌ها . سرمایه‌ها

صاحبدلان . توانگرزادگان

(جامد . مشتق)

جامد کلمه ایرا گویند که از کلمهٔ دیگر بیرون نیامده باشد : دشت . بهرود

کوه . راه . ماه . سر . دست . سینه . روز . شب .

مشتق کلمه ایرا گویند که از کلمهٔ دیگر بیرون آمده باشد : ناله . مویه

بخشش . رفتار . کردار . گداز ؛ نالیدن . موئیدن . بخشیدن

رفتن . کردن . مشتق شده‌اند و بیرون آمده‌اند .

گروه کلمات مجموع کلماتی را گویند که از یک ریشهٔ ماده مشتق شده باشند :

پرنده . پرش . پران . پریده . پریدگی . که همه از پریدن مشتقند .

تمرین ۱۶

معین کنید مرکبهای ذیل ازچه نوع کلمه ترکیب یافته ،

سرایدار، گلستان ، بوستان، دهکده ، ایرانشهر، کوهکن ، سیاه کوه، زنده‌رود کرمانشاه ، البرزکوه ، شترگربه ، موشگیر، کاهربا ، کارزار، گوشوار، نخلستان بناگوش ، سرسرا، گلشکر، سرکنگبین ، گفت وشنید، خوردوخواب ، بردوباخت کشمکش، تکاپو، بزرگمهر، خرمشهر، دهکده ، آبیار، سراپرده ، کوهسار، سردسته دربان، سپهبد، چهارجهت، بتخانه ، چارپا ، شب‌بو، شب‌پره ، شیرخشت، گلاب شترگاوپلنگ .

تمرین ۱۷

درکلمات ذیل جامدومشتق رامعین نمایید،

رنج ، کار، درخت، خانه ، باغ ، دشت ، بالش ، نالش ، راه ، چار، گردش روش، سپهر، کوه، رفتار، گفتار، ناله، تابه ، اندیشه ، خوشه ، شکوفه ، کوفتگی دست، پا، رگ ، کلاه ، ریزه، اندازه ، استره ، مالش ، تابش، چاره، درد، کشتار کردار، گردن ، دوش، باران .

« مترادف متضاد متشابه »

مترادف دو کلمه را گویند که در صورت مختلف و در معنی یکسان باشند؛
مرز و بوم . تک و پو . برگ و توشه . جانور و حیوان .
متضاد دو کلمه را گویند که در صورت مختلف و در معنی ضد یکدیگر باشند؛
جنگ و آشتی . خوبی و بدی . صلح و جنگ . رفت و آمد .

تمرین ۱۸

مشتقات کلمات زیر را معین کنید بدینطریق ،
کوشیدن ، کوشنده ، کوشان ، کوشا ، کوشیده ، کوشش ، کوشندگی

گفتن	شنیدن	نامیدن
دوختن	خندیدن	خریدن
بردن	خوردن	گرفتن
سوختن	آوردن	دویدن

تمرین ۱۹

از برای کلمات ذیل مترادف بیاورید،
اندوه ، شادی ، خواری ، خوبی ، دشت ، درخت ، قلم ، جامه ، نامه ، رنج
صلح ، زر ، سیم ، سو ، رو ، دد ، ریشه ، اندیشه ، متاع ، سرمایه ، خانه ، لانه ، دوست
کوچك ، آغاز ، کردار ، سبب ، قد .

تمرین ۲۰

از برای کلمات ذیل متضاد بیاورید،
جنگ ، خشم ، خوبی ، شادی ، پیاده ، ذلت ، جفا ، شب ، درشتی ، بلندی ، دوست
سود ، گرمی ، گل ، گوارائی ، زیبائی ، دوری ، کوشش ، آغاز ، توانائی .

جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست   گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهمند
«سعدی»

متشابه دو کلمه را گویند که در تلفظ تقریباً یکی باشند و در نوشتن مختلف:
خوار . خار . خورده . خرده . خاستن . خواستن .

« حالات اسم »

اسم را چهار حالت است : فاعلی . مفعولی . اضافه . ندا
حالت فاعلی یا (اسنادی) آنست که اسم فاعل یا مسندالیه واقع شود
و فاعل کلمه ایست که عمل یا صفتی را بوی نسبت دهند یا سلب کنند :
هوا گرم است . یوسف آمد . سهراب رفت . محمد نیامد . علی دانا نیست .
فاعل در جواب : (که) یا (چه) واقع شود : علی آمد . بهمن رفت .
آفتاب دمید . باد وزید . که آمد ؟ علی . که رفت ؟ بهمن .
چه دمید ؟ . آفتاب . چه وزید ؟ باد .

تمرین ۲۱

درعبارات ذیل . زیر فاعل علامت بگذارید،
انوشیروان پادشاهی دادگر بود . ایران از کشورهای بزرگ جهانست . گنج - بی‌رنج میسّر نگردد . کاهلی سبب عمدهٔ بدبختی است . فردوسی از چکامه سرایان بزرگ عالم است . شاهنامه را در مدت سی سال به‌نظم در آورد . دروغ شرافت و مردی و مروّت را ببرد . دروغگو بزرگ‌زیان کار است

حالت مفعولی آنست که اسم مفعول یا «متمم» واقع شود . مفعول
یا «متمم» آنست که معنی فعل را تمام کند .
مثلاً اگر بگوئیم : اسفندیار آورد . فعل آورد نیازمند متمم است و معلوم
نیست اسفندیار چه آورده است و چون گفته شود :
اسفندیار کتاب را آورد . معنی فعل بهمان تمام شود .
مفعول بر دو قسم است : بیواسطه . بواسطه .
مفعول بیواسطه یا «مستقیم» آنست که معنی فعل را بی واسطه حرفی از حروف
تمام کند : حسن کتاب را آورد . یوسف آب را ریخت . شاگرد کار
خود را تمام کرده است .
مفعول بواسطه غالباً در جواب «که را» یا «چه را» واقع شود ؛

تمرین ۲۲

برای فعلهای ذیل فاعل بیاورید ،

رفت، خندید، شکست ، پیوست، آرمید، شنید، خرید، نوشت ، برخاست، نشست
دمید، پوشید، رمید، گرفت ، دوید، برگرفت ، افتاد، ندید، نماند ، گریست ، کوشید
جوشید، نوشت، آموخت ، آسود، برید ، سوخت ،

تمرین ۲۳

در عبارات ذیل مفعول بواسطه را معین کنید،

رستکاریرا درراستی دانید. دروغگوئی رابدترین خویها دانید. زبان را
بدشنام وزشتگوئی میالای. گفتار با کردار برابر دارید. مردم را به زبان میازارید.
تادرختی را ننشانید درختی را میندازید. دوستی راکه به عمری فراچنگ آرید به
یکدم نیازارید . کار به کاردان سپارید. آموزگاران را احترام کنید. عیب کسی را نزد
دیگری مگو . میهن خودرا بجان ودل خدمت کنید .

حالت مفعولی آنست که اسم مفعول یا «متمم» واقع شود. مفعول یا «متمم» آنست که معنی فعل را تمام کند.

مثلاً اگر بگوئیم: اسفندیار آورد. فعل آورد نیازمند متمم است و معلوم نیست اسفندیار چه آورده است و چون گفته شود:

اسفندیار کتاب را آورد. معنی فعل بهمان تمام شود.

مفعول بر دو قسم است: بیواسطه. بواسطه.

مفعول بیواسطه یا «مستقیم» آنست که معنی فعل را بی واسطهٔ حرفی از حروف تمام کند: حسن کتاب را آورد. یوسف آب را ریخت. شاگرد کار خود را تمام کرده است.

مفعول بواسطه غالباً در جواب «که را» یا «چه را» واقع شود.

تمرین ۲۳

برای فعلهای ذیل فاعل بیاورید،

رفت، خندید، شکست، پیوست، آرمید، شنید، خرید، نوشت، برخاست، نشست، دمید، پوشید، رمید، گرفت، دوید، برگرفت، افتاد، ندید، نماند، گریست، کوشید، جوشید، نوشت، آموخت، آسود، برید، سوخت،

تمرین ۲۴

در عبارات ذیل مفعول بواسطه را معین کنید،

رستکاریرا درراستی دانید. دروغگوئی را بدترین خویها دانید. زبان را بدشنام وزشتگوئی میالای. گفتار با کردار برابر دارید. مردم را به زبان میازارید. تا درختی را ننشانید درختی را میندازید. دوستی را که به عمری فراچنگ آرید به یکدم نیازارید. کار به کاردان سپارید. آموزگاران را احترام کنید. عیب کسی را نزد دیگری مگو. میهن خود را به جان ودل خدمت کنید.

آموزگار دانش آموز را پند داد . سهراب کتاب را آورد .

آموزگار که را پند داد ؟ دانش آموز را پس دانش آموز مفعول بیواسطه است

سهراب چه را آورد ؟ کتاب را . کتاب مفعول بیواسطه است برای آنکه در جواب (چه را) واقع شود .

در زمان قدیم در اول مفعولی که با آخر آن حرف (را) باشد برای تأکید کلمه (مر) می افزودند : بهیزان مر هنرمندان را نتوانند دید همچنانکه سگان بازاری مر سگ صیدی را .

همی تا کند پیشه عادت همیکن　　جهان مر جفا را تو مر صابری را

«ناصر خسرو»

تمرین ۲۴

برای فعلهای ذیل فاعل و مفعول بیواسطه بیاورید،

برداشت ،گرفت ،برد،نوشت ، خرید،آورد ، شکست ، پیوست،نمود،افزود آموخت ، افروخت،سوخت ، پرسید،آمیخت ، برآورد ، برگرفت ،کشید ، شنید میدانست ، میگوید.

تمرین ۲۵

درعبارات ذیل مفعول بیواسطه رامعین کنید بدین طریق ،

بهرام که ر اند ؛ علی را

بهرام علی راند . مرتضی کتاب راآورد. باددرخت راشکست ،نوکرچراغ راخاموش کرد. محمدپدرش رادوست دارد . اسفندیاردرس میخواند،

به روزگارسلامت شکستگان دریاب　　که جبرخاطرمسکین بلا بگرداند

علامت مفعول بی واسطه غالباً «را» است : خانه را خریدم . درس را روان کردم . یوسف را صدا کردم .

در جائیکه چند مفعول بیواسطه بطریق عطف بعقب یکدیگر درآیند علامت مفعول بیواسطه بآخر مفعول آخر درآید و در سایر مفعولها حذف شود : ایشان پدر مادر و برادر و خواهر خود را دوست دارند . فردوسی و سعدی و حافظ را از شعرای ایران میدانند . ولی در زمان قدیم علامت مفعول را بآخر همه مفعولها در میآوردند : نوکر قلمها را و کتابها را و کاغذها را از روی میز برداشت .

خرد را و جان را که کرد آشکار   که بنیاد دانش نهاد استوار

مفعول بواسطه یا «غیر مستقیم» آنست که معنی فعل را بواسطه حرفی از حروف اضافه تمام کند : از بدان بپرهیز و با نیکان در آمیز . مردمان را بزبان زبان مرسان . با رفیقان پاکدامن و خوشخوی معاشرت کن .

هر آنکو ز دانش نبرد توشه   جهالی است بنشسته در گوشه

«ادیب پیشاوری»

تمرین ۲۶

برای افعال ذیل یک مفعول بیواسطه و یک مفعول بواسطه متمم ذکر کنید بدینسان : علی کتاب را از زمین برداشت . برداشت . آفرید . برگزید . بفشاند . برد . آورد . شکست پرداخت . آموخت . افراخت . دزدید . رسانید . کشانید . خورد . نوشت . پسندید . سپرد درید . مرید . گرفت . پرورد . گسترد : نمود . کشود . آمیخت

دانش اندر تو چراغ روشن است   وز همه بد بر تن تو جوشن است

مفعول بواسطه در جواب : از که . از چه . به که . به چه . بکجا . « برودکی » از کجا

برای که . برای چه . با که . با چه . و مانند اینها واقع شود .

حالت اضافه آنست که اسم مضاف الیه واقع شود .

مضاف که اسم یا تمام است و محتاج بکلمهٔ دیگر نیست : درس . کتاب .

مرغ . جلد . باغ . خانه .

یا نا تمام است و معنی آن بکلمهٔ دیگر تمام شود : درس امروز . کتاب مجید .

مرغ هوا . جلد کتاب . باغ دبستان . خانهٔ سهراب .

تمرین ۲۷

برای افعال ذیل یک مفعول بیواسطه و یک مفعول بواسطه بیاورید.
آفرید، برگزید، برداشت . بنشاند. برد. آورد ، شکست. پرداخت . آموخت
افراخت . دزدید. رسانید. کشاند. خورد. نوشت ؛ سپرد. درید، برید، گرفت . پرورد
گسترد. درود . نمود.

تمرین ۲۸

در اشعار ذیل مفعول بیواسطه و مفعول بواسطه را معیّن نمایید.

ما نگوییم بد و میل بناحق نکنیم   جامهٔ کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم
رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم   سرّ حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم
عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است   کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم
گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید   گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم
آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند   تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم

حافظ ار خصم خطا گفت نگیریم بر او
ور به حق گفت جدل با سخن حق نکنیم

اسمی که دارای متمم است «مضاف» و متمم آنرا «مضافٌ الیه» نامند:

درخت دوستی بنشان که کام دل بار آرد — نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد

کلمهٔ درخت «مضاف» و دوستی «مضافٌ الیه» و متمم آنست و همچنین «حافظ»

کلمهٔ کام «مضاف» و کلمهٔ دل «مضافٌ الیه» و کلمهٔ نهال «مضاف»

و کلمهٔ دشمنی «مضافٌ الیه» و متمم است .

مضافٌ الیه گاهی یکی است و گاهی متعدد .

۱ - زنگ درس . تاج خروس . بال مرغ . نیش کژدم

مسعود سعد سلمان . در باغ بهارستان . خزانهٔ دولت ایران

تمرین ۳۹

در کلمات ذیل مضاف ومضافٌ الیه رامعیّن کنید :

درخت سرو. باغ لاله‌زار. روزجمعه . برگ‌درخت . خارراه . آواززاغ صدای‌بلبل نوای‌ساز. کلاه‌محمد. دست‌روزگار. درخانه .لانهٔ مرغ. آشیان‌کبوتر لانهٔ‌مور. زخم‌زبان .کوه‌دماوند. آب‌انگور. خواب‌شب . پدردانشجو. شاعرایران پندپدر. کاردرس

تمرین ۴۰

دراشعارذیل(ترکیبهای‌اضافی) رامعیّن نمایید:

درخت دوستی بنشان که کام‌دل به بار آرد — نهال دشمنی بر کن که رنج بیشمار آرد

شب‌صحبت‌غنیمت‌دان که بعدازروزگارما — بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آید

بهار عمرخواه‌ای دل‌وگرنه‌این‌چمن‌هرسال — چو نسرین‌صدگل آرد بار و چون‌بلبل‌هزار آید

چومهمان خراباتی بعزت باش بارندان — که دردسر کشی‌جانا گرت مستی‌خمار آرد

عماری‌دار لیلی را که‌مهدماه درحکم است — خدایا در دل‌اندازش که برمجنون گذار آرد

درین‌باغ‌ازخداخواهد دگر پیرانه‌سر حافظ — نشیند برلب جویی و سروی‌درکنار آرد

علامت اضافه کسره ایست که بآخر مضاف پیش از مضاف الیه آورده میشود

پند سهراب . بلبل باغ . برادر اسفندیار .

(اقسام اضافه)

اضافه بر پنج نوع است : اضافهٔ ملکی . اضافهٔ تخصیصی . اضافهٔ بیانی . اضافهٔ تشبیهی . اضافهٔ استعاری .

۱ - اضافهٔ ملکی آنست که ملکیت و دارائی را برساند : کتاب یوسف خانهٔ بهمن . جام جمشید . و این اضافه ملکیت بمالک و از این قبیل است اضافهٔ مالک بملک : خداوند خانه . صاحب دکان

۲ - اضافهٔ تخصیصی آنست که اختصاص را برساند : زین اسب . درخانه . سقف اطاق . میوهٔ باغ . چوب درخت .

تمرین ۴۱

برای کلمات ذیل مضاف الیه بیاورید :

باغ . دشت . خانه . مرد . پدر . گوش . دست . کار . آواز . زاغ . چمن . دهن . کبک باران . فصل . موسم . بخت . رخت . لاله . شبنم . شکوفه . برگ . شاخ . هوا

تمرین ۴۲

برای کلمات ذیل مضاف بیاورید :

بلبل . باد . رعد . برق . چمن . سبزه . گوش . سینه . آشیانه . قمری . مور گوشه . کتاب . جام

فرق میان اضافهٔ ملکی و تخصیصی آنست که در اضافهٔ ملکی مضافٌ الیه انسان و شایسته و قابل مالکیت است و در اضافهٔ تخصیصی مضاف الیه غیر انسان و شایسته و قابل مالکیت نیست مثلاً وقتی بگوئیم خانهٔ محمد یعنی خانه که ملک محمد است و چون بگوئیم میوهٔ باغ یعنی میوهٔ که مخصوص باغ است و اختصاص باین دارد.

۳ - اضافهٔ بیانی آنست که مضاف الیه نوع و جنس مضاف را بیان نماید:
ظرف مس، انگشتری طلا. آوند سفال. فرش قالی. روز جمعه. درخت سیب. ساوِر نقره.

۴ - اضافهٔ تشبیهی آنست که در اضافه معنی تشبیه باشد:
فراش باد. بنات نبات. مهدِ زمین. لعل لب. قدِ سرو
اضافهٔ تشبیهی بر دو نوع است:
۱ - اضافهٔ مشبه بر مشبه به: قدِ سرو. پشت کمان. لب لعل
۲ - اضافهٔ مشبه به بمشبه: تیر مژگان. طبل شکم. یاقوت لب

تمرین ۴۳

در اضافه‌های زیر اضافهٔ ملکی را از تخصیصی جدا کنید.

مردم ایران. فضای حیاط. خانهٔ یوسف. شال کمر. رنج سفر رنگ کار. جامهٔ جهانگیر. کتاب سهراب. آب حوض. انگشت دست. فکر کار. جام جم آئینه سکندر. بام خانه انگشتر محمد. خاتم سلیمان. بزم بهرام. رزم رستم. سنگ آسیا دشت افریقا. بار شتر. شیشهٔ پنجره. کلاه محمود.

(۵) اضافهٔ استعاری آنست که مضاف در غیر معنی حقیقی خود استعمال شده باشد: روی سخن . گوش هوش . دست روزگار . دیدهٔ دهر .
هرگاه مضاف مختوم بالف یا واو باشد بعد از مضاف و پیش از مضاف الیه (ی) افزایند: آوای بلبل . نوای صلصل . موی سر . آهوی چشم .
چون خواهند اسمی را از صورت و حال اضافه خارج کنند و اضافه را مقطوع سازند، بسه طریق رفتار نمایند:
۱ - بانداختن کسرهٔ اضافه از آخر مضاف: پدرزن . صاحبدل سرمایه . سردسته . مادرزن .
۲ - بتقدیم مضاف الیه بر مضاف . گلاب . کاغذ . سیلاب . آسیا رنگ

تمرین ۳۴

اضافهٔ بیانی را از تشبیهی جدا کنید،
خاتم‌عقیق . ظرف‌نقره . قصرو . روزشنبه . درخت‌بید . تیغ‌ابرو . ماه‌صورت کوزه سفال . آونمس . نقدعمر

تمرین ۳۵

دراضافه‌های ذیل دو نوع اضافه تشبیهی را جدا کنید،
لب‌لعل . سروقامت . قصرو . تیرمژگان . سیم‌بناگوش . سیب‌ذقن . روی‌ماه ابروی‌هلال . فرش‌زمین . کمندزلف . آهوی‌چشم . چشم‌جادو . کمان‌ابرو . نرگس‌چشم مرواریددندان

سعدی فرماید : آسیا سنگ زیرین متحرک نیست ، لاجرم تحمل بار گران میکند

۳ ـ مضاف الیه را از جای خود تغییر دهند بطریقی که با جزء آن حرف (را) ملحق سازند و آنرا مفعول قرار دهند :

کرم و سخا را خداوند توئی . که در اصل این طریق بوده است : خداوند کرم و سخا توئی .

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود دیده را روشنی از نور رخت حاصل بود

یعنی روشنی دیده از نور رخت حاصل بود .

کسی را که همت بلند اوفتد مرادش کم اندر کمند اوفتد

ما را سرمایهٔ فتح و فیروزی صبر و استقامت است . یعنی سرمایهٔ فتح و فیروزی ما صبر و استقامت است .

(فرق اضافه و صفت)

صفت بصورت مانند مضاف الیه استعمال شود ولی در معنی مختلف باشند زیرا مقصود

تمرین ۳۶

اقسام اضافه را بیان کنید .

شهر اصفهان ، آب قنات، درخت سرو، گنبد آسمان، پردهٔ خاک ، وزش باد روز آدینه ، اطفال شاخ، طفل شکوفه، زنگ قاطر، برگ درخت، جامهٔ یوسف، دست روزگار چشم دهر، انگشتر نقره ، درد دندان، مروارید اشک . خانهٔ دل، صندوق سینه آویزهٔ گوش، پیک اقبال . درخت سیب، صبح شنبه . دیوار باغ ، دست ستم ، خار غم چای حوادث، هلال ابرو . کف اطاق . زنگ شتر . درخت کرم ، چشم سر ، موی پیشانی سیل سرشک

از صفت همان موصوف مقصود از مضافٌ الیه مضاف نیست .
مثلاً اگر بگوییم : آب صاف مقصود از صاف آب است و هرگاه بگوییم
آب قنات می‌بینم قنات غیر از آب است .

(حالت ندا)

حالت ندا آنست که اسم مُنادی واقع شود : خدایا . شاها .
بزرگوارا . خردمندا . خداوندگارا .

توانگرا چو دل و دست کامرانت هست بخور ببخش که دنیا و آخرت بُردی
«سعدی»

علامت ندا الفی است که بآخر اسم افزایند و آن اسم را منادی نامند :

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای فرشته‌ات بدو دست دعا نگهدارد
«حافظ»

هرگاه کلمه مختوم بالف یا واو باشد پیش از الف ندا حرف «ی» افزایند :

خدایا تو بر کار خیرم بدار وگرنه نیاید ز من هیچ کار .

گاهی در موقع ندا بجای الف در آخر کلمه پیش از مُنادی کلمات :
ای . ایا . در آورند : ای خردمند . ای پسر . ای فرزند .

ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی دل بی‌تو بجان آمد وقت است که باز آئی

ایا شاه محمود کشورگشای ز من گر نترسی بترس از خدای
«فردوسی» .

مصغّر

مصغّر کلمه ایست که بر خردی و کوچکی دلالت دارد : مردک . بسرک . طاقچه . باغچه . وگاهی برای تعظیم و تحقیر و ترحّم آید : طفلک . زالک . مامک

پیرزنی موی سیه کرده بود گفتمش ای مامک دیرینه روز
«سعدی»

علامت تصغیر سه است :

۱ - ک : مرغک . باغک . طاقک . مردک .

۲ - چه : طاقچه . باغچه . خوانچه . دریاچه . کوچه .

۳ - و : پسرو . دخترو . یارو . گردو . خواجو .

در بعضی کلمات (چه) به (ژ) بدل شود : مژه که در اصل (مویچه) بوده است وگاهی به (ز) بدل گردیده : نیزه که در اصل (نیچه) بوده. گاهی برای تحقیر در محاورات بعد از کاف تصغیر حرف (ه) در آورند : مردکه . زنکه .

در کلمات مختوم بالف یا واو پیش از علامت تصغیر یاء افزوده گردد : جوریک . مویک . پایک .

« فصل دوم صفت »

صفت کلمه‌ایست که حالت و چگونگی چیزی یا کلمه‌ای را برساند و اقسام آن از این قرار است :

صفت فاعلی . صفت مفعولی . صفت تفضیلی . صفت نسبی

«صفت فاعلی»

آنست که بر کننده کار یا دارنده معنی دلالت کند علامت آن عبارتست از «نده» که در پایان فعل امر در آید مانند :

پرسنده . خواهنده . شناسنده . بافنده . تابنده .

گر گران و گر شتابنده بود   عاقبت جوینده یابنده بود .

۲ - «آن» مانند : خواهان . پرسان . دمان . روان دوان . پویان .

۳ - «الف» که آن نیز در پایان فعل امر در آید مانند :

شکیبا . زیبا . خوانا . گویا . بینا . پویا . بویا .

تمرین ۳۷

در ترکیبات ذیل صفت و مضافٌ الیه را جدا کنید .

درخت صنوبر . باغ سبز . میوه رسیده . باغ انگور . کتاب بهمن . کار بزرگ . هوای گرم . باد سرد . درخت بید . ظرف مس . زخم زبان . مرد زیرک . برگ گل . گل زرد . رنج کار . جنگ سخت . درس فارسی . فرش گسترده . ستارهٔ درخشان . روز جمعه . شهر طهران . کوه الوند . چشم گریان . لب خندان . ماه تابان . باغ لاله . شب شنبه . طبع شعر . راه دور . خانهٔ زنبور . دیوار خانه . آب گوارا . نام نیک . ساعت طلا . پند استاد

۴ ـ (آر) غالباً در آخر فعل ماضی مانند :
خریدار . خواستار . برخوردار . نام بردار . گرفتار . فرختار

۵ ـ (گار) که بیشتر در آخر فعل امر و ماضی درآید مانند :
آموزگار . پرهیزگار . آمرزگار . آفریدگار . کردگار . پروردگار

۶ ـ (کار) که غالباً با جزء اسم معنی ملحق شود مانند :
ستمکار . فراموشکار . مسامحه‌کار .

۷ ـ (گر) هم در آخر اسم معنی مانند :
پیروزگر . دادگر . بیدادگر . خنیاگر . رامشگر .
صفت فاعلی که به (نده) منتهی میشود غالباً در عمل و صفت غیر ثابت

تمرین ۳۸

صفتهای موجود در این شعر را معین کنید :

ای مرغ سحر چو این شب تار بگذاشت ز سر سیاهکاری
وز نفحهٔ روح‌بخش اسحار رفت از سر خفتگان خماری
بگشود گره ز زلف زرتار محبوبهٔ نیلگون عماری
یزدان به کمال شد نمودار و اهریمن زشتخو حصاری
یادآر ز شمع مرده یادآر

استعمال میشود مثلاً : رونده یعنی کسیکه عمل رفتن را انجام دهد .
خواننده یعنی کسی که بخواندن چیزی مشغولست .
ولی شعرا گاهی این نوع صفت را بجای نام افزار استعمال کرده اند :

ببینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را « فردوسی »

که بیننده بمعنی چشم استعمال شده یعنی عضوی که کار او دیدنست .

اگر شاه فرماید این بنده را که بگشاید از بند گوینده را « فردوسی »

گوینده در این شعر بمعنی زبانست و در این صورت از معنی فاعلی بیرونست

صفاتی که به « ان » منتهی میشود بیشتر معنی حال را میدهد مانند :
سوزان . نالان . روان . دوان . فروزان . گدازان

تمرین ۳۹

صفتهای عربی که درین عبارت است نشان بدهید .

ای پسر زبان خودرا به راستگویی عادت ده و بر آن صبر و ثبات نمای تا ترا ملکه گردد و نفس تو به آن آرام گیرد و تو معدن صدق و سداد گردی و به آن اعتماد کنی و صدق را اگرچه به مضرت تو سرایت خواهد کرد بر کذبی که به منفعت تو راجع باشد اختیار کنی. از سوگند خوردن بسیار و ایمان متواتر حذر نمای و احتراز واجب شناس که کثرت سوگند به دین و دنیای تو زیان دارد و ترک آن مظنهٔ نقصان نباشد و هر وقت که بر این طریقت استمرار نمایی و این عادت را مستعمل و متداول داری امور تو مستقیم و منتظم گردد و در چشم مردمان عزیز و موقر گردی و قدر و وقع تو بیفزاید.
و بزرگ همگنان گردی و به صدق قول و خلق محمود معروف و موصوف باشی و موثق و مامون گردی تا سخن تو استماع نمایند و اگر وقتی از تو کلمه ای منکر و سخنی ناوارد و لفظی مکروه شنوند تحمل آن کنند و اصغا نمایند و به کراهت نشمرند .

(ادب الوجیز)

یعنی در حالت سوختن و نالیدن و رفتن و دویدن و افروختن و گداختن

صفاتی که به (الف) ختم میشود حالت ثابت را بیان مانند :

دانا که دانائی صفت ثابت است بدین جهت معنی دوام و همیشگی از آن فهمیده میشود مثلاً :

آموزگار کسی است که بسیار بیاموزد و کار او آموختن باشد .

ستمکار و ستمگر شخصی است که ستم بسیار از او سر زند .

تفاوت میان گار و کار آنست که پسوند گار همیشه بعد از کلماتی استعمال میشود که از فعل مشتق شوند ولی کار در غالب پس از اسم معنی و غیر مشتق بکار برده .

تمرین ۴۰

صفتهای مبالغه که دراین اشعار بکار رفته نشان دهید .

بدان مبین که ز پشت دروگری زادم — بلی خلیل پیمبر هم از دروگر زاد

(خاقانی)

به گیتی خردمند و خامش توئی — که پروردگار[1] سیاوش توپی

بدین چوب شد روزگارم بسر — ز سیمرغ و از رستم چاره‌گر

پشوتن همی گفت راز جهان — که داند زنام آوران ومهان

مگر کردگار زمان و سپهر — خداوندکیهان و ناهیدومهر

به‌بازی‌گری ماند این چرخ‌مست — که بازی برآرد به‌هفتاد دست

همانا که از دیو ناسازگار — مرا بهره رنج آمد از روزگار

(فردوسی)

(۱) پروردگاردرشاهنامه بمعنی‌مربی‌استعمال میشوداز آنجمله ،

کسیرا که درکه شبان پرورد — چو دام ودد است اوچه داندخرد

توخود زین بهندیش و زینسان‌مکوش — چه گفت آن خردمند بسیارهوش

که پروردگار از پدر برتراست — همان راز با مهربان مادر است

«گر» در غیر اسم معنی شغل را میرساند مانند:
آهنگر که مقصود کسی است که شغل او ساختن آلات از آهن باشد و این جزء صفات فاعلی نیست.

«ترکیب صفت فاعلی»

صفت فاعلی چهار قسم ترکیب میشود مانند:

۱ - حال اضافی که صفت بما بعد خود اضافه شود مانند:

فزاینده باد آوردگاه فشاننده خون ز ابر سیاه

«فردوسی»

۲ - با تقدیم صفت و حذف کسرهٔ اضافه مانند:

جهاندار محمود گیرنده شهر ز شادی بهر کس رساننده بهر «فردوسی»

تمرین ۴۱

از اقسام کاربرد صفت فاعلی در اشعار و جمله‌های بالا چند قسم وجود دارد؟

خداوند نعمت به حق مشتغل پراکنده روزی پراکنده دل
(سعدی)

گراینده گرز و نماینده تاج فروزنده ملك بر تخت عاج
(فردوسی)

گراینده گرز و گشاینده شهر زشادی بهرکس رساننده بهر
(فردوسی)

لطف او بینوا نوازنده قهر او نازنین گدازنده
(سنائی)

ز نام و نشان و گمان برتر است نگارندهٔ برشده گوهر است
(فردوسی)

شما که دانندهٔ رازید گره از کار بگشائید

جویندهٔ دانشم و خوانندهٔ کمال اگر دارندهٔ گنج نباشم باك نیست

با تأخیر صفت بدون آنکه در آن تغییری رخ دهد مانند :

سنم گفت یزدان پرستنده شاه   مرا ایزد پاک داد این کلاه

«دقیقی»

۴ - با تأخیر صفت حذف علامت صفت (نده) مانند :

سرفراز . گردن فراز

که سرفرازنده و گردن فرازنده بوده و این کار قیاسی است .

هرگاه صفت فاعلی یا مفعول با یکی از قیود مانند پیش، کم و بسیار، پیش و پس، پ

نظیر آن ترکیب شود علامت صفت حذف میشود مانند :

کامجوی . پیشگوی . کم گوی . بسیار دان . پیشرو . پس رو .

صفاتی که با الف و نون ختم میشود هرگاه تکرار شود ممکن است علامت

صفت را از اوّل حذف نمایند مانند :

لرز لرزان . جُنب جنبان

کمان را بزه کرد و پس ابگبوس   تنی لرز لرزان و رخ سندروس

«فردوسی»

سپه جنب جنبان شد و باز گشت   همی بود تا روز اندر گذشت

«دقیقی»

پرس پرسان . کش کشان .

پرس پرسان میکشیدش تا بصدر   گفت گنجی یافتم آخر بصبر

گر نبودی جیب آن کار او ترا   کس نبردی کش کشان آنسو ترا

«مولوی»

« صفت مفعولی »

صفت مفعولی برآنچه فعل براو واقع شده باشد دلالت میکند مانند :

پوشیده . برده .

یعنی آنچه پوشیدن و بردن براو واقع شده باشد و علامت آن (ه)

ماقبل مفتوح است که درآخر فعل ماضی درآید چنانکه گوئیم :

برده . خوانده . که برآخر ماضی برد و خواند (ه) اضافه کرده ایم

ترکیبات صفت مفعولی ازاین قراراست :

تمرین ۴۲

دراین قطعه صفت فاعلی چندجا تحصیص یافته است ؛

آفرین جان آفرین پاك را — آنکه جان بخشید وایمان خاك را
آسمان را در زبردستی بداشت — خاك را درغایت پستی بداشت
تیغ کوه ازلاله خون آلود کرد — گنبد نیلوفری از دود کرد
چون فلك را کرّهٔ سرکش کند — از هلالش نعل درآتش کند
عقل کارافتاده جان دادهٔ اوست — آسمان گردان زمین استادهٔ اوست
هرچه هست ازپشت ماهی تا به ماه — جملهٔ ذرّات بر ذاتش گواه
ای خرد سرگشتهٔ درگاه تو — عقل را سررشته گم در راه تو
بحر از شورت سرانداز آمده — دامنِ تو خشک لب باز آمده
آب ازشوق توچون آتش شده — پای بر آتش چنین سرکش شده
باد بی‌تو بی‌سر و پا آمده — خاك در کف باد پیما آمده
چیست جان درکار او سرگشتهٔ — دل جگرخواری به خون آغشتهٔ
تومکن چندین قیاس ای حق شناس — زانکه ناید کار بیچون درقیاس

(منطق الطیر)

۱ - آنکه صفت را مقدم داشته اضافه کنند مانند :

پروردهٔ نعمت . آلودهٔ منت

آلودهٔ منت کسان کم شو تا یک شبه در وثاق تو نانست

« انوری »

۲ - با تقدیم صفت و حذف حرکت اضافه مانند :

آلوده نظر

چشم آلوده نظر از رخ جانان دور است بر رخ او نظر از آینهٔ پاک انداز

« حافظ »

۳ - آنکه صفت را در آخر آورند و هیچ تغییری ندهند مانند :

خواب آلوده . شراب آلوده

دوش رفتم به در میکده خواب آلوده خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده

« حافظ »

۴ - مانند قسم دوم ولی با حذف علامت صفت مانند :

تمرین ۴۳

صفتهای مفعولی که در این اشعار است نشان دهید؛

جهانا چه درخورد و بایستهٔ اگر چند با کس نپایستهٔ

به‌ظاهر چو در دیده‌خس ناخوشی به‌باطن چو دو دیده بایستهٔ

اگر بسته ای را گهی بشکنی شکسته بسی نیز هم بستهٔ

چو آلوده‌ای بینی آلودهٔ ولیکن سوی شستگان شستهٔ

کسی کو ترا می نکوهش کند بگویش هنوزم ندانستهٔ

بیابی ز من شرم و آهستگی اگر شرمگن مرد و آهستهٔ

ترا من همی‌داستی دادهام تو از من همی‌کاستی جستهٔ

(ناصرخسرو)

خاک آلود . نعمت پرور . دستپخت . در امثلهٔ ذیل :

آتش خشم تو برد آب من خاک آلود ‌ ‌ ‌ بعد ازین باد بکوی تو رساند خبرم

« سعدی »

ای آنکه نداری خبری از هنر من ‌ ‌ ‌ خواهی که بدانی که نیم نعمت پرورد

« آغاجی »

همان دشنک را اگر دخت نیست ‌ ‌ ‌ بدان تا ز کی دستپخت نیست

« نظامی »

۵ - با تأخیر صفت حذف « ه » از پایان آن چنانکه ترکیب صفت فاعلی شبیه باشد مانند :

پناه پرور . دست پرور .

ای نظامی پناه پرور تو ‌ ‌ ‌ بهر کس مرانش از در تو

همه را دیده دست پرور ناز ‌ ‌ ‌ دستها زآستین جنگ داشته باز

« نظامی »

تمرین ۴۴

در این قطعه کجا صفت مفعولی تخفیف یافته و کجا کامل بکار رفته است .

بر آنکه برطلب مال وعمر مایه گرفت ‌ ‌ ‌ چو روزگار برآمد نه‌مایه ماند و نه‌سود
چوعمر سوده شد ومایه عمر بود ترا ‌ ‌ ‌ ترا زمال که سوداست اگر نسود چه‌سود
فزودگان را فرسوده گیر پاك همه ‌ ‌ ‌ خدای عزّوجل نه فزود و نه فرسود
بفعل وقول وزبان یك‌نهاد باش ومباش ‌ ‌ ‌ به‌دل خلاف زبان چون پشیز زر اندود
مباش مادح خویش ومکوی‌خیره مرا ‌ ‌ ‌ که من ترنج لطیف وخوشم تو بیمزه‌تود
به‌مال وملك و به‌اقبال دهر غره مشو ‌ ‌ ‌ که تو هنوز ازآتش ندیده‌ای جز دود
توسالیانها خفتی وآنکه برتوشمرد ‌ ‌ ‌ دم شمردهٔ ، تو یك نفس زدن نغنود
کنون بباید رفتن همی به‌قهروسرت ‌ ‌ ‌ پر ازبخار خمار است وچشم‌خواب‌آلود
چرا برنج‌تن ای بی‌خرد طلب کردی ‌ ‌ ‌ فزونئی که به عمر تو اندرون نفزود
بدان که هرچه بکشتی‌زنیك وبدفردا ‌ ‌ ‌ ببایدت همه ناکام و کام پاك درود

(ناصرخسرو)

که پناه پرور و دست پرور که بمعنی پناه پرورده و دست پرورده استعمال شده است
نیم سوز و ناشناس . و روشناس که در زبان فارسی متداول است هم از این
قبیل می باشد .
هرگاه بخواهند صفت مفعولی را که تخفیف یافته جمع ببندند آنرا بحال
اوّل برمیگردانند مثلاً :
دست پروردگان . نام یافتگان .
و دیگر خاقانی گوید :
فاقه پروردگان چو پاکان حواری روزه دار
نادر است و پیروی آن روا نباشد .
ولی تخفیف صفت فاعلی برگردانیدن بحال اصلی لازم نیست
چنانکه گوئیم :

تمرین ۴۵

از این ترکیبات کدامیك صفت مفعولیست و کدامیك صفت فاعلی؟

سرفراز. گردنکش . دونویس . نیم برشت . نیم کشت . نیم کش. نانویس حق شناس. ناشناس. ردشناس . شمشیرزن. خودروی . جهانشوی. جهاندار. زودگرای کشورگشای. لگدکوب. میخکوب . پایمال . رزم‌خواه . دلخواه . کینه‌خواه . دلگیر. شهرگیر. دیریاب. گناه‌آمرز. عذرآموز. پوزش‌پذیر . خوشه‌چین . کارساز. رازدار. مادرزاد. خداداد . نارسید. نابرید . نابسود دیندار. دستگیر. سخت کوش. خواه‌نخواه دلکش. پیوندپذیر. شهرآرای

گردن کشان . سرفرازان . نامداران . کامجویان . وامخواهان

« صفت تفضیلی »

صفت تفضیلی آنست که در آخر آن لفظ «تر» افزوده شود و معنای آن ترجیح موصوفست بر شخص دیگر که در وجود صفت با او شریک و همتاست و آن تنها بآخر صفت و کلماتیکه در معنی صفت باشد پیوسته شود مانند :

گوینده‌تر . بشتابنده‌تر . فزاینده‌تر . گراینده‌تر . مردتر . بزرگتر

خرد ز آتش طبعی آتش تر است | که مر مردم خام را او پزد «ناصر خسرو»

صفت تفضیلی بیکی از سه طریق استعمال شود :

۱ - با «از» چنانکه گوئیم :

خرد از مال سودمندتر است . تدبیر اندک از لشکر بسیار مفیدتر است

دوش خوابی دیده‌ام کو نیک و بد نیک باد | خواب زیبل عالمی کان از کرامت برتر است

۲ - با «که» مانند :

دانش بهتر که مال . سیرت پسندیده‌تر که صورت .

۳ - باضافه چنانکه گوئیم :

تواناتر مردم کسی است که دانائی او فزونتر باشد .

و این استعمال در زبان فارسی متداول بوده ولی اکنون کمتر معمول است

و هرگاه بخواهند صفت تفضیلی را اضافه کنند (ین) در آخر آن می‌آورند مانند:

بزرگترین شعرای ایران فردوسی است .

الفاظی از قبیل : مه . به . که بیش بمعنی صفت تفضیلی استعمال شوند

و در آخر آن نیز (ین) در می‌آورند مانند :

مهین . بهین . کهین

هرگاه (ین) در آخر صفات تفضیلی در آید افاده معنی تخصیص کند مانند:

کمترین . فاضلترین

و در این حالت اگر صفت تفضیلی را اضافه کنند باید آنرا جمع آورند مانند:

تمرین ۳۶

در این حکایت چند صفت بکار برده شده است؟

امیر اسمعیل احمد سامانی را با برادر مهین خود محاربت اوفتاد و ظفر او را بود چون برادر مهین را بدید پیاده شد و رکاب او بوسه داد و گفت امیر را این تجشّم نبایست فرمود چون این تجشّم افتاد بسعادت با خزانه و خدم با دارالملك خویش باید رفت امیر نصر گفت جد می‌رود یا هزل؟ امیر اسمعیل گفت معاذالله که مرا در حضرت تو مجال هزل بُوَد امیر نصر شگفت داشت و با دارالملك خویش رفت .

و کار با امیر اسمعیل افتاد و او را آثار ستوده بود هر روز که باران و برف آمدی ساباطی بود بر در سرای وی به بخارا آنجا بر دگان بنشستی از دو طرف روز گفتی غریبی درویش را کاری باشد درچنین روز در گوشهٔ کاروانسرای بی برگ بماند نباید که مرا دعای بد گوید.

(تاریخ بیهقی)

بزرگترین مردان و فاضلترین رجال امروز اوست .

و بدون اضافه باید لفظ مفرد استعمال شود چنانکه :

تواناترین مرد . بیناترین شاگرد .

« صفت نسبی »

صفت نسبی آنست که نسبت بچیزی یا محلی را برساند و آن عبارتست از (ی) در آخر کلمه مانند :

آسمانی . زمینی . آتشی . هوائی . خاکی . پارسی . اصفهانی . نیشابوری . و نظایر آن

یاء نسبت همواره بمفرد پیوسته میشود و کلماتی از قبیل : کاویانی . خسروانی . کیانی . پهلوانی . نادراست و بر آن قیاس نتوان کرد

تمرین ۴۷

صفتهای نسبی را معین کنید،

امیر شاهملك در ابتدای دولت آل‌سلجوق قصد قصبه‌ای کرد با لشکری تمام و اینجا روزها آتش محاربت برافروخت من آن پیران را که مباشر آن محاربت بوده‌اند دیده‌ام پس اتفاق چنان افتاد که پیری بود صدساله اورا ابوعلیك کفشگر گفتندی پای برهنه به کاری بیرون شد سواری با نیزهٔ خطی در کمین بود آن نیزه در پای آن پیر راند پیر از هراس از جای برجست و بیفتاد بر نیزه افتاد اتفاق را نیزه به دو پاره شد سنان سوی پیر بود پیر سنان و آن پاره نیزه برگرفت و روی بر سوار آورد سوار به هزیمت پیش شاهملك رفت و قصّه عرض داد گفتند در بقعتی که پیر صدساله به لگدی نیزهٔ خطی بشکند آن بقعت به جنگ نتوان ستد و شاهملك نومید بازگشت و به مقصود نرسید.

(تاریخ بیهقی)

۵ ـ معنی دعیر ملفوظی مثل :

دوروزه . یکشبه . یکساله . صده . دهه . هزاره

واین هاء غالباً در ترکیبات عددی استعمال میشود .

وگاهی تنهائی درغیراین مورد استعمال شده است مانند : بزده

بیارید گفتا سیاه مرا بزده قبا و کلاه مرا « دقیقی »

(ین) واین در آخر اسماء در آید مانند :

سفالین . جوین . گندمین . بلورین . گلین .

وگاهی این را اترا با (ه) جمع کرده و در آخر کلمه آورند مثل :

بلورینه . زرینه . سیمینه . پشمینه .

(گان) مانند : گردگان . پدرگان .

« صفات ترکیبی »

صفاتیرا که از ترکیب دو اسم یا اسم وادات بحصول آید مرکب یا صفت

ترکیبی خوانند واقسام آن بقرار ذیلست :

۱ ـ ترکیب تشبیهی که از بهم پیوستن مُشَبَّه به بمُشَبَّه یا مُشَبَّه به وجه شَبَه

حاصل شود مانند :

سروقد . مشکموی .

که معنی آن چنین است ، کسی که قدّ او چون سرو است و موی او چون مشک

و مانند : گلرنگ . مشکبوی .

که معنی آن چنین است ، مانند گل از حیث رنگ و چون مشک از حیث بوی

و در این هر دو قسم باید مشبّه به مقدّم باشد .

۲ - ترکیب دو اسم بدون ادات :

جفاپیشه . هنرپیشه .

تمرین ۴۸

ازصفتهای نسبی چندقسم درین قطعه می‌بینید.

درآن شهر (معرّةالنعمان) مردی بود که ابوالعلاء معرّی می‌گفتند نابینا بود ورئیس شهر او بود و نعمتی بسیار داشت وبندگان وکارگران فراوان وخود همه شهر او را چون بندگان بودند وخود طریق زهد پیش گرفته بود گلیمی پوشیده ودرخانه نشسته نیم نان جوین راتبه کرده که جز آن هیچ نخورد ومن اینمعنی شنیدم که درسرای باز نهاده است ونوّاب وملازمان او کار شهر می‌سازند مگر به کلیات که رجوعی به او کنند و وی نعمت خویش ازهیچکس دریغ ندارد وخود صائم الدهر قائم اللیل باشد و به هیچ شغل دنیا مشغول نشود واین مرد درشعر وادب به درجه‌ای است که افاضل شامی ومغربی و عراقی مقرند که دراین عصر کسی بپایهٔ او نبوده است ونیست وپیوسته زیادت از دویست کس ازاطراف آمده باشند وپیش او ادب وشعر خوانند وشنیدم که اورا زیادت ازصد هزار بیت شعر باشد کسی ازوی پرسید که ایزد تبارك وتعالی این همه مال ونعمت ترا داده است چه سببست که مردم را می‌دهی وخویشتن نمی‌خوری جواب داد که مرا بیش ازین نیست که می‌خورم وچون من آنجا رسیدم این مرد هنوز درحیات بود.

«سفرنامه ناصرخسرو»

۳ - ترکیب دو اسم باضافهٔ ادوات مانند : نیزه بدست .

سپهدار سهراب نیزه بدست — یکی بارهٔ تیز تک بر نشست

« فردوسی »

داغ بر ران . مانند این بیت :

نگام فلک گیر تا زیر رانت — کبود استری داغ بر ران نماید

« خاقانی »

۴ - ترکیب اسم با ادوات آنرا اقسام بسیار است از اینقرار :

از ترکیب (ب) با اسم :

بنام . بخرد . بآیین . بنفرین (شناذآن بنفرین شوریده بخت)

این قسم در نظم سابق معمول بوده و اکنون جز در چند کلمه معمول نیست

۲ - ترکیب (با) و اسم :

بانام . باعقل . باورع . باشعور . بااحساس . باغیرت . باشهامت

- ترکیب (هم) و اسم که اشتراک را میرساند .

همراه . همراهی . همنشین . همنشست . همکار . همقدم . همقسم . همدل

تمرین ۴۹

از ترکیبات وصفی چندقسم دراین ترکیبات وجوددارد.

عذرآور، سگ‌طبیعت ، آدم‌سیرت ، روی‌بردیوار، مردم پیکر، آدمی منظر زنده‌پوش ، محنت‌کش ، گهرتاب ، دست‌برسر ، آفتاب سوار، خاك انباز، صاعقه‌بار، حلقه‌بگوش ، سرنوشت ، خودروی، پری‌روی، کوه‌ثبات، عقل‌بقا، ممنی‌رنگ ، سنگدل آهن‌دل ، سگ‌جان ، شیردل ، روباه‌صفت ، گریبان‌دریده ، شیرمهابت، دیوصورت، دیومرد.

۴ - از ترکیب «نا» «نه» با اسم :

ناکام . ناچار . نامرد . نمرد .

گر از تو عاجزم این حال را چگونه کنم   بپیش خصمان که دم بپیش عشق نمرد

«سنائی»

۵ - ترکیب «بی و اسم»

بیخرد . بیهوش . بیشعور . بیدانش . بیکار . بینام . بینشان . بیخانمان .

فرق میان «بی» و «نا» آنستکه «بی» پیوسته بر سر اسم آید و بدان معنی وصفی دهد ولی «نا» هم با اسم و هم با صفت پیوسته گردد و استعمال آن با صفت بیشتر است .

هرگاه ترکیب از «بی» و اسم در غیر معنی وصفی بکار رود و پس از آن «ی» بیفزایند

بی آزارزاد از او هیچ خطا از کم و بیش   سیزده سال کشیدا دستم و بهره نیم

«ابوحنیفهٔ اسکافی»

تمرین ۵۰

کلمات ذیل را با ادوات «ب» «با» «هم» «نا» ترکیب کنید.

شکر ، هیبت ، پشت ، دست ، راز ، سخن ، مراد ، انصاف ، حشمت ، کام ، کار ، تقوی
حمیت ، سوار ، جرات ، کرم ، زبان ، آواز ، آهنگ ، پیشه ، خرم ، هنر ، عزم ، اراده ، شر
شهر ، کیش ، عقده ، آیین ، نظر ، وقت ، جاه ، علم ، خدا ، ثبات ، آب و تاب

این ادوات پنج گانه در آغاز اسم درآید و آنرا پیشاوند میتوان گفت

۶ - ترکیب (مند) با اسم :

هنرمند . خردمند . زیانمند . ثروتمند . ادراکمند .

با وکیل قاضی ادراکمند اهل زندان در شکایت آمدند ،

در شش کلمه این ادات بشکل (اومند) استعمال شده است :

تنومند . برومند . دانشومند . حاجتومند . نیازومند . کاومند

۷ - ترکیب (ور) با اسم

هنرور . دانشور . سرور . دادور . جانور . نامور . بارور .

وگاه ما قبل این ادات مضموم و (و) ساکن شود :

گنجور . رنجور . مزدور . دستور . آزور . خاک خورای طبیعت آزور

"انوری"

واین عمل قیاسی نیست .

۸ - ترکیب اسم با (ناک) که بیشتر افاده معنی علت و آفت کند :

تمرین ۵۱

از کلمات ذیل کدام با (بی) وکدام با (نا) ترکیب میشود،

عقل، هنر، خوانا ، دانا ، دل‌پذیر، حق‌شناس ، نماز، دل، تمیز، برنده شمارنده ، شمار، شمر، حد، حضر، کران ،کنار، ستاننده ، خورده ،گفته : برده رنج، پا ، دست ، سر، ناخن ،زیبا، جریان ،پرسان ، همرنگ ، رنگ، نقش، پذیر نگارپذیر، ساز، ساخته ، سازوبرگ ، ستوده ، پسندیده ،کرده ،گفتگو، تاب، توان توانائی ، زور، زورمند .

نمناک . شوخناک . بیمناک . سنگناک . خوابناک . دردناک

سهمناک و کلمهٔ (طربناک) نادرست و قیاس را نشاید .

این ادوات سه گانه با آخر اسم پیوندد و آنرا (پساوند) توان خواند

و در زبان پارسی (پساوند) و (پیشاوند) بسیار است و هر یک

معنی مخصوص و مورد خاص دارد که در پایان کتاب مذکور خواهد شد .

تبصره - ۱ - هرگاه کلمه را که دارای معنی وصفی باشد و در زبان

پارسی کنونی برای آن اشتقاق یا ترکیبی در تصور نیاید (صفت سماعی)

خوانند ؛ گران . سبک . نیک . بد . زشت . خوب . تنگ

فراخ . بلند . کوتاه

۲ - کلماتی که بر رنگ دلالت کند بیشتر صفت سماعی است ؛ سپید . سیاه

سرخ . زرد . بنفش . سبز . کبود . و گاه نیز قیاسی ؛ نیلی .

آبی . سرمه‌ای

تمرین ۵۴

ترکیبات اسمی را با صفات قیاسی و سماعی از هم جدا کنید .

سبکتر، سیاهروی ، سیه‌زلف ، کبودچشم، زرددروی ، رخ‌زرد، جان‌گداز، هواخواه، دل‌انگیز، شکرآمیز، تنگ‌چشم، تنگدل، دلتنگ ، تنگ‌مغز، تنگ‌پوست گردباد، گردروی ، سبکسر، گران رفتار، سبزدریا، سرخروی ، کارآگاه، کارافتاده کارکرده ، کاردیده ، آتشین‌گوهر، شکرین‌لب ، بینادل، سیمین‌بر، درازقد.

۳ ـ صفات سماعی هنگام ترکیب مقدم باشد :

گرانسنگ . سبکمغز . کوتاه قد . بلندبالا . زردروی . سرخروی . سیاه چشم

واین قسم در استعمال بیشتر است .

وگاه مؤخر باشد : چشم سپید . بالابلند . رخ زرد

واین نوع کمتر باشد .

« طرز استعمال صفت »

صفت پیش از موصوف بعد از آن نیز می آید چون :

باغ دیبا رخ پرند سلب   لعبگر گشت ولعبهاش عجب

نیلگون پرده برکشید هوا   باغ بنوشت مفرش دیبا «فرخی».

وهرگاه موصوف مقدم باشد بشکل اضافه استعمال میشود وکسرهٔ اضافه برحرف

تمرین ۵۴

موارد یکه «یاء» برموصوف اضافه شده است معین کنید

زبان نرم وخلق خوش دوستی مرد دردلها بیفزاید

دلهای پاک چون آیینه اند که بدو نیک در وی پدید باشد، خوی نیک سرمایه سعادت است بازوی گشاده وجبین باز بسیار دل صید توان کرد.

بوی خوش توهر که زبادصبا شنید   از یار آشنا سخن آشنا شنید

«حافظ»

مردبخرد بکار درنماند وبی خرد ازعهدهٔ هیچ کار بر نیاید درهوای خوب و فضای باز گردش کنید. ملک بربالای زرین ستام نشست. چامه شیوای شمارا شنیدم.

از نامهٔ سیاه نترسم که روزحشر   بافیض لطف اوصدازاین نامه طی کنم.

«حافظ»

خدای بزرگ را نیایش کنید. از اندیشه بد جز تباهی نزاید

پشهٔ خردپیل راازپای درآرد

موصوف دارد می گردد مانند :

ایا شاه محمود کشورگشای ز کس گر نترسی بترس از خدای

«فردوسی»

که حرف آخر (محمود) دارای کسرهٔ اضافه است .

هرگاه موصوف بواو یا الف ختم شود در آخر آن (ی) افزوده شود مانند : خدای بزرگ . بالای بلند . قبای دراز . شبهای تار .

و وقتی که بهاء مختفی تمام شود یاء تکیه افزوده شود مانند :

بسخا مردهٔ صدساله همی زنده کند این سخا معجز عیسی است ها نه سخاست

صفتهای مرکب غالباً بواسطهٔ یکی از اجزاء خود بموصوف مرتبط شود بنابراین از صفت و موصوف تشکیل مییابد چنانکه گوئی : مرد روشندل که روشنی صفت دل است و مجموع روشندل صفت مرد .

مطابقهٔ صفت با موصوف روا نیست و چون موصوف جمع باشد صفت را مفرد آورند و همین روش میانهٔ نویسندگان و شاعران معمول بوده و هم اکنون هست و برخلاف این نیز مواردی در سخن بزرگان دیده میشود که صفت را با موصوف مطابق آورده اند مانند :

شدند آن جوانان آزادگان بدست کسی ناسزا رایگان

«فردوسی»

مانند :

نشستند زاغان ببالینشان چو بیوگان سیه معجران

«منوچهری»

و در تاریخ بیهقی آمده است :

« اکنون امیران ولایت گیران آمدند » و این مواضع پیروی از تازیانست

هرگاه صفت و موصوف هردو جمع عربی باشد گاه موصوف را بر صفت مقدم داشته و اضافه کرده‌اند مانند :

قدماءِ ملوک وعظماءِ سلاطین بجای ملوک قدما و سلاطین عظما

شنیدم که شاه اردشیر که بر قدماءِ ملوک وعظماءِ سلاطین بخصایص عدل واحسان متقدم بود «مرزبان نامه»

تمرین ۵۴

مواردی که موصوف با کسرهٔ اضافه ویا با (ی) به کار رفته معیّن کنید :

روزی سلیمان بن عبدالملک با یکی از خواص خود عتابی می نمود و می‌گفت تو در معایب ومثالب من شروعی پیوسته وخوضی نموده‌ای آن شخص در تمهید معذرت و برائت ساحت خود از آن ریبت و تهمت تقریری می کرد سلیمان گفت این سخن از تو ثقتی صادق القول به من نقل کرده است آن مرد گفت کسی که ثقه باشد عمل نمیمه نکند سلیمان عذر او قبول کرد و باین سخن بر او مسامحت گفت محمد بن قیس گفته است نمّام از همه کس سزاوارتر است که در حق او گمان بد دارند و او را بخُلق مذموم وسیرت ناپسندیده منسوب ومتّهم گردانند چه هر عمل وخصلت نامرضی آنکس که تمام حوالت با او می کنند در حجاب ارتیاب ومحل اشتباه باشد و در نمیمت وسعایت نمام که مذموم تر خصلتی و نامحمودتر عادتی است هیچ شک وشبهه نیست و یقین گشته ...

(ادب الوجیز)

وقتی که موصوف مؤنث و عربی باشد صفت آنرا مذکر باید آورد و فصیحان دیرینه همین روش را معمول داشته اند و مؤنث آوردن صفت که رسم متأخرانست ناپسندیده و برخلاف روش فصحاست

هرگاه موصوفی دارای چند صفت باشد آنرا بیکی از سه طریق استعمال کنند:

الف. موصوف را مقدم دارند و صفات را بیکدیگر اضافه کنند چون:

خداوند بخشندهٔ دستگیر کریم خطابخش پوزش پذیر «سعدی»

و مانند:

در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش
حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش
«حافظ»

تمرین ۵۵

در این جمله‌ها چندقسم موصوف و صفت از کلمات عربی وجود دارد و کدام یك آنها مطابق روش پیشینان درست است و کدام بروش تازه نادرست.

افاضل کتّاب و اعاظم اعیان مجتمع شدند و در ترتیب امور و حفظ ثغور مشاورت پیوستند.

صاحبان نفوس شریره از ارباب خیر گریزانند.

محمّد بعلم و معرفت محبّت تامّه و علاقهٔ کامله ابراز می‌دارد.

هوشنگ دارای همت عالی و ارادهٔ قوی است کارها را از روی صبر و حوصله انجام می‌دهد و حوادث صعب ارادهٔ او را سست و ضعیف نمی گرداند. قریحهٔ نقاد و طبع وقاد موهبتی است الهی و بخششی خداداد. در سنوات ماضیه راهها ناامن و کارها مشوش بود و امروز امنیت کامل همه جا برقرار است و مسافران بآسایش آمد و شد می کنند.

ب - آنکه صفات را بهم عطف نمایند مثل :

یکی پهلوانیست گرد و دلیر   بتن زنده پیل و بدل نره شیر

و مانند :

باده باید تلخ و خوش و رنگین و روان «فرخی»

و مانند :

(مرد نیکو اعتقاد و نیکو طریقت و خدای ترس را وزیری داد) «سیاستنامه»

ج - آنکه بعضی از صفات را پیش از موصوف و بعضی را پس از آن آورند

درصورتی که در آخر موصوف یاء وحدت نباشد اضافه کنند مانند :

تمرین ۵۶

به جای نقطه‌ها چندصفت بگذارید و قواعدیکه در بالا شرح داده‌شد رعایت کنید

مردی... سخن‌رانی کرد وسخن او در مردم تأثیر بخشید. بازرگان همیشه سود می‌برد ، مسجدشاه اصفهان کاشیهای ... دارد . هوای ... برای سلامتی بدن ضروری است ، آب... زیانهای بسیار میرساند، منزل ... برای آسایش انسان نهایت لزوم دارد. جوان ... روزبیری درمی‌ماند ، بیو... بی‌یار و مساعد خواهد زیست ... کردی ... بود و تدبیر جهت پیوسته دردرس خودپیشرفت می‌نمود.

دلم گشت باریک چون ماه نو وزین ناسگالیده بدخواه تو
«فردوسی»

و هم بدین روش است :

پاکیزه جز و نیست نه این گوهر گویا فرزند تو این تیره تن خامش خاکی است
«ناصرخسرو»

و هرگاه صفت و موصوف متعدد باشد ممکن است آنرا بیکی از چند طریق استعمال کرد :

الف . آنکه هر صفتی با موصوف خود ذکر شود مثل :

بروز سپید و شب لاجورد بجان و سر شاه سوگند خورد
«فردوسی»

ب . موصوفها مقدم و صفتها مؤخر باشند و در اینصورت یا هر دو صفت بهر دو موصوف ممکن است راجع شود یا آنکه هر صفتی بیکی از موصوفها تعلق گیرد

مثال قسم دوم :

پر گوهر و پر لؤلؤ ارزنده و زیبا دریای سخنها سخن خوب خدا است
«ناصرخسرو»

که ارزنده و زیبا ممکنست صفت هر یک از گوهر و لؤلؤ باشد و دور است که ارزنده صفت گوهر و زیبا صفت لؤلؤ فرض شود و بر این فرض حذفی لازم نیست ولی بفرض اول باید گفت که صفتها از اول بقرینه دوم حذف شده است .

مثال قسم دوم :

بدین و بنوند سپید و سیاه بجا بیم همراه و تازان براه
«فردوسی»

که مقصود از دو نوند سپید و سیاه روز و شب است و روا نباشد
که سپید و سیاه صفت هر یک از دو نوند واقع گردد .

و نیز ممکن است یک صفت دارای دو موصوف باشد مانند :

آتش و باد و مجسم دیده‌ای کز گرد و خون
کوه البرز از سم و قلزم ز ران افشانده‌اند

در موقعی که موصوف را بخواهند اضافه کنند صفت را می آورند در جای خود و پس از آن
عمل اضافه را انجام میدهند و این مطرد و در نظم و نثر متداول است

با لشکر زمانه و با تیغ تیز دهر　　دین و خرد بست سپاه و سپر مرا

ولی در بعضی مواقع اضافه را بر وصف مقدم داشته اند چون نام خسرو "

تمرین ۵۷

انواع کاربرد صفت را درمتن زیر تعین کنید .

فرخی ازسیستان روی به‌چغانیان نهادوچون به‌حضرت چغانیان رسید بهارگاه بود وامیر به‌داغگاه وشنیدم که هجده هزار مادیان زهی داشت هریکی را کره‌ای در دنبال وهرسال برفتی وکره‌گان داغ فرمودی وعمیداسعد که کدخدای امیر بود به‌حضرت بود ونزلی راست می کرد تادر پی امیر بَرد فرخی بنزدیك او رفت واو را قصیده‌ای خواند وشعر امیر بر او عرضه کرد خواجه عمیداسعد مردی فاضل بود وشاعردوست شعر فرخی را شعری دید در آسمان هفتم هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزی را شاید بود.

برسبیل امتحان گفت امیر به داغگاه است ومن می روم پیش او وترا ببرم به داغگاه که داغگاه عظیم خوش‌جایست جهانی درجهانی سبزه بینی پرخیمه وچراغ، چون ستاره ازهریکی آواز رود می آید وحریفان درهم نشسته وعشرت همی کنند وبه‌درگاه امیر آتشی افروخته چند کوهی وکره‌گان راداغ همی کنند.

(چهارمقاله)

خون سپید بادم بردو رخان زردم
آری سپید باشد خون دل مصعد

که نخست خون را بدل اضافه کرده وصفت را پس از آن آورده است "معزی" چون خون دل یک کلمه است میتوان (مصعد) را صفت مجموع فرض کرد و مانند

پسران وزیر ناقص عقل   بگدائی بروستا رفتند "سعدی"

که ناقص عقل صفت پسران است و پس از اضافه آمده است و مثل:

شد آن رنج من هفت ساله بباد   و دیگر که عیب آورم بر نژاد

و در اسکندرنامهٔ قدیم از مؤلفات قرن پنجم یا ششم "نظیر گفتهٔ فردوسی" را "فردوسی"

تمرین ۵۸

در عبارات زیر انواع کاربرد صفت را معین کنید:

هوا و آب صاف و روشن برای نگهداشت و پرورش تن ضروری است پدران و مادران عزیز بر ما حق بسیار دارند.

همّت بلند و عزم راسخ کلید فتح و ظفر است.

جوانان کار نادیده باید که پند پیران مجرّب بشنوند و کار بندند پیران سرد و گرم چشیده باید که جوانان پاکدل و نورسیده را به نیکی راه نمایند و از بدی باز دارند مرد دانا هرگز خوار نشود و نادان فرومایه ارجمند نگردد.

هر که را دامن و دیده پاک دادند درهای آسایش بروی بگشادند.

نشستند گردان و رستم بر اسب   بکردار رخشنده آذرگشسب
چو آمد بر شاه کهتر نواز   نوان پیش او رفت و بردش نماز
ستایش کنان پیش خسرو رسید   که مهر و ستایش مرا ورا رسید
(فردوسی)

چو گور تنگ شود بر عدو جهان فراخ   در آن زمان که باسبش کشیده باشد تنگ
جهان گشاید و کین توزد و عدو شکرد   به تیغ تیز و سنان بلند و تیر خدنگ
(فرخی)

می بینیم : «دشه ملک چون این بشنید عجب ماند و بترسید گفت

خان و مان ما همه چندین سال برد»

که درین دو مثال نخست رنج و خان ومان را اضافه کرده و صفت را پس از

اضافه آورده اند و تفاوت آن با مثالهای اول از آنستکه در گفتهٔ

فردوسی و عبارت اسکندرنامه صفت مضاف الیه واقع نشده و در شعر

معروفی و سعدی صفت مضاف الیه واقع گردیده است

یاء وحدت یا در آخر صفت در آید چنانکه گوئیم :

مرد فاضلی است . طبع لطیفی دارد

واکنون این طریقه در زبان فارسی معمول است

یا در آخر موصوف مذکور افتد چون

که آمد بر ما سپاهی گران همه رزمجویان و کند آوران

تمرین ۵۹

صفت درین قطعه چند مورد بایاء وحدت استعمال شده است :

غرهٔ ذی الحجة سنه سبع و ثلاثین واربعمائه براه آبخوری وچاشتخواران به سمنان آمدم و آنجا مدتی مقام کردم وطلب اهل علم کردم مردی نشان دادند که او را استاد علی نسائی می گفتند نزدیك وی شدم مردی جوان بود سخن برزبان فارسی همی گفت بزبان اهل دیلم و موی گشوده جمعی پیش وی حاضر گروهی اقلیدس میخواندند و گروهی طب وگروهی حساب در اثنای سخن می گفت که براستاد ابوعلی سینا رحمة الله علیه چنین خواندم،

همانا غرض وی آن بود تامن بدانم که او شاگرد ابوعلی سیناست چون با ایشان در بحث شدم او گفت من چیزی سپاهانه دانم وهوس دارم که چیزی از حساب بخوانم عجب داشتم وبیرون آمدم گفتم چون چیزی نداند چه بدیگری آموزد

(سفرنامه ناصرخسرو)

و در آثار پیشینیان این روش متداولتر است ولی الحاق یاء وحدت بصفت و موصوف نیز مستعمل بوده است مانند :

دید شخصی کاملی پرمایه ای   آفتابی درمیان سایه ای «مولوی»

هرگاه مقصود از صفت بیان جنس و نوع موصوف باشد بیشتر آنرا با یاء وحدت استعمال کنند و در اول آن لفظ «ازین» آورند مانند :

سماع است این سخن زمردی اندر تیم بزازان   هم اندر حسب آن معنی ز لفظ آل سمعانی

که جلدی زیرکی گفتا که من باری نمیدانم   ازین تندی و رهواری چه پاید ابر نیسانی

«سنائی»

ونظیر آن است :

ازین خفرقی موی کالیده ای   بهی گه بر روی مالیده لی

«سعدی»

ونیز : ازین پاره عابد فریبی   ملایکت صورتی طاوس زیبی «سعدی»

تمرین ۶۰

برای هریك از اسمها صفت نکره بیاورید وجمله بسازید.

باغ، منزل، کتاب ، خانواده ، کشور، میهن ، میدان بازی، دبیرستان ، دبیر، شاگرد، دانش ، معرفت ، مادر، پدر، برادر، ایران . شیروان ، زمین ، آسمان، ابر سایه ، آفتاب، ستاره، ماه، درس ، چراغ ، میز، کلاس ، دبستان، آرزو، دست ، چشم، سر، پا ، گوش ، روی، خدا، پاداش ، کیفر، مکافات ، عمل ، نگار، هوا، آب، بهار، خزان تابستان ، زمستان .

دگاهی صفت را بدون کلمهٔ ازین) یا خالی از یاء وحدت استعمال نموده‌اند:

مانند: بیامد پس آن پی وزش سترگ — پلیدی سگی جادوئی پیر گرگ «دقیقی»

و مانند: ندیم شه شرق شیخ العمید — مبارک لقائی نکو منظری «منوچهری»

و درین دو مورد موصوف معرفه است.

و قسم دوم مانند: پیرهن داروزین طلا لب حلمانه یکی «منوچهری»

که یاء وحدت در آخر صفت ذکر نشده است.

هرگاه مقصود تعداد و شمردن اوصاف باشد آنها را بهم عطف می‌کنند

چنانکه درین عبارت:

در دستور گفته: شنیدم که وقتی مردی بود جوانمرد پیشه مهمان‌پذیر عطابگیز

تمرین ۶۱

چندصفت مفرد ومرکب درین قطعه موجوداست وهریك بچه‌طرزی به کاربرده شده

کتایون خورشید رخ پرزخشم — به پیش پسر شد پر از آب چشم
چنین گفت بافرّخ اسفندیار — که ای از یلان جهان یادگار
ببندی همی رستم زال را — خداوند شمشیر و کوپال را
زگیتی همی پند مادر نیوش — به‌بدتیز مشتاب و بربد مکوش
سواری که باشد به‌نیروی پیل — به‌پیکار خوار آیدش رود نیل
بدرّد جگرگاه دیو سپید — ز شمشیر اوگم کند راه شید
همانا چوسهراب دیگر سوار — نبوده‌است جنگی که کارزار
بپیش پدرشد به‌هنگام جنگ — برآورد که کشته شد بی‌درنگ
چوکاموس جنگی به‌خشم کمند — پیاده گرفت و کشیدش به‌بند
زشنگل شنیدی به‌روز نبرد — چگونه به‌خنجر برآورد گرد

«فردوسی»

وگاهی صفت را بدون کلمهٔ «این» یا خالی از یاء وحدت استعمال نموده‌اند

مانند: بیامد پس آن پی دژ مشک ترک پلیدی سگی جادوئی پیر گرگ «دقیقی»

ومانند: ندیم شه شرق شیخ العمید مبارک لقائی نکو منظری «منوچهری»

ودرین دو مورد موصوف معرفه است.

وقسم دوم مانند: پریرخ نگاری لب لعل زیکی «منوچهری»

که یاء وحدت در آخر صفت ذکر نشده است.

هرگاه مقصود تعداد وشمردن اوصاف باشد آنها را باهم عطف می‌کنند

چنانکه درین عبارت:

در دستور گفت: شنیدم که وقتی مردی بود جوانمرد وپیشه مهمان پذیر، عیاپیشه

تمرین ۶۱

چندصفت مفرد ومرکب دربن قطعه موجوداست وهریك بچه‌طرزی به‌کاربرده شده

کتایون خورشید رخ پرزخشم چنین گفت بافرخ اسفندیار
بپوش پسر شد پر از آب چشم که ای از یلان جهان یادگار
بیندی همی رستم زال را خداوند شمشیر و کوپال را
زگیتی همی پند مادر نیوش به‌بدتیز مشتاب و بربد مکوش
سواری که باشد به‌نیروی پیل به‌پیکار خوار آیدش رود نیل
بدرّد جگرگاه دیو سپید ز شمشیر اوگم کند راه شید
همانا چوسهراب دیگر سوار نبوده‌است جنگی که کارزار
بپوش پدرشد به‌هنگام جنگ برآورد که کشته شد بی‌درنگ
چوکاموس جنگی به‌خشم کمند پیاده گرفت و کشیدش به‌بند
زشنگل شنیدی به‌روز نبرد چگونه به‌خنجر برآورد گرد
«فردوسی»

«پیسه پرواز . غریب نواز» «مرزبان نامه»

و مانند این بیت :

بزو بر باره برگستوان دار   خدنگی راست رو بر گستوان در
«منوچهری»

و نظیر این در نظم و نثر بسیار است :

در موقعی که صفات منادی باشند غالباً آنها را بهم عطف نموده اند :

دریغا گو اشیر دل رستما   فروزنده تخمه نیرما
گو اشیر گیرا یلا مهترا   دلاور جهانگیر کندآورا «فردوسی»

و ظاهراً در موقع ندا و الحاق یاء وحدت بهر یک از صفتها و موصوف مقصود شمردن تعداد اوصاف باشد و غالباً موصوف ذکر نمیشود . چون موصوف با یاء وحدت باشد پیشینیان غالباً میان آن صفت فاصله میآوردند مانند :

فریدون زکاری که کرد ایزدی   نخست این جهان را بشست از بدی
بدو گفت شاخی گزین راست تر   سرش تن و بیخش بکژ کاست تر «فردوسی»
خدنگی بر آورد پیکان چو آب   نهاده برو چار پر عقاب
«فردوسی»

و مانند :

فلک گردان شیریست رباینده   که همی هر شب زی ما بشکار آید
آبیست جهان تیره و بس ژرف بدو در   زنهار که تیره نکنی جان مصفا
«ناصر خسرو»

و در تاریخ بیهقی آمده است دیگر روز باری داد سخت باشکوه ، و :

واجب چنان کند که دوستی را از جملهٔ دوستان برگزیند خردمندتر و ناصح‌تر و راجح‌تر : و : او زنی داشت سخت بکار آمده و پارسا . و نظیر آن بسیار توان دید .

ضمیر من از میانهٔ ضمایر موصوف و مضاف واقع میشود چون

هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است

این گدا بین که چه شایستهٔ انعام افتاد

«حافظ»

تمرین ۶۲

زیر صفتهای قیاسی عدد (۱) و زیر صفتهای سماعی عدد (۲) بگذارید.

چو تن را قوت باید تا فزاید
زدانش نیز جان را قوت باید

مرو بی‌دانشی در راه گمراه
که راهی دور و تاریکست و پرچاه

چراغ علم و دانش پیش خود دار
وگرنه درچه افتی سرنگونسار

کسی کورا چراغ دانشی نیست
یقین دانم که در آسایشی نیست

وگر دانش بود کردار نبود
ترا و دانشت را یار نبود

سخن چون از سر دانش برآید
از آن دل نور آسایش برآید

سخن گر گویی و دانسته گوئی
ترا هرگز نیاید زرد رویی

حکیمی خوش‌زبان پاکیزه گفته است
که در زیر زبان مردم نهفته است

به‌دانش کوش گر بینا دلی تو
چرا آخر چنین بی‌حاصلی تو

شتر مرغی به‌وقت کار کردن
چو مرغ و چون شتر در وقت خوردن

ترا با علم دین کاری به‌باید
بقدر علم کرداری بباید

کسی کو داند و کارش نبندد
بر او بگری که او بر خویش خندد

در سایر ضمایر صفت و حکم ترجیح و بمنزله بدل است چنانکه

شما فرنفیگان پیش او همی گفتند	هزار سال فزون باد عمر سلطان را
«ناصر خسرو»

لاجرم سوی تو آزاده جوان بار خدای
ننگرد جز ببزرگی و بچشم تعظیم «فرخی»

فصل سوم - کنایات

هر کلمه که معنی آن پوشیده، و دانستنش محتاج قرینه باشد آنرا کنایه گویند
کنایه بر پنج نوع است: ضمیر، اسم اشاره، موصول، مبهمات، ادوات پرسش یا (استفهام)
هر یک ازین انواع نیازمند کلمهٔ دیگریست که معنی آنرا روشن و آشکار کند مانند مرجع برای ضمیر و مشارالیه برای اسم اشاره و تمیز برای مبهمات.

تمرین ۶۳

معلم باید با نشان دادن هریک از انواع کنایات که در این ابیات آمده است شاگردان را به کلماتی که قرینه و روشن کنندهٔ معانی آنها هستند متوجه کرد

هر که مرا بیند گوید نژند	چند نشینی تو چنین مستمند
چون تو نیامیزی با مردمان	چون نگشائی تو زبان را ز بند
زیرا نیامیزم با مردمان	کاین که همی بینم نه مردمند
قدر خرد شد ز دل مردمان	سوی خرد خلق همی ننگرند
تا که دگرگونه شده است این جهان	جهل درست است و خرد دردمند
هر که درم دارد قولش رواست	گرچه خطا گوید زو بشنوند
وانکه ندارد چیز از قول وی	حکمت لقمان بمیانجی نهند

«المعجم»

« نوع اول ضمیر »

ضمیر کلمه ایست که بجای اسم نشیند و از تکرار آن ما را بی نیاز می نماید:

بهرام گور با بزرگان گفت: این خسرو که شما او را ملک کردید میراث من او را دادید خویشتن را بمردی با او بیازمایم.

ضمیر (او) برای تکرار نشدن (خسرو) بکار رفته است و مثال فوق (خسرو) را مرجع ضمیر (او) گویند.

قاعده ۱ - مرجع ضمیر باید پیش از آن ذکر شده باشد مانند:

ملک طغرلبک آن خورشید همت — هر کس زو رسیده عز و نعمت
شهنشاهی نامش جاودان باد — تنش آسوده و دل شادمان باد
کجا رزمش بود پیروزگر باد — کجا بزمش بود با جاه و فر باد

تبصره - در اشعار گاهی برای ضرورت ضمیر را بر مرجع مقدم داشته اند:

تمرین ۶۴

در عبارات زیر ضمائر را معین نمائید،

ایشان آمدند، با ما سخن گفتند. ما از او یاد کردیم. با ایشان تفرّج نمودیم. و از شما گفتگو بمیان آوردیم. ما را چو روزگار فراموش کرده یار شکایت از تو کنم یا ز روزگار

گر آزادم کنی ور بنده خوانی — مرا زین قید ممکن نیست جستن
مرا گله بانی بعقل است و رای — تو هم گلهٔ خویشتن را بپای

پادشاه وحوش از آن باشد   که بخود کار خود کند ضیغم

قاعدهٔ ۲ مرجع ضمیر باید معلوم و دور از اشتباه باشد . پس اگر در عبارتی قبلاً چند نام ذکر شود و بخواهیم در جملهٔ بعد ضمیری بیکی از آنها راجع کنیم باید ضمیر بدون اشتباه بهمان شخصی که مقصود است برگردد مثال :

(یوسف و جمشید و بهرام در باغی تفرج میکردند باغبانی او را پیش خواند)

در این مثال معلوم نیست ضمیر او بکدام شخص برمیگردد و پس باید در این گونه موارد نام را تکرار کرد و گفت ، باغبان جمشید را پیش خواند . یا کلمه که مقصود را روشن کند باید آورد مثل اینکه بگوئیم « باغبان شخص حیز را پیش خواند »

گاهی مرجع ضمیر لفظ معینی نیست بلکه ضمیر بحاصل معنی جملهٔ قبل راجع میشود چنانکه گوئیم « تندرستی برترین نعمتهاست و آن نزد عاقلان آشکار است »

تمرین ۶۵

مرجع ضمایر اشعار ذیل را معلوم کنید و روی آنها خطی بکشید

با خرد هندویی کم اندیشه   رفت تا هیزم آرد از بیشه

دید شیری به گل فرو رفته   قوت از دست و پای او رفته

مرد را در دل آمد احسانی   گفت کاو راست همچو ما جانی

چون گذارم که درعذاب بود   گر برون آرمش ثواب بود

جامه کند و به محنت بسیار   برد از آن ورطه شیر را به کنار

شیر چون دست و پای خود را دید   پنجه زد شیر مرد را بدرید

زین سبب گفته‌اند بد باشد   نیکیی کان نه جای خود باشد

گرچه احسان نکوست از کم و بیش   ظلم باشد به غیر موضع خویش

ضمیر «آن» در مثال فوق بهیچیک از کلمات جمله راجع نمیگردد بلکه بمعنی جمله راجع است که برتر بودن سلامت از دیگر نعمتها باشد.

(حالات ضمیر)

چون ضمایر بجای اسم می‌نشینند حالات اسم را دارا هستند یعنی هم فاعل شوند هم مفعول. هم مضاف الیه بجز حالت ندا که بندرت واقع شوند مثال:

هر چه روی نهم یا هر چه رای کنم   تو بیست دست مرا تا تو دستیار منی

درین بیت ضمیر (میم) در افعال (نهم) و (کنم) فاعل و ضمیر (مرا) مفعول و ضمیر (من) مضاف الیه است.

حالت ندا مانند:

می بدهن برد و چومی بگریست   کای من بیچاره مرا چاره چیست
«نظامی»

(اقسام ضمیر)

ضمیر بر سه قسم است: شخصی - اشاره - مشترک.

تمرین ۶۶

در عبارات ذیل حالات ضمایر را معیّن نمایید،

از کسی پرسیدند که تو بزرگتری یا برادر تو گفت من بزرگترم امّا چون یك سال دیگر بروی بگذرد با من برابر خواهد شد.

چو هیچ چیز نشد حاصلت چه می‌پرسی   که روزگار فلان در چه چیز می‌گذرد
شمار عمر کسان می‌کنی نمی‌دانی   که در مقابله عمر تو نیز می‌گذرد
«بهارستان جامی»

ضمیر شخصی آنست که برای تعیین یکی از سه شخص : متکلم ، مخاطب ، غائب بکار رود

مثال : سعدی گوید : من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم   تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

ضمائر : من میم . برای متکلم و ضمیر «تو» برای مخاطب است .

ضمیر شخصی بر دو گونه است : پیوسته یا (متصل) گسسته یا (منفصل)

ضمیر پیوسته آنست که بکلمه پیش از خود متصل باشد و تنها گفته نشود مثال :

تن آسانی و کاهلی دور کن   بکوش و ز رنج تنت سور کن
"فردوسی"

ضمیر شخصی پیوسته یا (متصل) بر دو نوع است : فاعلی ، مفعولی و اضافه

ضمیر فاعلی

م	یم	مثال :	می بروم	می برویم
ی	ید	" :	می بروی	می بروید
د	ند	" :	می برد	می برند

تمرین ۶۷

دراشعارذیل حالات ضمایرشخصی رامعیّن کنید ،

کردی ازدرد پیری افغان داشت   کان چه‌بردست جمله برجان‌داشت
شدپسر از برای تسکینش   که طبیب آورد به بالینش
چونکه آمد برش طبیب عزیز   پیر نالنده یافت او را نیز
فلکش تن شکسته چون‌کجکوب   وانکهش بسته از عصا برچوب
گفت اگرداشتی دوایی درد   او نخستین دوای خود می‌کرد
برف پیری‌به‌هر سری که بخفت   نتوانند خلق عالم رفت

تبصره : ضمیر پیوسته (د) مخصوص سوم شخص مفرد (غائب) مضارع و امر است و در سوم شخص سایر افعال ضمیر پنهان است :

امر	مضارع
برو برود	۱ - میروم میروی میرود

ماضی	ماضی
می بستم . می بستی می بست	۲ - بستم بستی بست

در مثال اول (د) در (میرود) و (برود) ضمیر است که آشکار شده است

در مصدرهائی که به (دن) ختم میشود مانند : بردن ، سپردن ، آوردن

تمرین ۶۸

اقسام ضمایر را معلوم نمایید،

اسبی کرم نمود که از جنس وحش و طیر
چون او ضعیف جانوری درجهان نبود

اسبی که چون کمان شکسته وجود او
سرتا قدم بغیر پی و استخوان نبود

بگشادش دهان که بدندان نظر کنم
چیزی جز آب حسرتش اندر دهان نبود

گفتم در این جهان تو به دورکه آمدی
گفتا کز آدم و حوّا نشان نبود

ناگاه از وزیدن بادی ز پا فتاد
بیچاره را تحمّل بار گران نبود

القصه چون به راه عدم رفت عقل گفت
ما را بدین کبا ضعیف این گمان نبود

«خواجه عصمت بخاری»

ای چرخ دلم همیشه غمناک کنی
پیراهن خرّمی من چاک کنی

بادی که بمن وزد تو آتش کنیش
آبی که خورم در دهنم خاک کنی

«خیام»

ضمیر مفعولی و اضافه		مثال در حالت مفعولی :	
م	مان	بردم	بردمان
ت	تان	بردت	بردتان
ش	شان	بردش	بردشان

تبصره : دراول شخص میان صیغهٔ فاعلی ومفعولی صورةً فرق نیست وحالت آنها بقرینهٔ عبارت معلوم میشود مثال :

میهمانی بخزان خودخواندم «م» را حالت فاعلی است
میزبانی بخزان خودخواندم «م» را حالت مفعولی است

تمرین ۶۹

ضمایر پیوسته وضمائر گسستهٔ حکایت زیر را معلوم کنید

اعرابیی شتری گم کرد وسوگند خورد که چون بیابد بیك درم بفروشد چون شتر را یافت ازسوگند خود پشیمان شد گربهٔ در گردن شتر آویخت و بانگ میزد که میخرد شتری به یك دانگ و گربهٔ به صد درم ؛ اما بی یکدیگر نمیفروشم. شخصی بدانجا رسید گفت چه ارزان بودی این شتر اگر این قلاده در گردن نداشتی «بیت»

لئیم اگر به شتر بخشدت عطا مستان — که این زعادت اهل کرم برون باشد
قلادهٔ که ز منّت به گردنش بنهد — هزار بار زبار شتر فزون باشد

«بهارستان جامی»

مثال حالت اضافی :

دفترم دفترمان

دفترت دفترتان

دفترش دفترشان

ضمیر متصل : ت ، ش ، مان ، تان ، شان ، چون بفعل یا ضمیر یا حروف متصل شوند حالت مفعولی دارند و چون با اسم یا صفت پیوسته گردند حالت مفعولی یا اضافه

مثال قسم اول در اتصال بفعل :

صاحبا عمر عزیز است غنیمت دانش گوی خیری که توانی بر از میدانش

«سعدی»

در اتصال بضمیر اشاره :

انیش عجب آمد که زچوبی و ز آهن این تندی و این تیزی و برش ز کجا خاست

«خسرو»

تمرین ۷۰

ضمایر پیوسته را نشان دهید وحالات آنها را معلوم کنید

یکی مشت‌زن بخت‌روزی نداشت نه اسباب شامش مهیا نه چاشت

مدام از پریشانی روزگار دلش حسرت آلوده تن سوگوار

گهش جنگ با عالم خیره‌کش که از بخت شوریده رویش ترش

گه از دیدن عیش شیرین خلق فرو می‌شدی آب تلخش به حلق

گه از کار وارونه بگریستی که کس دید از ین صعبتر زیستی؟

کسان شهد نوشند ومرغ و بره مرا روی نان می‌نبیند تره

گر انصاف پرسی نه نیکوست این برهنه من و گرگ در پوستین

در اتصال بضمیر شخصی : منش پند نیکو بسی گفته ام   ز لفظ و معنی بسی سفته ام

در اتصال بحرف شرط : گرت از دست برآید دهنی شیرین کن
مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی
« سعدی »

در اتصال بحرف اضافه :
مدشمن برت مهربانی مباد   که دشمن درختی است تلخ از نهاد
« ابوشکور »

مثالهای قسم دوم :

در اتصال باسم : درش همچنان روزگاری بلی   بگردوش از بیخ بر بگسلی
« سعدی »

در اتصال بصفت : اگر مهر نوت گشته است پیدا
کهن مهر مرا مفکن بدریا
« فخر گرگانی »

در دو مثال اول ضمیر (ش) در گردوش و ضمیر (ت) در نوت حالت مفعولی دارد و در دو مثال زیر همان ضمایر را حالت اضافی است .

تمرین ۷۱

معلوم کنید که هر یك از ضمایر پیوسته زیر به چه کلمهٔ متصّل شده و از کدام قسم است و حالتش چیست ؛

نه هر کو جوان زندگانیش بیش   بسا پیر ماند و جوان رفت پیش
چو بیریت سیمین کند گوشوار   از آن پس تو جز گوش رفتن مدار
تن ما یکی خانه‌دان شوره‌ناك   که ریزد همی اندك اندكش خاك
چو دستت رسد دوستان را بپای   که تا در غم آرند مهرت بجای
ز دشمن مدان ایمنی جز به دوست   که بر دشمنت دشمنی هم بدوست
فزون زان ستم نیست بر راد مرد   که درد از فرومایه بایدش خورد
«اسدی طوسی»

در اتصال باسم : جوانی همه پیکرش نیکوئی   فروزان ازو فره خسروی
" فردوسی "

در اتصال بصفت :

زشمشیر کجت شد رست بهر کار   زکلکت گوهر افشانت گهر خوار

تبصره - گاهی ضمیر متصل را حذف کنند واین با دراست مثال :

اگر من نرفتی بمازندران   بگردن برآورده گرز گران
(فردوسی)

واین شعر نرفتی بجای (نرفتمی) آورده شده

در کلماتی که بهاء غیر ملفوظ ختم شده باشد قبل از ضمیر پیوسته معفرد همزه یا آورند

مثال : سینه‌ام . خانه‌ات . جامه‌اش .

واگر کلمه مختوم بواو یا الف باشد یا را افزایند مانند : مویم . رویت

خویش . جایم . پایت . صدایش .

ضمیر گسسته یا (منفصل) آنست که تنها ذکر شود و حالات اسم دران جاریست

۱ - حالت فاعلی

من   ما

تو   شما

او (وی)   ایشان - اوشان (۱)

(۱) اوشان در قدیم معمول بوده واکنون هم در بعضی ولایات متداول است لکن در ادبیات بعد از اسلام معمول نیست

مثال برای هریک از ضمایر ششگانه در حالت فاعلی :

من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم — که گاهگاه در او دست اهرمن باشد
«حافظ»

تو آنی که از یک مگس رنجه — که امروز سالار و سرپنجه
«سعدی»

او در سر ما و برف افسرده بود — زنده بود آنا بشکل مرده بود

ما نگوئیم بد و میل بناحق نکنیم — جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم
«حافظ»

ایشان چو ملخ در پس زانوی ریاضت — ما مور میان بسته روان بر در و دشتیم
«سعدی»

۲ - حالت مفعولی :

مرا — ما را

ترا — شما را

اورا - ویرا — ایشانرا

مثال هریک ازین ضمایر در حالت مفعولی (۱)

دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری — تو خود چه آدمئی کز عشق بیخبری
«سعدی»

ترا در جهان شادمانی بس است — که رنج تو از بهر دیگر کس است

جهان را چه گونه رنج و بند است — که داند باز کو را بند چند است

ای که انکار کنی حالت درویشانرا — تو چه دانی که چه سودا و سراست ایشانرا
«فخرگرگانی»
«سعدی»

مثال هریک ازین ضمایر در حالت اضافه .

خانه ز من جست که خونی کجاست | ای شه ازین بیش زبونی که راست
«نظامی»

ای چرخ ز گردش تو خرسند نیم | آزادم کن که لایق بند نیم
«خیام»

هزاران آفرین بر جان او باد | مدار چرخ بر فرمان او باد
«فخرگرگانی»

چو بنیاد ایجاد ما بر فناست | بمرگ کسی شادمانی خطاست
«سعدی»

عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده | بازگردد یا برآید چیست فرمان شما
«حافظ»

چو دوزخ شد هوا از آه ایشان | زمین از اشکشان دریای عمّان
«فخرگرگانی»

۴ - حالت ندا که در ضمائر کم و نادر است :

می بدو من کرد و چو می بگریست | کای من بیچاره مرا چاره چیست
«نظامی»

ای تو کرده ظلمها چون خوشدلی | از تقاضای مکافی غافلی
«مولوی»

مفرد و جمع ضمیر - اگرچه ما و شما و ایشان خود جمع : من و تو و اوست

تمرین ۷۲

به‌جای ضمایر متّصل ضمایر منفصل بگذارید .

کرد پیری عمر او هشتاد سال | از طبیبی حال ضعف خود سؤال
گفت دندانم ز خوردن گشت سست | ناید از وی فعل خاییدن درست
چون نگردد لقمه نرم در دهان | هضم آن بر معده می‌آید گران
منّتی باشد ز تو بر جان من | گر بری این سستی از دندان من
گفت با آن پیر دانشور حکیم | کای دلت از محنت پیری دو نیم
چارهٔ ضعفت پس از هشتاد سال | جز جوانی نیست وان باشد محال
رستهٔ دندان نو گردد قوی | گر ازین هشتاد چل وا پس روی

«جامی»

این حکایت را به نثر بنویسید.

لکن گاهی ما وشما را نیز جمع بسته (مایان) و (شمایان) آورده‌اند:

فسق مایان بهتر از زهد شماست

قوم را گفتم چونید شمایان بی‌نبید   همه گفتند صوابست صوابست صواب

گاهی برای احترام و تجلیل ضمیر جمع را بجای مفرد بکار برند چنانکه در خطاب «فرهنگ»

بزرگی گویند: شما فرمودید. و در غیبت گویند: ایشان فرمودند.

در ضمیر متکلم نیز در سه مورد جایز است که ما بجای من آورده شود:

۱ - اگر گوینده پادشاهی یا امیر و بزرگی باشد فردوسی از زبان اردشیر

بابکان گوید: دل زیردستان ما شاد باد هم از داد ما گیتی آباد باد.

تمرین ۷۳

درحکایت زیر اقسام ضمایر را معین نمائید،

آمدن والی خوزستان نزد عمر؛

جماعتی که با هرمزان آمده بودند اورا درشهر آوردند تا عمر را ببیند و جامه‌های دیبای زربافته دروپوشانیدند و تاجی مکلّل به یاقوت و مرصّع به زمرّد برسر او نهاده بودند ودو گوشواره درگوش کرده ودست آوربخن دردست کرده وانگشتری درانگشت تاهیئت ملوك باعمر نمایند و عمر می‌دانست که هیئت ملوك عجم برچه نوع است چون درشهر آمدند وازجای ومنزل عمر پرسیدند گفتند که این زمان اینجا می‌گذشت.

هرمزان گفت که این پادشاه شمارا جای نشستی وقرار گاهی معلوم ومعیّن نیست که مردان بدان مجلس آیند واورا ببینند گفتند آری ولیکن ازسرای ومنزل خود بیرون آید ودربازارها وکوچه‌ها گردد وحاجتهایی که اورا باشد خود بدان قیام نماید ودیگرانرا بر آن تکلیف نکند پس عمررا درمسجد رسول دیدند خفته وقبهٔ خاك جمع کرده وسر بر آن نهاده وآنرا بالش خود گردانیده   «تاریخ قم»

۲ ـ اگر گوینده نویسنده یا شاعری باشد : ما چنین گفتیم و چنان نوشتیم

۳ ـ اگر گوینده خود را نمایندهٔ طبقه و طائفهٔ خاص معرفی کند مانند :

ما طائفهٔ خرقه پوشان

ما در خلوت بروی غیر بستیم   وز همه باز آمدیم و با تو نشستیم «حافظ»

قسم دوم ضمیر اشاره ـ (این) و (آن) را ضمیر اشاره گویند زیرا که کسی یا چیزی را با اشاره نشان میدهند .

(این) برای اشارهٔ نزدیک و (آن) برای اشاره بدور است

مثال : فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر که این دام زرق نهاده است و آن کام طمع گشاده (گلستان)

دانی ز چه روی او فتاده است و چرا   آزادی سرو و سوسن اندر افواه

تمرین ۷۴   محل استعمال ضمیر جمع را بجای مفرد معلوم کنید .

نصایح طغرل به عامل خویش در سپاهان

درون شهر و بیرونش چنان دار   که ایمن باشد از مکار و غدار

چنان باید که زر بر سر نهد زن   به روز و شب بگردد گرد برزن

نیارد کس نگه کردن در آن زر   و گرنه بر سر آن زر نهد سر

چو کار ما بـه کام ما گذاری   ز ما یابی هر امیدی که داری

امید و رنج تو ضایع نمانیم   ترا زین پس بافزونی رسانیم

به بهـروری امید دل قوی دار   که فرمانت شود با بخت تو یار

مراد خویش با تو یاد کردیم   برفتیم و به یزدانت سپردیم

«فخر گرگانی»

کان راست و صد زبان و لکن خاموش — وین راست و صد دست و لیکن کوتاه

«ناصر خسرو» – گاهی در شعر خلاف این کنند چنانکه انوری در وصف بهار که روز از شب بلندتر میشود گوید :

مقدار شب از روز فزون بود بدل شد — ناقص همه این را شد و زائد همه آن را

در جمع این و آن اگر مرجع آنها مشخص باشد گویند : اینان – آنان واگر غیر مشخص باشد گویند : اینها – آنها

فائده – چون با حرف اضافه به (این) و (آن) متصل گردد میان آنها حرف (دال) افزوده گردد مثال :

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم — از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم «حافظ»

بدان کار ده کو بجوید ستم — نه آن را که افزون پذیرد درم

این دال در خط و زبان پهلوی (تا) نوشته وگفته میشده متداول بوده است «اسدی»

حالات ضمیر اشاره – این ضمایر نیز مانند ضمایر شخصی فاعل و مفعول و مضاف الیه واقع شوند :

۱ – حالت فاعلی : عام نادان پریشان روزگار — به ز دانشمند ناپرهیزگار

کان به نابینائی از راه اوفتاد — وین دو چشمش بود و در چاه اوفتاد

۲ – حالت مفعولی : در کسب مال و جاه بکوش تا آن را در کار خیر صرف کنی

واین را در حمایت دوستان بکار بری .

۳ - حالت اضافه : دشمنِ دوست را از خاطر مگذار شرّ آن رفع کن وحق این بگزار اما حالت ندا درین ضمیر نیست . ای این وای آن نتوان گفت

تبصره - در زمان سابق غالباً بجای ضمیر آن ضمیر او استعمال میکردند و فرقی میان شخص وغیر شخص نمیگذاشتند سعدی فرماید :

اندرون از طعام خالی دار تا در و نور معرفت بینی

نجم الدین کبری گوید :

شمع ارچه چو من داغ جدائی دارد میسوزد و سوز آشنائی دارد
سررشتهٔ او ست به ز سر رشتهٔ من کان رشته سری بروشنائی دارد

در بیت اول (در و) برای اندرون آورده شده ، و در مصراع سوم اشعار دوم

تمرین ۷۵

نقش (حالت) این • آن را در ابیات وعبارات زیر تعیین کنید.

مگو کز صحبت دانا زیان است نو گردانی ز عمرت حاصل آن است
بجو دلشان به‌لطف و خوبرویی که این است ای برادر نیکجویی
«ناصر خسرو»

دو امیر زاده بودند در مصر یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت آن علامهٔ عصر شد واین عزیز مصر گشت. «گلستان»

با دوست ودشمن طریق احسان پیش گیر که این را عداوت کم شود و آن را مهر ومحبّت بیفزاید. «سعدی»

مقصود از (او) شمع میباشد .

گاهی این و آن مرجع معینی ندارند درینصورت آنها را ضمیر نتوان گفت بلکه از مبهمات شمرده شوند : راز خود را (با این و آن) مسپار

گاهی ضمیر اشاره بحاصل معنی جمله برمیگردد خواه جمله قبلاً ذکر شده باشد خواه پس از ضمیر بیاید چنانکه گوئیم :

حاصل عمر نام نیک است خردمندان درین اتفاق دارند

درین مثال مرجع (این) مفاد جمله مقدم است لکن درین شعر سعدی مرجع ضمیر (آن) حاصل معنی جمله مؤخر است :

فزون زان ستم نیست بر آدمی که در وا فزون مایه بدیش خورد

اینک و آنک مصغر این و آن است .

اینک سرو پای هردو دربند گشتم بعقوبت تو خرسند (نظامی)

در تو زا هدای خویش بخشدی نز مشتری آنک نه رنجه گشت زکیوان

ولی استعمال آنک امروز متداول نیست . نک مخفف اینک است " ابوحنیفه اسکافی "

نک منم سرهنگ و هنگت بشکنم نک بنام شاه و نامت بشکنم (مولوی)

(ضمیر مشترک)

ضمیر مشترک آنست که با یک صیغه در میان متکلم و غائب و مخاطب مشترک باشد و همیشه مفرد استعمال میشود :

من خود آمدم　　　ما خود آمدیم
تو خود آمدی　　　شما خود آمدید
او خود آمد　　　ایشان خود آمدند

ضمیر مشترک را ضمیر (نفس) نیز گویند چون بنفس متکلم . مخاطب . غایب راجع میگردد و کلمات (خویش) و (خویشتن) هم ضمیر مشترک از لفظ خود است و تغییر در آنها راه ندارد : من کتاب خویش را بردم . تو درس خویش را حاضر نکردی او از کار و رفتار خویشتن نادم شد . ما از کار خویشتن ناراضی نیستیم . مردمان در گرو اعمال خویشند .

(حالات ضمیر مشترک)

در ضمیر مشترک هم مانند دیگر ضمائر حالات اسم جاریست :

تمرین ۷۶　ضمایر مشترک وحالات هر یك از آنهارا معین کنید

گرچه جوانی همه خود آتش است　　پیری تلخ است و جوانی خوش است
بهتر ازین در دلم آزرم باد　　یا ز خدا یا ز خودم شرم باد
نان خورش از سینهٔ خود کن چو آب　　وز دل خود ساز چو آتش کباب
خویشتن از جملهٔ پیران شمار　　کار جوانان به جوانان گذار
پیر .من خود ز گیاه بافتی　　خشت زدی روزی از آن یافتی
چون شیر به خود سپه شکن باش　　فرزند خصال خویشتن باش «نظامی»
نماند کسی خود به گیتی دراز　　که نایدبه رفتن مر اورا نیاز
همین رنج برخویشتن برنهیم　　ازآن به که کشور به دشمن دهیم
فروتن کند گردن خویش پست　　ببخشد نه ازبهر پاداش دست
«فردوسی»

حالت فاعلی: چو تو خود کنی اختر خویش را بد   مدار از فلک چشم نیک اختری را
«ناصر خسرو»

حالت مفعولی: در چشمی که خورشید اندر شمار ذره است
خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد
«حافظ»

حالت اضافه: دل خویش گردو رداری زکین
جهان و کهانت کنند آفرین «فردوسی»

حالت ندا در ضمیر مشترک نادراست.

تبصره - گاهی برای تأکید ضمیر شخصی متصل بضمیر مشترک (خود) الحاق نمایند

مثال: من کار خودم را تمام کردم. تو کار خودت را تمام کردی.
او کار خودش را تمام کرد.

خصمت که نابست زیر قدم خودت فلکن   یار تو کیست بر سر و چشم منش نشان
«حافظ»

ولی اَولی آنست که ضمیر شخصی را حذف کنند چه بفصاحت نزدیکتر است
در حالت اضافه هرگاه مضاف الیه نامعلوم باشد بهتر آنست کلمهٔ (خود) را

تمرین ۷۷.

حالات ضمایر مشترک را معلوم نمایید.

هرگاه از امور ناپسند متزجر شدی وغم بر تو استیلا گرفت خود را دریاب
به نفس خویش توجه کن هر چه خواهد ترا به خشم آورد از خود دفع کن و آنچه مانع خویشتن
داری تو شود بر خویشتن مستولی مساز. هر قدر در برابر لشکر اندوه بیشتر خودداری
کنیم خویشتن را برای زندگی بهتر مهیا کرده‌ایم هر وقت که به انجام وظیفهٔ خود
مشغولی نه از گرما و سرما بترس نه از اعتقاد مردمان درحق خود اندیشه کن حتی از
مرگ هم هراس به خود راه مده زیرا که مرد از مرگ ناگزیر است. «پندنامه مارکوس»

حذف کنند مثلا بجای آنکه بگویند : چشم خود را برهم نهادم . سر خود را بلند کردم بهتر است که گفته شود : چشم را برهم نهادم . سر را بلند کردم .
چنانکه سعدی فرموده : پسر سر بسوی آسمان کرد .
گاهی برای مزید تأکید (خود) را تکرار کنند مثال : این کار بخودی خود انجام شد . هرگاه «خود» با کلمات دیگر ترکیب شود صفت مرکب یا اسم مرکب خواهد بود نه ضمیر مشترک مانند : چون این سخن بشنید از شوق بیخود شد .
خودپسندی ناپسندیده است .

آینه آنروز که گیری بدست — خودشکن آنروز مشو خودپرست
هرکه را خانه ز آینه چین است — بگمان چشم خویشتن بین است
«نظامی»
«سنائی»

تمرین ۷۸

ضمایر مشترک را معین نمائید وموارد یکه خود وخویشتن ضمیر نیست معلوم کنید .

چون این سخن بشنید ازخود بیخود شد — خویشتن را بزرگ نباید پنداشت
ازخویشتن سخن گفتن مرد را روا نیست — خودخواه پیوسته زبون وخوار است
خویشتن شناسان را از ما درود گویید — غم خویشتن را به کس نیارم گفت
کار خود را به خدا بازگذاری «حافظ» — ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی

تن خویش را زبون هوس خویشتن مکنید ، اندرز خویشان بشنوید ، خودپسندی کار وخوی مردم ناخویشتن دار است . کارها به خود آراسته نشود .

من بسرمنزل عنقا نه به خود بردم راه — قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم
«حافظ»

اگر خود هزاری و دشمن دویست — چو شب شد دراقلیم دشمن مایست
تو با خود ببر توشه خویشتن — که شفقت نیاید زفرزند و زن
«سعدی»

نوع دوم - اسم اشاره

این و آن هرگاه با اسم ذکر شوند آنها را اسم اشاره نامند و چون بجای اسم نشینند ضمیر اشاره باشند:

۱ - ازین مردان کار نیاید. ازین مشتی رفیقان بائی بریدن بهتر است از آشنائی.

۲ - در حق دشمن و دوست احسان واجب شمار که آنرا صداقت کم شود و با تو مهربان و دوست گردد و این را مهر و محبت و یگانگی و اتحاد افزون گردد

تبصره - در بعضی کلمات بجای (این) (ام) آورند که در زمان قدیم اسم اشاره و معمول بوده و حال متروک شده مانند: امشب، امروز. امسال.

تمرین ۷۹ اسم اشاره (صفت اشاره) وضمیر اشاره را معین نمائید.

تاجهان باشد جهانرا عبرت است — از حدیث بلخ و جنگ خانیان
گوئیا وی بود کان چندان سپاه — اندر آن صحرا همی کندند جان
این ز اسب اندر فتاده سرنگون — وان بزیر پای اسب اندرستان
دست آن انداخته در پیش این — پای این انداخته در پیش آن
آن یکی را مانده اندر چشم تیر — این دگررا مانده اندر دلستان
بی‌سپاهی آن سپه را نیست کرد — درجهان کس را نبود ست این توان
هیچ شه را درجهان آن زهره نیست — کوسخن راند ز ایران بر زبان
مرغزار ما بشیر آراسته است — بد توان کوشید با شیر ژیان

«فرخی»

(نوع سوم ـ موصول)

موصول کلمه ایست که قسمتی از جمله را بقسمت دیگری می پیوندد و آنرا دو صیغه است: که و چه . که در عاقل وغیر عاقل . وچه درغیر عاقل :

هر آنکس که او را ز یزدان بجست   تا آب خرد جان تیره بشست
سخن هرچه بر گفتنش روی نیست   درختی بود کش بر و بوی نیست

« فردوسی »

بهمراه موصول غالباً یکی از کلمات ذیل بکار رود

۱ ـ این وآن : اینکه میگویم بقدر فهم تست   مردم اندر حسرت فهم درست
« مولوی »

آنکه در بحر قلزم است غریق   چه تفاوت کند ز باران فش
(سعدی)

آنچه میدانم ز وصف آن ندیم   باورت ناید چو گویم ای کریم
(مولوی)

۲ ـ هر : هر که فریاد رس روز مصیبت خواهد   گو در ایام سلامت بجوانمردی کوش
(سعدی)

هرچه اندر ابر ضو بینی و تاب   آن ز اختروان ماه و آفتاب

۳ ـ ضمایر شخصی : من که مسعود سعد سلمانم   زانچه گفتم همه پشیمانم
(مسعود)

تو که سود و زیان خود ندانی   بیاران کی رسی هیهات هیهات
« باباطاهر »

ما که دادیم دل و دیده بطوفان بلا   گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر (حافظ)

۴ ـ یا نکره : دلی که غیب نمایست و جام جم دارد
ز خاتمی که از و گم شود چه غم دارد
« حافظ »

یا نکره قبل از «چه» موصول در نیاید

گاهی میان این کلمات با موصول کلمه یا چند کلمه دیگر فاصله شود :

این همه قند و شکر کز سخنم میریزد — اجر صبریست کزان شاخ نباتم دادند (حافظ)

منم آن شاعر ساحر که بافسون سخن — از نی کلک همه شهد و شکر میبارم (حافظ)

هرچیز که دل بدان گراید — گر جهد کنی بدست آید

من بیچاره که هر روز جفائی بینم - مردی بخیل که نانی بجائی ندادی

گاهی بجهت ضرورت شعر میان موصول و یا نکره جمله فاصله شود اسدی گوید

تو زین داستان گنجی اندر جهان — همانی که هرگز نگردد نهان «اسدی»

(یعنی تو از این داستان گنجی که هرگز نهان نگردد بگذاری)

گاهی این کلمات قبل از موصول حذف میگردد :

تمرین ۸۰ که و چه موصول را در اشعار زیر معین نمائید

کسی را کـه حسن عمل بیشتر	بـه‌درگاه حق منزلت بیشتر
تو بـا آنکه من دوستم دشمنی	نپندارمت دوستار منـی
زدشمن شنوسیرت خود که دوست	هر آنچه‌از توآید‌به‌چشمش‌نکوست
کنونت که دست است دستی بزن	دگر کی بر آری‌تودست‌از کفن
کسی راکه بینی زحق بر کران	منه‌با وی‌ای‌خواجه‌حق‌درمیان
هر آنکو قلم را نورزید و تیغ	برو گر‌بمیرد مگو ای دریغ
سپاهی که عاصی شود برامیر	ورا تا توانی به‌خدمت مگیر
چنین پادشاهان که دین پرورند	به‌بازوی دین‌گوی دولت برند

«سعدی»

ای که بر مرکب تازنده سواری هشدار   که خر خارکش سوخته در آب و گل است

«سعدی»

یعنی ای آنکه . کلمه آن قبل از که حذف شده است .

که را با تو گویند به بشنو   چو نبود گنه دان که هستش هنر

«اسدی»

یعنی هر که را . که کلمه هر قبل از که حذف شده است

گاهی موصول را نیز حذف کرده اند :

ای بناموس کرده جامه سپید   بهر پندار خلق و جامه سیاه

(سعدی)

(اقسام که و چه)

که و چه بر سه قسم است : موصول . حرف ربط . استفهام .

هرگاه (که) و (چه) قسمتی از جمله را بقسمت دیگر بپیوندد موصول باشند

و اگر دو جمله را بهم پیوندد حرف ربط و چون پرسش را برسانند استفهام .

تمرین ۸۱   موصول وکلمه قبل از آنرا معین کنید

گر کست از راه خوش آمد ستود   آنچه نباشی تو نباید شنود

آنکه ستاید بخوش آمد ترا   از تو نکوتر نشناسد ترا

«وحشی»

نه هر که دارد شمشیر حرب بایدجست   نه هر که دارد یا زهر زهر بایدخورد

«ابوالفتح بُستی»

به گفتار شیرین فریبنده مرد   کند آنچه نتوان به مشمشیر کرد

«سعدی»

هرچه درین پرده‌ستانی بده   خودمستان تا بتوانی بده

تا که جوانی به‌جهان داده‌ایم   پیر چرائیم کز او زاده‌ایم

گنبد پوینده که پاینده نیست   جز به‌خلاف تو گراینده نیست

برزگر آن دانه که می‌پرورد   آید روزی که ازو برخورد

با نفس هر که در آمیختم   مصلحت آن بود که بگریختم

«نظامی»

مثال :

که موصول : هر که علم شد به سخا و کرم بند نشاید که نهد بر درم «سعدی»

که حرف ربط : اگر مستیت چیز سختی مورز که بی چیز کس را ندانند ارز (فردوسی)

که استفهام : که را جاودان ماندن امید هست که کس را نبینی که جاوید هست (سعدی)

چه موصول : هر آنچه از هنر و فضل و مردمی خواهی تمام یابی از آن خسرو ستوده شیم

چه حرف ربط : چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

چه استفهام : بگو تا به از زندگانی چیست چه افتاد تا صرف شد زندگانی «سعدی»

تبصره - قدما کجا را بجای (که) موصول می آورده اند :

کسی را کجا پیشرو شد هوا چنان دان که کارش نگیرد نوا «فردوسی»

یعنی کسی را که هوی پیشرو شد .

تمرین ۸۳

اقسام که را در اشعار زیر معین کنید:

ندانی که غله برداشتن / که سختی بود تخم ناکاشتن

خدایا به رحمت نظر کردهٔ / که این سایه بر خلق گستردهٔ

گرا شرع فتوی دهد بر هلاك / الا تا نداری ز کشتنش باك

نخواهی که ملکت برآید بهم / غم ملك و دین هردو باید بهم

به خُردان مفرمای کار درشت / که سندان نشاید شکستن بمشت

«سعدی»

حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما

بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم

که آگه است که جمشید و کی کجا رفتند

که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد

«حافظ»

ز لفظ آن گزینند که کوتاهتر / به خط آن نماید که دلخواه‌تر

«فردوسی»

وگاهی بجای «که» ربط نیز بکار برده اند مانند

نگه کن کجا آفریدون گرد / که از پیر ضحاک شاهی ببرد
"فردوسی"

یعنی نگه کن که آفریدون گرد

که موصول را گاهی برای تاکید استعمال کنند مانند: بدبخت که منم

فعل

تعریف فعل - (کُنِش)

یکی از اقسام سخن فعل (کُنِش) است، فعل در اصطلاح کلمه ایست که دلالت کند بر حصول معنی مصدر و حدوث آن از ذاتی در یکی از زمانهای سه گانه: گذشته، حال، استقبال.

فعلی که بر گذشته دلالت کند ماضی گویند: پرویز رفت، ایران کشوری بزرگ و جهانگیر بود. پیغمبر در عهد انوشیروان متولد گردید. در فتنه مغول ایران ویران شد.

فعلی که بر زمان حال یا آینده دلالت کند مضارع گویند: نسیم بهار میوزد آفتاب میدرخشد، ایران بمقام بزرگی دیرین خود خواهد رسید

حالات فعل

فعل را از حیث شخص و زمان سه حالتست و شش صیغه[1]: متکلم یا اول شخص
مخاطب یا دوم شخص . غایب یا سوم شخص. و هر یک ازین سه صیغه
یا مفرد است یا جمع.

	متکلم	مخاطب	غایب
ماضی مفرد	رفتم	رفتی	رفت
ماضی جمع	رفتیم	رفتید	رفتند
مضارع	میروم	میروی	میرود
مضارع	میرویم	میروید	میروند
اسم فاعل و اسم مفعول	رونده	رفته	
فعل امر غایب	برود	بروند	
فعل امر حاضر	برو	بروید	

(۱) صیغه کلمه ایست تازی به معنی (ریخت) یا (ریخته شده) و این نام بر هر یک از مشتقات فعل اطلاق می شود و گویند، صیغهٔ ماضی مفرد، صیغهٔ مضارع، صیغهٔ فاعل، صیغهٔ امر و غیره

حروف زاید در افعال

الف : حروف زواید که در اول فعل درمیآید پنج است : ۱ «ب» ۲ - «ن» ۳ «م» ۴ «می» ۵ - «همی» مانند : بگوید وبگوی . بگفت ونگوید ، مرو ومرنجاد ، می خواست ، همی خواهد

ب : این حرف را باء زینت نوشته اند وبنظر میرسد که دراصل این باء ، باء تأکید فعل بوده است وبتدریج حالت باء زاید را یافته است این باء مکسور است ودر قدیم «بی» نوشته می شده وامروز «به» مینویسند ولی با افعال متصل نوشته میشود وجدا نوشتن آن روا نیست .

ن - : این حرف را نون نفی گویند ودر اصل «نی» بوده وبعداً «نه» شده وامروز بافعل متصل نویسند مگر جائی که دوفعل منفی بیکدیگر عطف شده باشند چون : نه رفت ونه آمد .

تمرین ۸۳

افعال این دو بیت وحکایت را معین کنید وزیر آنها خط بکشید :

یکی برسر شاخ وبن می برید		خداوند بستان نظر کرد ودید
بگفتا که این مرد بد می کند		نه بامن که با نفس خود می کند

حکایت : بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد ، پسر را گفت نباید این سخن را با کسی درمیان آری . گفت ، ای پدر فرمان تراست لیکن خواهم که برفایده آن مرا مطلع گردانی که مصلحت درنهان داشتن آن چیست ؟ گفت :

تامصیبت دو نشود یکی نقصان مایه ، دیگر شماتت همسایه

مگوانده خویش با دشمنان		که لاحول گویند شادی کنان

«گلستان»

خلق همه یکسره نهال خدااند هیچ نه بشکن ازین نهال و نه بفکن
«ناصر خسرو»

این نون در اصل مکسور بوده و امروز مفتوح تلفظ میشود و در اول افعال افادهٔ معنی نفی میکند.

هرگاه در یک فعل بین باء زینت و نون نفی جمع شود باء را بر نون مقدم میدارند:

غم مخور ای دوست کاین جهان بنماند آنچه تو می‌بینی آنچنان بنماند «سعدی طائی»

همچنین است هرگاه نون نفی با می یا همی جمع شود که باید نون را مقدم داشت نمیرفت. نه همی دید. مگر در ضرورت شعری که گاهی نون نفی بعد از می و همی آمده است چون: می نرفت، همی ندید.

و ترکیب نون نفی با همی و تقدیم می بر نون مزبور مخصوص قدیم بوده امروز جز در شعر معمول نیست.

میم نهی: میم نهی در اصل «مه» بفتح اول بوده است ولی در زبان دری بیشتر اوقات با فعل متصل نوشته شده و هاء آن بیافتاده است.

تمرین ۸۴

افعال این چند شعر را تعین کنید که چه صیغه‌هائی هستند:

نکوکار مردم نباشد بدش نورزد کسی بد که نیک آمدش
جوانان ندانند بجز خورد و خواب کدامش فضیلت بود بر دواب
کسی دانهٔ نیکمردی نکشت کز او خرمن عافیت برنداشت
نصیحت به جای است اگر بشنوی ضعیفان میفکن به دست قوی

«بوستان»

مکن، مکنید، مکناد، مبادا. و حرف نهی منحصر است به صیغهٔ امر حاضر و صیغه‌های دعا که حالت نفی را بنهامیدهد. و آوردن نون نفی بجای میم نهی غلط است.

در زمان سابق گاهی بین میم نهی و فعل فاصله واقع میشده است فخرگرگانی گوید:

بدو گفت ای بداندیش بنفرین   مه تو بادی و مه ویس و مه رامین

و گاهی نیز فعل دعا را هم حذف میکرده‌اند چنانکه سنائی گوید:

با چنین ظلم در ولایت تو   مه تو و مه سپاه در رایت تو(۱)

می و همی: علامت استمرارند چه در ماضی چه در مضارع

چون: میرفت همیرفت. میگوید همیگوید میگوئی همیگوئی.

گاه در قدیم بین این دو حرف و فعل باء زینت در میآمده است مانند:

می برفت همی برفت. می برود همی برود. و گاه نون نفی

مانند: می ندانم، همی ندانم. و بندرت باء زینت بر سر (می) در

میآمده است مانند: بمی گفت، بمیرفت.

گاه بین می و همی و بین فعل یک یا چند کلمه فاصله میشده مانند:

بمیرای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی   که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما(۲)

(۱) این قاعده در نثر قرن پنجم و ششم هم دایج بوده است، اسکندر نامهٔ قدیم

و سنائی

(۲) مؤمنان آئینه یکدیگرند   این سخن می از پیمبر آورند

خور و پوش و بخشای و راحت رسان   که می چه داری ز بهر کسان
«بوستان»

بر دو دیده همی ما اندیشه   هر شبی صورت تو بنگارم

دگاه (همی) بعد از فعل آمده است ولی این صورت مختص است بشعر، و در نثر باید همواره پیش از فعل درآید:

بوی جوی مولیان آید همی   بوی یار مهربان آید همی

ب: حروف زاید که باخر فعل ملحق میشود سه است: ۱- یاء مجهول ۲- الف و ها ۳- الف زاید.

یاء مجهول: یائی است که در اصل مانند کسره تلفظ می شده است و در وجوه مختلف افعال باخر فعل ملحق میشود چون حالت شرط و جزا، تمنی، ترجی، و بجای می و همی نیز درآمده و معنی استمرار فعل می دهد

حالت شرطیه

اگر دردم یکی بودی چه بودی   اگر غم اندکی بودی چه بودی
«باباطاهر»

حالت تمنی

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق

تا دمی چند که مانده است غنیمت شمرند «سعدی»

حالت استمراری

بشیر آنکسی را که بودی نیاز   بدان خواسته دست کردی فراز

گاه با وجود بودن می وهمی یاء استمراری بفعل ملحق میشود : «فردوسی»

از اینگونه هر ماه چندین جوان   از ایشان همی یافتندی روان

الف دعا : الفی است که گاهی درمیان فعل مضارع درآمده آنرا بصیغهٔ دعا برگرداند چون : کناد و دهاد . وگاه بآخر فعل مضارع درآید مانند : کُنَدا و شَوَدا .

الف زاید : الفی است که در فعل گفتن بصیغهٔ سوم شخص مفرد ماضی الحاق شود در وقتی که این صیغه در مورد پاسخ ودر برابر پرسش ادا شود الف الحاق گردد (۱) :

گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود

گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود «حافظ»

«اقسام فعل»

فعل بر سه قسم است : لازم ومتعدی وهم لازم وهم متعدی .

(۱) الف اشباع چون، خزان بیاید تا کیمیا گری کند، یا الف که بآخر فعل امر درمیآمده است چون، گویا، آیا ، گوئیا نیز زایداست.

فعل لازم آنست که بفاعل تنها تمام شود و مفعول نداشته باشد : چون
رفت ، علی آمد ، بهرام گریست ، جمشید خندید .

رفت آنکه رفت و آمد آنکه آمد   بود آنچه بود ، خیره چه غم داری
«رودکی»

فعل متعدی آنست که با داشتن فاعل بمفعول محتاج باشد :
برادر تو کتاب را آورد .

خون خود را گر بریزی بر زمین   به که آب روی ریزی در کنار

فعلی که هم لازمست و هم متعدی آنست که بهر دو وجه بتوان آن فعل را
بکار برد : آتش خانه را بسوخت . خانه بسوخت . آب را باغبان
بگل درآمیخت . آب با گل درآمیخت . خادم چراغ را افروخت . چراغ برافروخت

تمرین ۸۵

حکایت

«عابدی را گویند که شبی ده من طعام بخوردی و تا صبح نخفتی و ختم قرآن کردی، صاحبدلی بشنید و گفت. اگر نیم نانی بخوردی بخفتی فاضلتر از این بودی»
«گلستان»

افعال این حکایت را جدا کنید و حروف زاید آنها را نشان دهید و حکایت را بعبارت ساده امروزی بیرون آورید.

و نیز معین کنید که یاهای استمراری کدام است و یاهای شرطی کدام ، و آیا می توان یاها را از این افعال برداشت که معنی بهم نخورد یا نه ؟

طریق متعدی ساختن فعل

افعال لازم را در حین ضرورت متعدی میسازند و طریق متعدی ساختن فعل آنست که با جزء صیغهٔ امر حاضر مفرد (آنید) یا (اند) افزوده ماضی فعل را بوجود آورند و سایر صیغه را از آن بسازند:

گری - گریاند و گریانید. خند: خندانید، و خنداند. سوز: سوزانید و سوزاند. جوش: جوشانید، جوشاند. پوش: پوشانید، پوشاند.

گاه فعل متعدی را نیز بهمین ترتیب بار دیگر متعدی می سازند مانند

تمرین ۸۶

درین دو قطعه فعلهای لازم را از متعدّی جدا سازید.

نخورد شیر نیم خوردهٔ سگ ‌ ‌ ‌ ور بسختی بمیرد اندر غار (۱)
تن به بیچارگی و گرسنگی ‌ ‌ ‌ بنه و دست پیش سفله مدار

مردم سفله بسان گرسنه گربه ‌ ‌ ‌ گاه بنالد بزار وگاه بخرّد (۲)
تاش گرسنه بداری و ندهی چیز ‌ ‌ ‌ از تو چو فرزند مهربانت نَبُرَّد

راست که چیزی بدست کرد و قوی گشت
گر تو بدو بنگری چو شیر بمرد

«ناصر خسرو»

تمرین ۸۷

درین قطعه افعال لازم و متعدّی و هم لازم وهم متعدی را نشان دهید.

مزن بر سپاهی ز خود بیشتر ‌ ‌ ‌ که نتوان زدن مشت بر نیشتر
چو دست از همه حیلتی در گسست ‌ ‌ ‌ حلالست بردن بـه شمشیر دست
چو دشمن شکستی بیفکن علم ‌ ‌ ‌ که بازش جراحت نیاید بهم
شب تیره پنجه سوار از کمین ‌ ‌ ‌ چو پانصد ز هیبت بـدرد زمین

خوردن و چریدن و نوشتن که خورانیدن و چرانیدن و نویسانیدن از آن ساخته اند . متعدی ساختن افعال با (الف و نون) بطریقی که گذشت ، قاعدهٔ عمومی است و از روی قیاس مزبور میتوان هر فعل لازم را متعدی کرد (۱)

تبصره : چند فعل متعدی است که صیغهٔ لازم آنها متداول نیست چون : افشاندن ، خواندن ، راندن ، و یک فعل هست که بصورت متعدی است ولی امروز از افعال لازم بشمار میرود و آن فعل (ماندن) است که هم لازم بوده است و هم متعدی .

معلوم و مجهول

افعال یا معلوم باشند یا مجهول ، فعل معلوم آنستکه بفاعل نسبت داده شود و از نظر معلوم بودن فاعل ، آن را فعل معلوم خوانند : نوشیروان

(۱) درقدیم بطریقی‌دیگرهم فعل‌را متعدی میکرده‌اند و آنچنان بود که الفی درفعل‌ماضی‌زیادکرده‌اند مانند نشستن ونشاستن ـ برگشتن و برگاشتن، گفتن وکافتن تفتن وتافتن وشکفتن وشکافتن واین‌طریقه امروز متداول‌نیست و این نوع‌را بایدمتعدی سماعی‌نامید بجای‌نشاستن نشاختن هم می‌آمده‌است. بلعمی گوید، ویراتاجی‌بودگوهرها بدواندرنشاخته ـ یعنی گوهرها اندرنشانیده، و در شاهنامه‌این فعل‌وفعل‌برگاشتن بمعنی‌برگردانیدن‌زیاد استعمال‌شده‌است.

نرفت ازدلیران‌کسی نزد اوی ـ بتندی و بیماره برگاشت روی
همی‌نیزه بـــرگاشت برگردسر ـ که هومان ویسه‌است پیروزگر
وزآنجا بزداسب وبرگشت‌روی ـ بنزدیك گودرز شد پویه پوی

«فردوسی»

چهل و هشت سال پادشاهی کرد . اسکندر ایران را خراب ساخت تا در هندوستان را گرفت بهلوی راه آهن کشید و ایران را منظم نمود

فعل مجهول آنست که بمفعول نسبت داده شود ؛ سهراب کشته شد کتاب نوشته شد ، و از اینرو چنین فعلی را مجهول گویند که فاعل او نامعلوم است . فعل مجهول بیشتر باستعانت فعل (شدن) صرف میشود باینطریق که اسم مفعول را از هر فعل که مقصود است بضمیمه یکی از صیغه های فعل (شدن) صرف کنند .

تبصره ـ فعل مجهول باستعانت فعلهای آمدن وگشتن وگردیدن و افتادن نیز صرف میشود و در قدیم بیشتر با شدن و آمدن صرف میشده است؛

خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

فایده : فعل لازم بصیغه مجهول صرف نمیشود زیرا فعل لازم را مفعول نیست چنانکه نمی توان گفت : رفته شد ، مرده شد ، افتاده گردید ؛ و باید گفته شود : رفت ، مرد ، افتاد

تمرین ۸۸

افعال زیر را متعدی سازید،

نشستن، خوابیدن، دویدن، گریستن، گریختن، رسیدن، روئیدن، جستن، پریدن خندیدن، کشتن، زدن.

تمرین ۸۹

افعال زیر را که معلومند بصورت مجهول درآورید،

زد ، دید، شنید، گفت، خواهند شنید، برده است، میسوزاند، دیده بودم ، بخشیدند خواهند بخشید، گذشت، افروختم، خواهم افروخت، بسته است، خواند، برید، برانگیخت نوشت، پسندیدم، شاخه را شکستم، خانه را روفتند، عمارت را ساختیم، کارها را پرداختیم.

فاعل فعل

هر فعلی بکننده یا بذاتی باید متعلق باشد که عمل فعل مزبور باو اسناد داده شود. و ذات مذکور را فاعل یا مسندالیه گویند و در فعل مجهول مفعول بجای فاعل قرار میگیرد و مسندالیه نامیده میشود.

فاعل یا مسندالیه گاهی جان دار است و گاهی غیر جان دار، مانند: طمع هیبت را ببرد، دانا طمع نکند، عمارت ساخته شد، سخن تو پسندیده افتاد

مطابقهٔ فعل با فاعل

چون فاعل جان دار و ذیروح باشد فعل و فاعل و ضمیر در افراد و جمع مطابقه کنند

تمرین ۹۰

درین اشعار فاعل و مسندالیه افعال را معین کنید و بگوئید کدام جان‌دار و کدام غیرجان‌دار است:

چو کسری نشست از بر تخت عاج
به سر بر نهاد آن دلفروز تاج

جهان تازه شد از سر گاه اوی
ابا گرگ میش آب خوردی به جوی

به شاهی بر او خواندند آفرین
به فرمان او شد زمان و زمین

ورا نام کردند نوشیروان
که فرش جوان بود و دولت جوان

فراز آمد از هر سوی خواسته
جهان چون بهشتی شد آراسته

«فردوسی»

تمرین ۹۱

فعلهائی که در جمله‌های زیرین ناتمام آمده و بجای آن نقطه گذاری شده است از نظر افراد و جمع تعین کنید، امسال از شدت سرما بیشتر شکوفه‌ها فاسد... امتحانهای آخر سال نزدیک رسیده ... دبیران به‌گردن ما حق... دوستان خالص قدر یکدیگر را دانسته ... و مردمان بیمهر حق صحبت یاران نگه نداشته ... اشعار خوب دوح را برقص می‌آورد... ایرانیان در صنایع سر آمد مردم... بوده... کشور ایران یکی از ممالک بزرگ جهان.... سپاه داریوش بیشتر گیتی را مسخر کرده ...... لشکر محمود غزنوی نیمی تازی و هندی و ایرانی.

ستاره آمد . دانش آموزان آمدند . سعدی فرماید :

آتش اندر پختگان افتاد و سوخت   خام طبعان همچنان افسرده‌اند

هرگاه فاعل جمع غیر ذیروح باشد بهتر آنست که فعل و ضمیر را مفرد آورند : اشعار فردوسی سنجیده و محکم است . اشعار سعدی و حافظ لطیف و پخته است . امسال شکوفه‌ها جلوهٔ خاصی دارد ، خبرهای خوش از هر طرف میرسد . فردوسی فرماید :

گیاهان کوهی فراوان درود   بیفکند از و هرچه بیکار بود
بیاموزم اکنون ترا داروئی   گیاهان فراز آرم از هر سوئی
که همواره باشی تو زاو تندرست   نباید بدارو ترا روده شست

هرگاه فاعل اسم جمع باشد هر دو وجه جایز است : «لشکر را فرمود تا بر چهار جانب فرود آمدند . لشکر از چهار جانب روی برفته آورده» «تاریخ بیهقی»

تبصره - اگر فاعل جمع غیر ذیروح باشد لیکن نویسنده یا گوینده ازا

تمرین ۹۲

حکایت زیر را بفارسی معمول بنویسید و فاعلهای آن را معین کنید.

قرالت واملا :

در آن هنگام که ملکشاه به ترکستان بود خواجه نظام‌الملک مزد کشتیبانان رود آمویه را به انطاکیهٔ شام نوشت. کشتیبانان نزد پادشاه به دادخواهی رفتند. شاه از خواجه چگونگی پرسید. گفت خواستم تا پس از ما مردمان جهان پهنای کشور را باز گویند. ملکشاه را خوش آمد و کشتیبانان را بنواخت و خواجه را بستود.

ستاوا آمد . دانش آموزان آمدند . سعدی فرماید :

آتش اندر پختگان افتاد و سوخت   خام طبعان همچنان افسرده اند

هرگاه فاعل جمع غیرذیروح باشد بهتر آنست که فعل و ضمیر را مفرد آورند : اشعار فردوسی سنجیده و محکم است . اشعار سعدی و حافظ لطیف و پخته است . امسال شکوفه ها جلوهٔ خاصی دارد ، خبرهای خوش از هر طرف میرسد . فردوسی فرماید :

گیاهان کوهی فراوان درود   بیفکند از و هر چه بیکار بود

بیاموزم اکنون ترا داروئی   گیاهان فراز آورم از هر سوئی

که همواره باشی تو زاو تندرست   نباید بدارو ترا روده شست

هرگاه فاعل اسم جمع باشد هر دو وجه جایز است : « لشکر را فرمود تا بر چهار جانب فرود آمدند . لشکر از چهار جانب روی برفته آورده » «تاریخ بیهقی»

تبصره - اگر فاعل جمع غیرذیروح باشد لیکن نویسنده یا گوینده از آن

تمرین ۹۲

حکایت زیر را بفارسی معمول بنویسید و فاعلهای آن را معین کنید.

قرائت و املا :

در آن هنگام که ملکشاه به ترکستان بود خواجه نظام الملک مزد کشتیبانان رود آمویه را به انطاکیهٔ شام نوشت، کشتیبانان نزد پادشاه به دادخواهی رفتند، شاه از خواجه چگونگی پرسید، گفت خواستم تا پس از ما مردمان جهان پهنای کشور را باز گویند ملکشاه را خوش آمد و کشتیبانان را بنواخت و خواجه را بستود.

بمنزلهٔ ذیروح شمرده از برای او منزلت و شخصیتی خاص قائل شده باشد یا چیز
ذیروح را در سخن خود به ذیروحی تشبیه کرده باشد . بایستی فعل را جمع
بیاورد چنانکه سعدی فرماید :

گلبنان پیرایه بر خود کرده اند — بلبلان را در سماع آورده اند
خیمه بیرون برکه فراشان باد — فرش و بیاد در چمن گسترده اند

ناصر خسرو گوید :

چرخ را انجم بسان ستها چاک کنند — گز لطافت خاک بیجان را همی با جان کنند

سروش گوید :

ازکوه بر شدند خروشان سحابها — غلطان شدند از بر البرز آبها

تصریف و اشتقاق

بنیاد فعل بر تصریف و اشتقاق است . از اینرو نخست معنی این دو را
روشن ساخته ، سپس بشرح هر یک می پردازیم

۱ - تصریف در اصطلاح منصرف ساختن و گردانیدن یک لفظ است بسوی
صیغه های مختلف تا از آن معانی گوناگون متعلق بهمان فعل حاصل آید مانند :
آمدن : آمد ، میآمد ، بیا و مانند این .

تصریف بر دو گونه است : تصریف کوچک و تصریف بزرگ . تصریف
کوچک صرف کردن و گردانیدن فعل است بمشتقات ششگانه : مانند

مضارع ، امر ، اسم فاعل ، اسم مفعول و دعا . و تصریف برگردانیدن ماهای سه گانهٔ ماضی و حال و آینده است با شخاص فعل از متکلم و مخاطب و غایب با افراد و جمع هر یک از این صیغه ها . و اینک فعل کوشیدن را بهر دو تصریف بیان خواهیم کرد .

مصدر ، کوشیدن   اسم مصدر ، کوشش

ماضی	کوشیدم	کوشیدیم	مضارع	کوشم	کوشیم
	کوشیدی	کوشیدید		کوشی	کوشید
	کوشید	کوشیدند		کوشد	کوشند

اسم فاعل	کوشنده ام	کوشنده ایم	اسم مفعول	کوشیده ام	کوشیده ایم
	کوشنده ای	کوشنده اید		کوشیده ای	کوشیده اید
	کوشنده است	کوشنده اند		کوشیده است	کوشیده اند

امر غایب و حاضر	بکوشد . بکوشند		دعا	کوشاد
	بکوش . بکوشید			بکوشاد
نفی	نکوشید		نهی	مکوش
	نکوشد			مکوشید
نفی مؤکد	بنکوشید		نهی مؤکد	بمکوش
	بنکوشد			بمکوشید

۲ - اشتقاق

فعل فارسی را اصل و ریشه ایست که بنیاد فعل بر آنست و آن بر دو قسم است : ریشهٔ حقیقی و ریشهٔ غیر حقیقی .

ریشهٔ حقیقی آنست که هیچگاه به تنهائی و با استقلال استعمال نمیشود جز آنکه بصیغهٔ فعلی درآید یا با چیزی دیگر ترکیب بشود و قاعدهٔ ترکیب ریشهٔ فعل بقرار ذیل است :

ریشهٔ فعل گرفتن (گیر) است که :

با ش ترکیب شده معنی حاصل مصدر دهد چون : گیراگیر .

با مصدر مخفف ترکیب شده معنی حاصل مصدر دهد چون : گرفت وگیر .

با ریشهٔ دیگری ترکیب شده معنی حاصل مصدر دهد مانند : دار وگیر

با اسم ترکیب شده معنی وصفی دهد چون : دستگیر ، گلگیر ، زمین گیر

با هاء غیر ملفوظ ترکیب شده معنی اسم آلت دهد چون گیره

با الف ترکیب شده معنی صفت دهد مانند : گیرا

در حالت فعلی صیغهٔ مفرد امر حاضر شود مانند : گیر و بگیر .

ریشهٔ غیر حقیقی آنستکه برخلاف ریشهٔ حقیقی بتوان آنرا به تنهائی استعمال کرد ، بعضی اسامی و لغوت که از آنها فعل مشتق گردیده است ، فرق دیگری

میان این دو موجود است آنستکه ریشهٔ غیر حقیقی وقتی که بصیغهٔ امر حاضر استعمال شود غالباً باید با « ب » زینت یا تأکید بر سر آن داخل شود و بدون آن معنی امری از آن مستفاد نخواهد شد چون : ترس، شتاب شکیب، جنگ، خواب، غلت، که افعال ترسیدن شتافتن، شکیفتن، جنگیدن، خوابیدن، غلتیدن از آنها مشتق شده و در فعل امر باید بگوییم : بترس و بشتاب و بشکیب الی آخر

و گاه از لغات تازی یا زبان دیگر نیز در وقت ضرورت فعلهائی مشتق میگردد، چون فهمیدن و بلعیدن و طلبیدن و رقصیدن و تلگرافیدن که آنها را افعال ساختگی گویند و در حقیقت آنها نیز بقاعدهٔ زبان فارسی فعلهای حقیقی میباشند لیکن پیش از آنکه در عرف زبان رواج یافته باشند نمیتوان آن را در ادبیات بکار برد و همچنین از روی قیاس نیز ساختن چنین افعالی کار استادان است و هر کس نباید از هر اسمی یا ریشه‌ای که معمول نباشد فعلی بسازد.

تمرین ۹۳

از روی قاعدهٔ که اشاره شد ریشهٔ این فعلها را معین کنید: کندن، می گذارد، بنمای پیچیده، آورنده، درید، میگسلد، میربایند.

اگر پای در دامن آری چو کوه | سرت ز آسمان بگذرد از شکوه

کسانی که بد را پسندیده‌اند | ندانم ز نیکی چه بد دیده‌اند

اگر پارسا باشی و پاکرو | طریقت شناس و نصیحت شنو

نمد پوش آمد بجنگش فراز | جوانی جهان دیده و کارساز

«بوستان سعدی»

توضیح : در هر فعلی که بخواهند ریشهٔ آنرا بدست آورند ، باء تأکید را از اول فعل امر برمیدارند ریشهٔ آن فعل بدست میآید .

مشتقات

از یک ریشه چهارده صیغهٔ مشابه و غیر مشابه مشتق میگردد بطریق ذیل : (1)

۱ - اسم مصدر
۲ - مصدر
۳ - امر حاضر
۴ - ماضی
۵ - مضارع
۶ - دعا
۷ - ۸ - اسم فاعل و صفت فاعلی
۹ - اسم مفعول
۱۰ - مصدر مخفف
۱۱ - حاصل مصدر
۱۲ - صیغهٔ مبالغه
۱۳ - صفت مشبهه
۱۴ - چند قسم اسم و حاصل مصدر و صفت

و علاوه براین مشتقات که ذکر کردیم چند اسم و صفت دیگر نیز از ریشه فعل مشتق میشود که در جای خود بآنها اشاره خواهد شد .

۱ - اسم مصدر

اسم مصدر اسمی است از برای معنی فعل بدون توجه بفاعل و افادهٔ معنی حدوث و تجدد مانند : دانش و بینش و کوشش و علامت اسم مصدر آنست که شینی

(1) بایددانست که مجموع این چهارده صیغه ازیک ماده واصل شنیده نشده است، مخصوصاً ازریشه های غیرحقیقی چنانکه درجای خوداشاره خواهیم کرد.

ما قبل مکسور با ضمیر ریشهٔ فعل بیفزایند و این صیغه سماعی است نه قیاسی (۱)

تبصره ـ : از تمام افعال اسم مصدر شنیده نشده است بخلاف مصدر که از همهٔ افعال شنیده شده و فعل بدون مصدر وجود ندارد ـ بویژه از ریشه‌های غیر حقیقی اسم مصدر بندرت آمده است مانند خراش و نگلش که هر دو بشاذ و قلیل الاستعمال است و درین فعلها همان ریشه بجای اسم مصدر استعمال میشود مانند: جنگ و شتاب و ترس و خواب و فهم و رقص و مانند آنها.

فائده: گاهی بعد از شین اسم مصدر تاء مثناة آورده‌اند و این قاعده در زبان عامه هنوز رایج است که بجای خورش گویند (خورشت) و بجای برش (برشت) و در کلمات متقدمان گاهی این رسم دیده شده است.

تمرین ۹۴

معیّن کنید که درین قطعه چند اسم مصدر بکار برده شده است،

بس خوانم زدفتر اخلاق — آیتی در وفا و در بخشش
هر که بخراشدت جگر به جفا — همچو کان کریم زر بخشش

کم مباش از درخت سایه فکن
هر که سنگت زند ثمر بخشش

«حافظ»

(۱) در زبان پهلوی بعد از شین اسم مصدر نونی نیز علاوه میکردند چون: گوشن و کوششن و توخششن بمعنی توزش دمنشن وغیره و نون (پاداش) از این قبیل است.

معجز پیغمبر مکی توئی   بکنش و بمنش و بگوشت

«تاریخ سیستان»

۲ - مصدر - : مصدر از برای حدوث فعلی است که بفاعلی منسوب باشد مانند : دانستن و گفتن و دیدن . و علامت مصدر آنست که در آخرش تا و نون یا دال و نون باشد بشرطی که هرگاه نون را از آن بیندازند فعل ماضی باقی بماند(۱) مانند : خواستن و رفتن و نهادن که بعد از حذف نون خواست و رفت و نهاد که سوم شخص ماضی مفرد است باقی میماند ، «در خشم گرفتن بیش از حد وحشت آورد و لطف فرمودن بیوقت هیبت ببرد» گلستان

۳ - امر حاضر

صیغهٔ مفرد امر حاضر همان ریشهٔ فعل است که بصیغهٔ امر صرف میشود: سعی کن تا سود یابی ، نیکو باش ، بهبود یابی . و گاهی باء زاید بر سر صیغهٔ

تمرین ۹۵

در این اشعار چند مصدر موجود است معین سازید ،

همه راستی باید آراستن   ز کژی دل خویش پیراستن
فزودن به فرزند بر مهر خویش   چو در آب دیدن بود چهر خویش
ز نا کردنی روی بر تافتن   به از دل به اندوه و غم یافتن
زبان در سخن گفتن آزیر کن   خرد را کمان و زبان تیر کن

«فردوسی»

(۱) این شرط کلماتی را از قبیل تهمتن و کرگدن و امثال این کلمات را از موضوع خارج میسازد.

امر در آید :

خور و پوش و بخشای و راحت رسان — نگه می چه داری ز بهر کسان — سعدی

بیاموز و بشنو ز هر دانشی — که یابی ز هر دانشی رامشی — فردوسی

امر حاضر دو صیغه بیش ندارد : یکی مفرد دیگر جمع و صیغهٔ منفی امر را (نهی) گویند : مکن ، مکنید .

۴ - ماضی

صیغهٔ ماضی در زبان فارسی باختلاف آمده است . در افعال قیاسی تام بطریقی و در افعال قیاسی غیر تام بطریق دیگر و در فعلهای سماعی نیز باختلاف آمده است و از مجموع این صیغه ها هفت قاعده بیرون میآید و ما در ذیل هر یک اشاره خواهیم کرد و پیش از آنکه وارد این بحث شویم از افعال قیاسی و سماعی بحثی باختصار خواهیم نمود .

تمرین ۹۶

صیغه‌های امر را در ین اشعار معیّن کنید.

شنیده سخنها فراموش مکن — که تاج است بر تخت دانش سخن
بدانش بود جان و دل را فروغ — نگر تا نگردی به گرد دروغ
سخنگوی چون بر گشاید سخن — بمان تا بگوید تو تندی مکن
ز دانش در بی نیازی بجوی — اگر چند از او سختی آیدت روی

«شاهنامه»

افعال قیاسی

افعال قیاسی بر دو قسم است: فعل قیاسی تام و فعل قیاسی غیر تام.

فعل قیاسی تام: آنست که همه صیغه های آن بدون حذف و تبدیل طبق قاعدهٔ معین که در زبان پارسی جاریست از ریشهٔ آن فعل مشتق گردیده باشد و همیشه بتوان مطابق آن قاعده فعل تازه بنا نمود چون: جنگیدن از جنگ و کوشیدن از کوش و دریدن از در و کشیدن از کش وغیره.

فعل قیاسی غیر تام

فعل قیاسی غیر تام آنست که صیغه های آن بدون حذف یا تبدیل از ریشهٔ واحدی مشتق گردیده باشد لیکن در هیئت مصدر ماضی آن تغییری مختصر راه یافته و از قاعدهٔ جاری که در افعال قیاسی تام موجود میباشد تجاوز بعمل آمده باشد مانند: کشتن از کش. و گزاردن از گزار. و دانستن از دان و درودن از درود وغیره.

افعال سماعی

افعال سماعی نیز بر دو قسم است: فعل سماعی تام، و فعل سماعی غیر تام.

فعل سماعی تام: آنست که مشتقات آن فعل از ریشهٔ واحد گرفته شده باشد لیکن در حروف اصلی این حذف و تبدیل راه یافته باشد و هیئت ماضی و مصدر ش

یا امر و مضارعش متفاوت باشد و نتوان از روی قیاس مزبور فعلی جدید بنا نمود مانند : سوختن از سوز، وجستن از جوی، فرسودن از فرسای، وگفتن ازگوی وخواستن ازخواه وداشتن ازدار وگشادن ازگشا و غیره

فعل سماعی غیرتام : آنست که مشتقات آن از دو ریشه آمده باشد خواه هر دو ریشه در خارج موجود باشد خواه یک ریشه از آنها موجود نباشد، آنکه هر دو ریشه موجود باشد مانند : دادن و داد که از ریشهٔ «داو» گرفته شده و صیغهٔ امر و مضارعش (دِه) و (دَه) است که از ریشهٔ (ده) گرفته شده است و این دو ریشه با هم متفاوت است ، یا سفتن و سفت که از ریشهٔ «سفت» آمده وسنبدن وسنب از ریشهٔ «سنب» یا نوشتن ونبشتن که از «پنی» گرفته شده ونویس ونویسد از «نویس» وآنکه یکی از دو ریشه موجود نباشد مانند کردن وکرد که از ریشهٔ «کر»(۱)

تمرین ۹۷

دراین حکایت چندفعل ماضی موجوداست معین کنید،

حکایت، هرگز ازدور زمان ننالیده بودم وروی ازگردش آسمان درهم نکشیده مگروقتی که پایم برهنه بودواستطاعت خریدپا پوش نداشتم به جامع کوفه درآمدم دلتنگ، یکی رادیدم که پای نداشت،سپاس نعمت حق بجای آوردم وبربی کفشی صبر کردم وگفتم

مرغ بریان بچشم مردم سیر — کمتر ازبرگ تره برخوانست

وانکرا دستگاه وقدرت نیست — شلغم پخته مرغ بریانست

«گلستان سعدی»

(۱) درزبان پهلوی شمالی وفهلویات همدان وزنجان وآذربایجان فعل کردن فعلی قیاسی است وتمام صیغه های آن از «کر» صرف میشود ، کرد ، کرد ، کرم، کری، کرند، کرندد ، کرده

آمده که در زبان پهلوی موجود بوده و در زبان دری نیست ولی مضارعش «کند» و امرش «کن» از ریشهٔ «کن» آمده و دیدن و دید که ریشهٔ آن معلوم نیست ولی بیند و بین که مضارع و امر است از «وین-بین» آمده است و آمدن آمد که ریشهٔ آن در زبان دری معلوم نیست اما مضارع و امرش آید و آی از ریشهٔ «آی» گرفته شده است.

و مثالهائی که بعضی صیغه‌های آن موجود و بعضی دیگر مسموع نیفتاده است و جز چند صیغه از آن فعل در زبان نیست مانند: آغشتن و آغشت که مضارع و امر و فاعل ندارد. یاختن و جست و آلفتن، و آختن و نفریدن را افعال سماعی غیر تام محسوبست و آنها را فعل ناقص باید نامید.

تبصره —: درین کتاب تنها از افعال قیاسی تام سخن خواهیم راند و قاعدهٔ آن را بدست میدهیم، و طریقهٔ شناختن عمومی افعال قیاسی سماعی را معلوم میکنیم و در کتاب دوم بتفصیل از قواعد فعلهای قیاسی غیر تام و افعال سماعی بحث خواهیم نمود

ماضی در افعال قیاسی تام

علامت ماضی در افعال قیاسی تام آنست که باخر ریشهٔ فعل که بصورت ظاهر همان صیغهٔ مفرد امر حاضر است حروف «دن» بیفزایند و از آن مصدر

بسازند واگر نون را از آن بردارند ماضی حاصل شود چون: ازکوش کوشیدن وکوشند وازخواب خوابیدن وخوابید. وازترس ترسیدن وترسند وترسید. وگاه باشد که یا ء آن حذف شده (دن) باقی ماند مانند: ازخوان، خواندن وخواند وازران راندن وراند وپس ازآن به طریق سوم شخص مفرد ماضی را بدست آوردیم بوسیلهٔ ضمایر آنرا صرف کنیم:

کوشید (۱) کوشیدم کوشیدی

کوشیدند کوشیدیم کوشیدند

تمرین ۹۸

درین اشعار افعال ومصدرهای قیاسی وسماعی را ازهم تفکیک کنید

ازجان طمع بریدن مشکل بودولیکن — از دوستان جانی مشکل بودبریدن

خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ — آنجا به نیک نامی پیراهنی دریدن

فرصت شمار صحبت کز این دوروزه منزل — چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن

«حافظ»

(۱) برای سهولت صرف ودرك چگونگی اشتقاق ماضی بایدسوم شخص مفرد ماضی رابردیگرصیغه‌ها مقدّم بداریم چنانکه درمتن عمل شده‌است.

علامت ماضی در افعال

علامت ماضی در افعال فارسی اعم از قیاسی و سماعی بر هفت وجه است:

۱ - ید : کوشید ، خوابید ، ترسید ، فهمید ، طلبید

۲ - د : خواند ، آمد ، شد ، کرد ، زد .

۳ - ت : رفت ، شتافت ، شنفت ، تاخت گسیخت

۴ - آد : افتاد ، نهاد ، زاد ، داد ، فرستاد .

۵ - ود : گشود ، ربود ، فرمود ، ستود ، شنود .

۶ - ست : گسست ، بست ، رست ، دانست ، خواست

۷ - شت : گماشت ، داشت ، کاشت ، رشت ، بهشت .

افعالی که دو ماضی دارند

بعضی افعال هستند که ماضی و مصدر آنها را بدو وجه میتوان استعمال نمود چون افعالی که بدو یا سه لهجه در زبان جاری است مانند ، خفت ، خوابید ، خسبید یا افعالی که ماضی آنها بدو وجه دیده میشود مانند شنود و شنید ، گشود و گشاد ، فراشت و فراخت . یا افعالی که روزی قیاسی تام بوده بعد غیر تام یا سماعی شده است : تاخت ، تازید . آخت ، یازید . نواخت نوازید .

سوخت سوزید . و ما این افعال را در جای دیگر بتفصیل از روی مصادر نشان خواهیم داد

۵ - مضارع

فعل مضارع همان ریشه یا صیغهٔ فعل امر است که دالی ما قبل مفتوح بآخر آن افزایند، واین قاعده در تمام افعال قیاسی و سماعی جایز است وتغییر پذیر نیست چون: کن وکند، زن و زند، آی و آید، فروز وفروزد، ریز و ریزد، انداز و اندازد.

پس از آن که بدین طریق سوم شخص مفرد مضارع بدست آمد بوسیلهٔ ضمایر آنرا صرف کنیم بدین طریق:

کوشد	کوشم	کوشی
کوشند	کوشیم	کوشید
میکوشد	میکوشم	میکوشی
میکوشند	میکوشیم	میکوشید

و برای مستقبل فعل معین «خواستن [۱]» را بر سوم شخص مفرد ماضی از همان فعل افزایند

خواهد کوشید	خواهم کوشید	خواهی کوشید
خواهند کوشید	خواهیم کوشید	خواهید کوشید

(۱) افعال معین چند فعل است که با فعل دیگر ترکیب شده ودر معنی فعل اثر میکند از حیث زمان چون. است، بود، شد، خواست وگاه فعل معین پیش از فعل میآید و گاه بعد از فعل گفته است، شنیده‌ام، خواهم رفت، خواهم آمد.

۶ - دعا

صیغهٔ دعا از سوم شخص مضارع گرفته میشود و میان علامت مضارع که دال آخر باشد و حرف قبل از آن الفی در آورند و در مورد نفی میمی بر آن افزایند: باد و مباد (در اصل بواد و مبواد بوده است) و کناد و مکناد و بیناد و مبیناد و رساد و مرساد و زیاد و مزیاد (۱) و گاه باء تأکید مانند امر بر سر دعا در میآید.

در بعضی فعلها صیغهٔ دعا صرف میشود در شش صیغه مانند مبادم، مبادت، مبادی، مبادش، مبادمان، مبادتان، مبادشان و بادا و بادم و بادت الی آخر و امروز جز صیغه مفرد غائب (باد - مباد کناد و مکناد و غیره) متداول نیست.

همیشه جوان بادی و تندرست   مبادت کیانی کمرگاه سست

«فردوسی»

تمرین ۹۹

در این اشعار معین کنید که صیغه‌های دعا از چه فعلی است

جهانت بکام و فلک یار باد   جهان آفرینت نگهدار باد
غم از گردش روزگارت مباد   وز اندیشه بر دل غبارت مباد
دلت کشورت جمع و معمور باد   ز ملکت پراکندگی دور باد
جهان آفرین بر تو رحمت کناد   اگر هر چه گویم فسانه است و باد

(۱) اگر در صیغهٔ نفی دعا مانند صیغهٔ نهی بجای میم نون نفی در آورند غلط است چون، نباد و نکن بجای مباد و مکن.

مریزاد دستی که انگور چید بنازم پائی که درهم فشرد حافظ

وگاه الف دیگری نیز پس از صیغهٔ دعا بیفزایند: مبادا، بادا

دوست از من تراهی طلبد رو بر دوست هرچه بادا باد

گاهی نیز الف دعا را بعد از فعل مضارع آورند(۱):

نشینندا از نیکوان جز تو کسی جای تو

کم بیندا جز تو کسی آرزوی شهرآرای تو

۷ - و ۸ - اسم فاعل و صفت فاعلی

صفت فاعلی را باصطلاح اسم فاعل نامند - اسم فاعل نیز مانند مضارع از فعل امر یا ریشه فعل مشتق ساخته میشود - چنین که بآخر ریشهٔ فعل (ن د ه) در آورند: زن - زننده، رو - رونده - شو، شونده و کن کننده و فریب فریبنده.

بعضی فعلها اسم فاعل ندارد چون: خندیدن، توانستن، خستن

(۱) در اشعار فارسی گاهی الفی زاید که آنرا الف اشباع گویند بآخر ابیات در آورند وچون قافیه فعل باشد آن فعل بصیغهٔ دعا شبیه شود مانند بیت سروش،

خزان بیامد تا کیمیاگری کندا کنار باغ پراز زر جعفری کندا

یا این بیت دیگر او:

دلم بمهر توای سرو کاشمر کشدا که پرده جعد تو از قیر بر قمر کشدا

و نباید میان این قبیل فعلها با صیغهٔ دعا اشتباه شود چه این الفها همه زاید است.

ودرین قبیل افعال عوض اسم فاعل صفت فاعلی آورند چون : خندان
یا صفت مشبهه چون : توانا یا اگر فعل لازم باشد اسم مفعول آورند مانند :
خسته و بیشتر فعلهای لازم اسم فاعل ندارد .

اسم فاعل در حالت نفی (نا) باولش درآید چون : ناچرنده
و ناگذرنده .

صفت فاعلی : در معنی با اسم فاعل فرقی ندارد و فقط از جهت
تفاوت لفظی میان آن دو تفاوت قائل شده اند . این صفت را
نیز از ریشه یا فعل امری سازند بدینطریق که الف و نونی بآخر فعل امر
اضافه میکنند مانند : خند - خندان - گری - گریان ، موی - مویان
نال - نالان و غیره . و چنانکه بالا گفتیم در بعضی فعلها صفت فاعلی
بجای اسم فاعل قرار میگیرد و در بعضی فعلها هم اسم فاعل میآید و هم صفت
فاعلی و درین موارد فرقی که بین این صفت و اسم فاعل هست اینست که
اسم فاعل بیشتر متوجه عمل فاعل است و صفت فاعلی متوجه حالت فاعل مانند :

تمرین ۱۰۰

ازین صیغه‌ها یك اسم فاعل و یك صفت فاعلی بسازید :
موئیدن. روئیدن، شتافتن، می خندد، میتواند، بکوی، رفت ، کوشید، بجوی ، گیر
دار ، بپرس.

زننده که عمل زدن را بسر رساند تا زمان در عبارت : (بر سر زمان آمد) حالت فاعل را نشان میدهد همچنین است افتنده و خیزنده و افتان و خیزان و گرینده و گریان و نالنده و نالان .

۹- اسم مفعول

اسم مفعول را صفت مفعولی نیز گویند و اسم مفعول مانند اسم فاعل نام اصطلاحی این صیغه است .

اسم مفعول از سوم شخص مفرد ماضی ساخته میشود بطریق که حرف (ها غیر ملفوظ) آخر ماضی میفزایند مانند : کشت ، کشته ، خفت ، خفته ، رفت ، رفته . زد ، زده . گسیخت ، گسیخته .

در حالت نفی بیشتر (نا) در اول اسم مفعول درآید مانند : ناسفته و ناگفته و ناشنفته و گاه باشد که نون نفی در اول آن درآید مانند : نهفته ، نشنفته ، نشنوده ، نگشوده ، نبسته ، ندانسته .

بجانان درد دل ناگفته ماند ای ناله تأثیری
زبان را نیست یارای سخن ای خامه تعبیری

و در جائی که اسم مفعول برای ادای صیغه های ماضی بعید یا ماضی نقلی با فعل معین بوده است یا بضمیر شبه معین استعمال شده باشد بدون استثنا باید

نون نفی در اولش در آرند

نگفته بودم نگفته بودی نگفته بود

نگفته ام نگفته ای نگفته است

نگفته ایم نگفته اید نگفته اند

۱۰ - مصدر مخفّف

مصدر مخفف را مصدر مُرخّم نیز گفته اند و از آن و این صیغه را بدین نام خوانده اند که مخفف مصدر است. علامت آن اینست که حرف نون را از آخر مصدر برمیدارند مانند: گفتن، گفت، آمدن، آمد و این صیغه با سوم شخص ماضی همانند است.

مصدر مخفف گاه بمعنی مصدر و گاه بمعنی حاصل مصدر است بمعنی مصدر چنانکه فرخی گوید:

او سخن گفت نداند چه کند و اندر کرد گنه آن چشم دژم دارد و آن زلف دوتاه

بمعنی حاصل مصدر چنانکه سعدی فرماید:

تمرین ۱۰۱

ازین صیغه‌ها اسم‌مفعول (صفت مفعولی) بسازید:

بیافرید، میگسترند، بشناخت، برکشید، دیدن، آرمیدن، درویده، خفت خاست، خوابید، خسبید، جهیدن، جستن، یابد، بکش، مویان، ونالان، شتابان، غلتان، افتاد ایستادن، می نشیند، میرود، می یابد، شکست، بجنگ،

گفت عالم بگوش جان بشنو ور نماند بگفتنش کردار

که در شعر اول (گفت) بجای (گفتن) آمده در شعر دوم گفت بجای (گفتار) وچنانکه خواست در (بازخواست) معنی مصدر آمده و داشت در (بازداشت) وخواست در (درخواست) بمعنی حاصل مصدر،

گاه دو مصدر مخفف باهم استعمال شود چون: آمد ورفت، آمد شد، گفت وشنید، زد وخورد، وگاه مصدر مخفف با ریشه ترکیب شود مانند: دوخت ودوز، ریخت وپاش، گفتگوی.

فایده: - بعد از فعل (خواهم)، خواهی الخ) مصدر بصیغه مصدر مخفف آید چون: خواهم بود، خواهی بود، خواهی رفت، خواهد کرد

تبصره: از ماضی ها یا مصادر قیاسی تام مصدر مخفف وحاصل مصدر واسم مصدر بنیاد نهاده است مگر بنادر، چنانکه گذشت.

تمرین ۱۰۲

درین اشعار مصدر مخفف را ومعانی آنرا تعیین کنید واگر ترکیبی از آن هست اشاره کنید

مرا امید ز گردون گشادکاری نیست   به آشنایی این سفله اعتباری نیست

تا کردی ای پری نگه لطف سوی ما   خلقی رود به بادیه درجستجوی ما

زد سخن بر لب نظیری جوش   عشق در گفت و درشنود آمد «نظیری»

زآمد شد خیال تو ترسم که بیفرض   قصاب تربیت نکند گوسفند را «خسرو»

از کثرت آمد شدن دست حنائی   پیرایهٔ خوابم همه شب زیر وزبر بود «نظیری»

خوش بجای خویشتن بود این نشست خسروی   تا نشیند هر کسی اکنون به جای خویشتن «حافظ»

منم شهر علم و علیم در است   درست این سخن گفت پیغمبر است «فردوسی»

نه هر سخن که بداند بگوید اهل شناخت   به سرّ شاه سر خویش را نباید باخت «گلستان»

۱۱ - حاصل مصدر

حاصل مصدر از مصدر مخفف یا ماضی ساخته میشود باینطریق که باخر آن صیغهٔ (آر) بیفزایند مانند: گفت وگفتار - رفت رفتار - دید و دیدار - کرد وکردار - خفت وخفتار (۱) - پدید وپدیدار - جست وجستار (۲)

حاصل مصدر از یکطرف مانند مصدر متوجه بفاعل است و از طرف دیگر برخلاف مصدر از تجدد وحدوث برکنار است واز اینرو باسم مصدر شباهت دارد وچون بین او باآنهر دو اختلافی موجود است صیغهٔ آن بسیار متداول نیست وجز از چند فعل از باقی افعال نیامده است.

کجا همی رود آن شاهد شکر گفتار　　چرا همی نکند بر دو چشم من رفتار
«حافظ»

بزرگی سراسر بگفتار نیست　　دوصد گفته چون نیم کردار نیست
«فردوسی»

فایده: حاصل مصدر مانند مصدر یای لیاقت می پذیرد

تمرین ۱۰۳

ازین غزل چندقافیه حاصل مصدر است.

قیمت گل برود چون توبگلزار آئی　　وآب شکر چوتو درخنده و گفتار آئی
آنهمه جلوهٔ طاوس وخرامیدن کبك　　بار دیگر نکند چون توزرفتار آئی
چندبار ای دلت آخر بنصیحت گفتم　　دیده بردوز مبادا که گرفتار آئی
کس نباشد که به دیدار تو واله نشود　　چون تولعبت زپس پرده پدیدار آئی
«سعدی»

(۱) خُفتار در ادبیات کمتر دیده شده ولی جاحظ دراخلاق الملوك ازقول انوشیروان این صیغه راآورده.

(۲) جستار بمعنی تحقیق وتفحص در کتب قدیم دیده شده است،

مانند : دیداری یعنی قابل دیدن :

مردم ز راه علم شود مردم نه زین تن مصور دیداری

و نیز یای نسبت قبول میکند مانند :

گوئی که از نژاد بزرگانم گفتاری آمدی تو نه کرداری

۱۲ - صیغهٔ مبالغه

صیغهٔ مبالغه مانند حاصل مصدر است و از ماضی ساخته میشود مانند : گرفتار ، و برخوردار و فریفتار که افادهٔ تکرار و استمرار کاری کند و گاهی برای بیان صفت فاعلی آید مانند : خریدار ، خواستار و پدیدار . گاهی نیز افادهٔ صفت مفعولی کند مانند : مردار و گرفتار (۱)

و این صیغه زیادتر از حاصل مصدر آمده امّا از صیغه‌های سماعی است و بقیاس نمی توان آنرا ساخت .

کسانی که مردان را چنند خریدار بازار بی رونق اند

چند بار ای دلت آخر بنصیحت گفتم دیده بر دوز مبادا که گرفتار آئی

« سعدی »

(۱) گرفتار دو معنی دارد اگر مراد کسی باشد که همیشه گرفتار و مشغول و ناراحت است صیغهٔ مبالغه و اگر گوئی فلان کس گرفتار شد یعنی اسیر و زندانی شد صفت مفعول است .

۱۳ - صفت مشبهه

علامت صفت مشبهه الفی است که بآخر ریشهٔ فعل یا امر حاضر درآید افادهٔ صفت دائمی کند مانند: دانا و خوانا و توانا و بینا و زیبا و پویا و شکیبا و رخشا و ترسا و گویا و کانا[1] و جویا و غیره

این صیغه از ریشه‌های غیر حقیقی که اسم محض باشد کمتر میآید ولی از ریشه‌های حقیقی غالبا آمده است با وجود این جزء صیغه‌های سماعی است نه قیاسی از ریشه یا فعل امر چند قسم اسم و حاصل مصدر و صفت ساخته میشود.

۱ - باضافهٔ های غیر ملفوظ از بعضی فعلها حاصل مصدر بوجود میآید چون: از گوی گویه و از خند خنده و از پوی پویه و از نال ناله و از پذیر پذیره و از انگار انگاره[2] و از انداز اندازه و از نیوش نیوشه و از پرس پرسه[3]

تمرین ۱۰۴

از ریشه‌های ذیل اسم مصدر و صفت مشبهه و صیغهٔ مبالغه بسازید،
کوش... خواه ... گیر... خور... فریب... خر... بین... رو... جوی ... بوی... دان... خوان... گوی... نمای...

و از این افعال ریشهٔ فعل را پیدا کنید،
پسندید، آموزید، میکشد، می فهمد، طلبیدن، رقص، جستن.

درین شعر چند صیغه موجود است بیان کنید و ریشهٔ آنها را معین نمائید.

به بینندگان آفریننده را   نه بینی مرنجان دو بیننده را

«فردوسی»

(۱) کانا یعنی نادان و ضد داناست ولی سایر مشتقات این صیغه از میان رفته است.

(۲) انگاره هم بمعنی انگارهٔ معنوی است و هم انگارهٔ مادی.

(۳) پرسه بمعنی عیادت بیماران است

وغیره چنانکه مسعود سعد گوید :

ای از بر من دور، همانا خبرت نیست   کز موجه چو موئی شدم از ناله چو نالی

۲ - با ضافهٔ هاء غیر ملفوظ اسم آلت از بعضی افعال ساخته میشود مانند :
از تاب تابه و از سمب سمبه (۱) و از زند زنده و از دم دمه و از کوب کوبه
و از استر استره و از نشان نشانه وغیره .

۳ - با ضافهٔ هاء مزبور بعضی صفات ساخته میشود مانند : از بند بنده
و از ریز ریزه و از رنج رنجه و از خور خوره (نام بیماری معروف) وغیره

۴ - باضافهٔ الف و کاف صفاتی دیگر ساخته میشود چون از کا و کاوک
و از سوز سوزاک و از پوش پوشاک و از خور خوراک وغیره

۵ - باضافهٔ الف و لام اسم آلت ساخته میشود مانند : از کوب کوپال
و از چنگ (ریشه غیر حقیقی) چنگال و از زنگ (ریشه غیر حقیقی) زنگال و
از دو دوال (۲) که نام تازیانه و چرم تازیانه است .

۶ - باضافهٔ نون اسم مکان چون از خور خوردن (محل غذا خوردن
که متروک شده است) از نشیم (لغتی است از نشین که معنی اسمی گرفته است) نشیمن
از برزو ور و برزن نام محل ورزش بازی و از بز بادبزن و از ویز

(۱) سمبه وسمب رابانون هم مینویسند.

(۲) دوال فرض است ومسلم نیست و دوال نیز از این قبیل است که در لفظ
عوام جاریست.

(لهجهٔ قدیم بیر) پروزن و چند لغت دیگر .

۷ - با اضافهٔ (ند) اسم معنی یا حاصل مصدر چون ازگز گزند و ازخور خورند و ازرو روند ذکر این دو لفظ اخیر در زبان عامه جاریست و گویند : گرز خورند پهلوان و این سه بمعنی گزش و خورش و روش است .

فعلهای چند مصدری

گفتیم که افعال یا قیاسی است یا سماعی و هر یک از ین دو یا تام است یا غیر تام و اشاره کردیم که بعض افعال در صورت مصدری و ماضی داشته است (۱) اکنون چند مثال از مصادر قیاسی و سماعی که از یک فعل شنیده شده ذکر میشود :

مصدر سماعی	مصدر قیاسی
آوردن	آوریدن
گداختن	گدازیدن
تاختن	تازیدن
فروختن	فروزیدن
شناختن	شناسیدن
سوختن	سوزیدن
پژمردن	پژمریدن
آگندن	آگنیدن
سودن	سائیدن
ستودن	ستائیدن

(۱) درزبان اوستائی وپهلوی هم اختلاف مصادر وماضی موجوداست.

اندودن	اندائیدن
درودن	درویدن
خفتن	خوابیدن
انگاشتن	انگاریدن
رشتن	ریسیدن
ریتن	ر . . . ن
هشتن	هلیدن
گشتن	گرویدن
روفتن	روبیدن
رُستن	روئیدن
نبشتن	نوردیدن
آهختن	آهنجیدن
رَستن	رهیدن
شتافتن	شتابیدن
تافتن	تابیدن
کوفتن	کوبیدن
سفتن	سُنبیدن
کافتن	کاویدن
ستدن	ستائیدن
زادن	زائیدن

استادن — استیدن
افتادن — افتیدن
گستردن — گستریدن
جستن — جهیدن
گسستن — گسلیدن
شکفتن — شکفیدن
خواستن — خواهیدن(۱)

بعضی افعال علاوه که دو صورت قیاسی و سماعی مذکور صورت سماعی دیگری هم دارند - یعنی دو صورت سماعی دارند و یک صورت قیاسی مانند:

آختن - آهختن - آزیدن
فراشتن - فراختن - فرازیدن
شنودن - شنیدن - شنفتن
خفتن - خسبیدن - خفتیدن
گذاشتن - گذاردن - گذاریدن
انگاشتن - انگاردن - انگاریدن
گزاشتن - گزاردن - گزاریدن(۲)
آزردن - آزاریدن - ...
سپردن - سپاردن - سپاریدن
گشادن - گشودن - گشائیدن(۳)

(۱) ببخشود هر کیو را شهریار — بخواهید آن جام گوهر نگار

(۲) سپهدار چون دید با انجمن — گزاریدن و ساز لشکر بدید «شاهنامه»

(۳) در ادبیات پهلوی نیز این افعال بهر دو صورت دیده میشود - جز اینکه در خط پهلوی دالهای ماضی و مصدر عموماً (ت) بوده و بعدها به (د) بدل شده است مانند، کرت افتات، دیت، آمت، بجای، کرد - افتاد، دید و آمد

تبصره : صیغه های قیاسی این افعال در قرون پیش از مغول متداول بوده و در شاهنامه اکثر این فعلهای قیاسی آمده است، ولی امروز صورت سماعی آنها فصیحتر است، چه فصحای بعد از مغول آنها را کمتر بکار برده اند.

صیغه سازی

غیر از افعال قیاسی تام که تمام صیغه ها را میتوان از روی یک ریشه واحد ساخت، سایر افعال را نمیتوان از روی این قاعده شناخت، زیرا در افعال قیاسی غیر تام و افعال سماعی حروف اصلی فعل در مصدر ماضی تخفیف یافته و یا بحروف دیگر مبدل میشود و علامت ماضی نیز در فعلها تغییری پذیرد، و اگر هم قاعده از برای شناختن این اختلافات بوجود آوریم با همه پیچیدگی که دارد باز هم استثناهائی پیدا میشود بنابراین طریق آسانتر برای شناختن افعال فارسی آنست که فعل را از روی دو اصل و ریشه بسازیم یعنی مصدر و صیغه های ماضی و اسم مفعول را از سوم شخص ماضی بسازیم و مضارع و اسم فاعل و باقی صیغه ها را از فعل امر، زیرا این دو صیغه مختصرترین این دو قسمت میباشد.

بنابراین هرکس بخواهد فعلی را بشناسد و تمام صیغه های آنرا بترتیب حقیقی آن فعل دریابد بایستی سوم شخص ماضی و امر حاضر را بدست آورد

واین قاعده درفعلهای قیاسی وسماعی بی تفاوت قابل اجراست .

صیغه هائی که ازماضی میاید

۱ ـ مصدر چون : افتاد وافتادن نشست ونشستن وید ودیدن وغیره

۲ ـ اسم مفعول مانند : افتاده ، نشسته ، دیده .

۳ ـ حاصل مصدر مانند : دیدار ـ وصیغه مبالغه مانند : گرفتار وغیره

۴ ـ مصدر مخفف مانند : رفت آمد ، زد وبست ، کرد وخورد وغیره

۵ ـ سایر صیغه های ماضی مانند : رفتم ، رفتی (...) رفتیم رفتید رفتند

صیغه هائی که از امر میاید

۱ ـ اسم مصدر مانند : کن وکنش ، رو وروش بین وبینش کوش وکوشش وغیره

تمرین ۱۰۵

معین کنید کدام یک ازین فعلها قیاسی وکدام سماعی است ، خوابید ، طلبید ، توانست ، دید ، دانست ، افتاد ، نوشت ، گشود ، رفت . بعد معین کنید که چگونه ازین فعلها مصدر واسم مفعول می توان ساخت ودرین سطور بنویسید ....

....

تمرین ۱۰۶

آیا قاعده است که از (کند) بتوان مصدر آنرا بدست آورد؟
آیا میتوان از (دادن) سوم شخص مفرد مضارع را مطابق قاعده بدست آورد؟
آیا اسم فاعل را میتوان از (کشتن) بدست آورد؟
آیا از فعل امر می توان اسم مفعول را بدست آورد؟
آیا از اسم مصدر (کنش) می توان مضارع را بدست آورد؟ جواب روی تخته معین کنید .

۲ - مضارع مانند: کند، رود، بیند، کوشد وغیره

۳ - اسم فاعل مانند: کننده، رونده، بیننده، کوشنده وغیره.

۴ - صفت فاعلی مانند: کنان، روان، کوشان... وغیره

۵ - صفت مشبهه مانند: کوشا، روا، بینا، جویا... وغیره

۶ - دعا مانند: کناد، مکناد، بیناد، مبیناد، رواد، مرواد وغیره

ماضی	با فزودن	میشود	مانند:
دید	نون آخرش	مصدر	دیدن
«	آر «	حاصل مصدر	دیدار
«	هـ «	اسم مفعول	دیده
«	بهمان صورت	مصدر مخفف یا	دید
«	م ...	اول شخص	دیدم
«	ی ...	دوم شخص	دیدی
«	یم ...	اول شخص جمع	دیدیم
«	ید ...	دوم شخص جمع	دیدید
«	ند ...	سوم شخص جمع	دیدند

تمرین ۱۰۷

ازرفت وگشادوفرمود و خریدتمام صیغه‌هائی‌که ازماضی میتوان ساخت بسازید وبر تخته بنویسید.

امر	با افزودن	میشود :	مانند :
بین	شین یا کسرش	اسم مصدر	بینش
«	دال «	مضارع	بیند
«	نده ...	اسم فاعل	بیننده
«	آن ...	صفت فاعلی	بینان (۱)
«	آ ...	صفت مشبهه	بینا
«	ید ...	جمع	ببینید

تمرین ۱۰۸

از برو، بزن، مگوی، بگیر، آمرزش ، کوشش، بینش فعل مضارع واسم فاعل و صفت فاعلی وصفت مشبهه بسازید وبرتخته بنویسید،

محمد شمع جمع آفرینش	چراغ افروز بزم اهل بینش

ریشه های فعلی که درین شعر هست معین کنید وفعل امر از آنها بسازید،

(۱) شنیده نشده است

جدول مصدر و ماضی و ملحقات

مصدر	سوم شخص ماضی	اسم مفعول	حاصل مصدر	صیغهٔ مبالغه
دیدن	دید	دیده	دیدار	پدیدار(1)
دانستن	دانست	دانسته	ندارد	—
رفتن	رفت	رفته	رفتار	ندارد
خریدن	خرید	خریده	ندارد	خریدار
کردن	کرد	کرده	کردار	ندارد
خفتن	خفت	خفته	خفتار(2)	ندارد
جستن	جست	جسته	جستار	ندارد
کشتن	کشت	کشته	کشتار	ندارد
داشتن	داشت	داشته	داشتار(3)	ندارد
پذیرفتن	پذیرفت	پذیرفته	ندارد	پذیرفتار
فروختن	فروخت	فروخته	"	فروختار
خواستن	خواست	خواسته	"	خواستار
خوردن	خورد	خورده	"	برخوردار
بردن	برد	برده	"	بردار

(1) پدیدار از فعل دیدن است بعلاوه باء فارسی که اصل باء اضافه است.

(2) خفتار در دری کمتر دیده شده و جاحظ آنرا استعمال کرده است.
«کتاب التاج ـ چاپ قاهره»

(3) داشتار در زبان پهلوی متداول بوده و در زبان دری بنظر نرسیده است.

اسم مصدر و امر و مضارع و ملحقات

اسم مصدر	امر	مضارع	اسم فاعل	صفت فاعلی	صفت مشبهه
بینش	به‌بین	بیند	بیننده	ندارد	بینا
دانش	به‌دان	داند	داننده	«	دانا
روش	به‌رو	رود	رونده	روان	روا
....(۱)	بخزد	خزد	خزنده	ندارد	ندارد
کنش	به‌کن	کند	کننده	کنان	«
...	به‌خواب	خوابد	خوابنده	ندارد	«
نالش	به‌نال	نالد	نالنده	نالان	«
جویش	به‌جوی	جوید	جوینده	جویان	«
کوشش	به‌کوش	کوشد	کوشنده	کوشان	کوشا
توانش	به‌توان	تواند	تواننده	ندارد	توانا
نمایش	به‌نمای	نماید	نماینده	نمایان	ندارد
سوزش	به‌سوز	سوزد	سوزنده	سوزان	سوزا
پذیرش	به‌پذیر	پذیرد	پذیرنده	پذیران	پذیرا
خواهش	به‌خواه	خواهد	خواهنده	خواهان	ندارد

(۱) جاهائی که نقطه گذارده شده اسم مصدر نیامده است یعنی شنیده نشده است.

فایده : برای اینکه از قاعده قدیم زیاد منحرف نشده باشیم باید سعی کنیم که همواره اسم مصدر و مصدر هر فعلی را فرا یاد داشته باشیم و از روی آن دو اصل هم ریشهٔ فعل را بدست آورده و چگونگی آنرا دریابیم و هم صیغهٔ امر و ماضی را بر طبق قاعده که ذکر شد پیدا کنیم و باقی ها را از آن دو بسازیم

بخط احمد خوشنویس شیرینها
۱۳۵۰

تمرین ۱۰۹

از این اشعار افعال را استخراج کنید و ریشه و باقی صیغه‌های آنرا نشان دهید.

چه خوش گفت بهرام صحرانشین / چو یکران توسن زدش بر زمین
دگر اسبی از گله باید گرفت / که گر سرکشد باز شاید گرفت
ببند ای پسر دجله در آب کاست / که سودی ندارد چو سیلاب خاست
چو گرگ خبیث آمدت در کمند / بکش ورنه دل برکن از گوسفند
بداندیش را جاه و فرصت مده / عدو در چه و دیو در شیشه به
مگو شاید این مار کشتن به چوب / چو سر زیر سنگ تو دارد بکوب
اگر خود نیابد جوانمرد نان / مزاجش توانگر بود همچنان
تو گر قیمتی گوهری غم مدار / که ضایع نگرداندت روزگار

«بوستان سعدی»

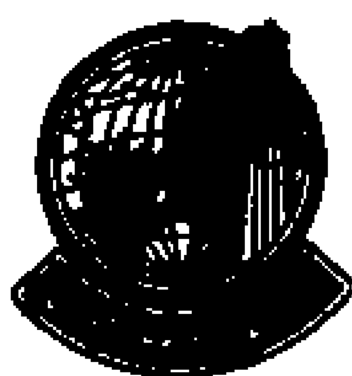
دستور زبان فارسی

جلد دوم

تألیف :

عبدالعظیم قریب - ملک الشعراء بهار - بدیع الزمان فروزانفر
جلال همائی - رشید یاسمی - استادان دانشگاه تهران

از انتشارات کتابفروشی مرکزی



نوع چهارم ـ مبهمات

مبهمات کلماتی را گویند که کسی یا چیزی را بطرز مبهم نشان دهند مانند : هر، کس ، اند ، دیگری ، هیچ ، چند ، این و آن فلان ، بهمان و غیر آن .

هر : هر که نیکی عمل آغاز کرد — نیکی او روی بدو باز کرد «نظامی»

کس ، کس نیاید بخانهٔ درویش — که خراج زمین و باغ بده «سعدی»

گاهی یاء نکره بآن افزایند :

کسی کو خریدار نیکی شود — نگوید بدی تا بدی نشنود «فردوسی»

کسان جمع کس است :

چو دستت بچیز تو نبود رسان — چه چیز تو باشد چه چیز کسان «اسدی»

هیچ : گر هیچ سخن گویم با تو ز شکر خوشتر — صد کینه بدل گیری صد ژاشک فرو باری «منوچهری»

بعد از هیچ غالباً فعل نفی آورند :

سخن هیچ بهتر ز توحید نیست — بناگفتن و گفتن ایزد یکی است «فردوسی»

گاهی هم فعل مثبت آورند :

بگفتا هیچ دل پرپیچ دارم — اگر این غم بگفتیه هیچ دارم «عطار»

هیچکس از مبهمات مرکب است .

بد مگوی و بد مکن با هیچکس در هیچ حال — تا نه بد گوید کست نه باشدت بیمی ز کس

آن و این - این و آن - هرگاه مرجع معینی نداشته باشند از مبهمات محسوب میشوند :

مدامی حیات دو روزی نبود بیش — آنهم کلیم با تو بگویم چسان گذشت
یک روز صرف بستن دل شد بآن و این — روز دگر بکندن دل زین و آن گذشت
«کلیم»

فلان و بهمان - کنایه از اشخاص غیر معین است :

شکر ایزد را که ما را خسرو یست — کارساز و کارمند و کاردان
کس نداند گفت اندر هیچ جنگ — پشت او دیده است بهمان و فلان

دیگری و دیگران کنایه از اشخاص غیر معین است ؛ در راز خود دیگری را انباز مکن . آنچه خویش را نپسندی دیگرانرا مپسند .

تمرین ۱

مبهمات را معلوم کنید

به درد کسان دل مدار یدشاد — که گردون همیشه نگردد بداد
بز نهاریان رنج منمای هیچ — بهر کار در داد و خوبی بسیج
مکیر هیچ مزدوررا مزد باز — پرستند گانرا هیچ از نیاز
بسا کس که یکدانک ندهد به تیغ — چو خوش گو ئیش جان ندارد دریغ
«اسدی»

کان فلان طوطی که مشتاق شماست — از قضای آسمان در حبس ماست
«مولوی»

لیکن به شکر گویم کز طبع پاک من — چندین هزار شعر بدیع بلند ماند
«مسعود سعد»

گذ ت فلان نیمشب ای گوژپشت — بر سر کوی تو فلان را که کشت
«نظامی»

پدید آمد رسوم بیوفایی — نماند از کس نشان آشنایی
«حافظ»

هر آنکو گذشت از ره مردمی — ز دیوان شعر مشمرش آدمی
«فردوسی»

دگری و دگران مخفف دیگری و دیگرانست . هنوز دگرانست که ملکش
یادگرانست

یکدیگر و یکدگر از مبهمات مرکب است ، بیکدیگر آزار مرسانید .

چند - کنایه از عددی غیر معین است :

بکوه اندرش چشمه بد نیز چند بکام اندرون آب هر یک چو قند
«اسدی»

گاهی بآخر آن حرف « ی » افزایند :

خروشی برآورد شیرن چو شیر ز ترکان بخفتند چندی دلیر

گاهی « یک » در اول آن در آید :

یک چند روزگار جهان دردمند بود به شد که یافت بوی سمن را دوا طبیب
«رودکی»

چند چون پرسش را رساند از ادوات پرسش است

چند از این فرقت بر جان زخم فرقت بیخ چند از این دوری بردل زنی دوری مخ

چندان و چندین ، چندانکه گفتم غم با طبیبان درمان نکردند مسکین غریبان «فرخی»

چندین غم مال و حسرت دنیا چیست هرگز دیدی کسی که جاوید بزیست
«خیام» «حافظ»

اند - کنایه از عدد غیر معین است بین سه و نه :

یاد دارم بسال بچه واند بحقیقت نگو میت که بچند

همه - نیز از جمله مبهمات است و بر گروه نامعین دلالت کند :

دگری و دگران مخفف دیگری و دیگرانست . هنوز دگرانست که ملکش
با دگرانست

یکدیگر و یکدگر از مبهمات مرکب است ؛ بیکدیگر آزار مرسانید .

چند - کنایه از عددی غیر معین است :

بکوه اندرش چشمه بد نیز چند   بکام اندرون آب هر یک چو قند
« اسدی »

گاهی بآخر آن حرف « ی » افزایند :

خروشی برآورد شیرین چو شیر   ز ترکان بخفتند چندی دلیر

گاهی « یک » ، در اول آن درآید :

یک چند روزگار جهان دردمند بود   به شد که یافت بوی سمن را دوا طبیب
« رودکی »

چند چون پرسش را رساند از ادوات پرسش است

چند ازین فرقت بر جان زخم فرقت تیغ   چند ازین دوری بر دل ز پی دوری غم

چندان و چندین ، چندانکه گفتم غم با طبیبان   درمان نکردند مسکین غریبان « فرخی »

چندین غم مال و حسرت دنیا چیست   هرگز دیدی کسی که جاوید بزیست « حافظ »
« خیام »

اند - کنایه از عدد غیر معین است بین سه و نه :

یاد دارم بسال بچه واند   بحقیقت نگوییت که بچند

همه - نیز از جملهٔ مبهمات است و بر گروه نامعین دلالت کند :

همه سرکشان امر او را متابع　　همه خسروان رای او را مسخر
«فرخی»

گاهی همه بمعنی سراسر است:
همه کوه لاله است و آن لاله زیبا　　همه دشت سبزه است و آن سبزه در خور
«فرخی»

همگان و همگی نیز از مبهمات‌اند.
همه کس از مبهمات مرکب است:
همه کس از قبل نیستی فغان دارد　　گر ضعیفی و بیچارگی و تنگی حال
«عنصری»

تمرین ۲

روی مبهمات خطی بکشید.
عارفی را گفتند چرا با خلق خدا نیامیزی گفت چه کنم قومی را که عیب من از من پنهان دارند و با دیگران میگویند
(عطار)

هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد　　بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد
«سعدی»

خوری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر　　زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند
«سعدی»

با همه اهل جهان گر چه از آن　　بیشتر گمره و کمتر برهند
تو چنان زی که بمیری برهی　　نه چنان چون تو بمیری برهند
«جامی»

باچنین خلق و چنین رسم گر او را گویند　　که فرشته است همانا که نباشد پنهان
«فرخی»

تمرین ۳

بجای نقطه‌ها یکی از مبهمات را که مناسب است بگذارید.
پدری پسر را گفت با ... آشنا سخن مگوی، با ... کس سخن بتندی نشاید گفت از ... که فرو خوری اسیر تو شود ... کس نمیداند که تکلیف او چیست باید بیاموزد روزی ... بکوشش او بستگی دارد. انجام این کار .. رنج ندارد. این مطلب را از ... بپرس، شصت و ... سال زندگانی کرده از بدگوئی ... باک مدار

۶

همان و همین ، گوهر مخزن اسرار همانست که بود
حقهٔ مهر بدان نام و نشانست که بود «حافظ»

چنان و چنین : از مبهمات مرکب باشند :

چنان بود پری کش چنین بود فرزند   چنان بود صدفی کش چنین بود گوهر «عنصری»

«نوع پنجم - ادوات پرسش»

کلماتی را که در سؤال و استفهام بکار رود ادوات پرسش نامند مانند :

که در اشخاص : که گفت برو دست رستم ببند   نبندد مرا دست چرخ بلند «فردوسی»

چه در اشیاء : چه کار است پیش امیرم ندانم   که گر میر پیشم نخواند نمیرم «ناصرخسرو»

کو در مکان : میگفت بآواز که افسوس افسوس   کو بانگ جرسها کجا نالهٔ کوس «خیام»

کجا در مکان : خانهٔ من جست که خونی کجاست   اندیشه ازین بیش زبونی که راست «نظامی»

تمرین ۴

درعبارات و اشعار ذیل روی مبهمات خطی بکشید .

شاعری پیش صاحب عبّاد آمد قصیدهٔ آورد هر بیت ازدیوانی وهر معنی زادهٔ طبع سخندانی صاحب گفت ای فلان ازبرای ما عجب قطار شتری آوردهٔ که اگر کسی مهارشان بگشاید هریك به گلهٔ دیگر گراید

همی گفتی بدعوی این که باشد   به پیش شعر عذبم انگبین هیچ
ز هرجا جمع کردی چند بیتی   بدیوانت نبینم غیر ازین هیچ
اگر هریك بجای خود رود باز   بجز کاغذ نماند برزمین هیچ
هر آنکس که در بیم واندوه زیست   بر آن زندگانی ببايد گریست

«جامی»

دگر هرکه دارد ز هرکار ننگ   بود زندگانی و روزیش تنگ

«فردوسی»

مرا کاشکی بودی آن دسترس   که نگذاردی حاجت کس بکس

کدام کدامین در تردید : ندانم در آن گرد تاریک رنگ — که یاران کدامند و خصمان کدام

آنشب قدری که گویند اهل معنی امشب است — یارب این تأثیر دولت از کدامین کوکب است «حافظ»

چون در چگونگی : چونست حال بستان ای باد نوبهاری — کز بلبلان برآمد فریاد بیقراری «سعدی»

چند در مقدار و زمان : چند پری چون مگسی بهر قوت — در دهن این تنه عنکبوت «نظامی»

کی در زمان : همی گفتم که کی باشد که خرم روزگار آید — جهان از سر جوان گردد بهار غمگسار آید «فرخی»

مگر در انکار : مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی — که فرشته ره ندارد به مکان آدمیت «سعدی»

هیچ در انکار : اگر هرگز فراموشت نکنم — هیچت از بنده یاد می‌آید «سعدی»

تمرین ۵

در اشعار وعبارات ذیل ادوات پرسش‌را معلوم کنید

زاری نریمان برمرگ گرشاسب:

نریمان همی‌گفت زارای دلیر — کجاست آن دل وزور وباز وی‌چیر

کجاست آن‌سواری وصف‌ساختن — کجاست آن‌به هرکشوری تاختن

جهان‌گشتی ورنج برداشتی — چو گنجت بنیاشت بگذاشتی

کهان سوی فرمانت‌دارندچشم — چه بودت که باما به‌جنگی و خشم

«اسدی»

امروز کجا بودی وچه خبر خوشی آوردی. آن‌کس که‌بدی کردو بدی‌ندید کدام است. کدام باد بهاری وزید درآفاق که باز درعقبش‌نکبت خزانی نیست. کواهل دلی‌که محرم راز بود، کجا تواند دیدن‌گوزن طلعت شیر

تمرین ۶

بـه‌جای نقطه‌ها یکی‌ازادوات پرسش‌را بگذارید :

... میداند عاقبت‌کارها ... است ، با ... توان‌گفت‌که دردما ... است . بخاطر ندارم‌که ... به تواین سخن راگفتم . دوستان ویاران ... رفتند . آن‌قلم‌که خریدی... بردی . حال مریض شما... است . برادرمن با تو... گفت . این‌جماعت ند . اینك قلم ومداد ... ترجیح میدهی. ازجوان بپرس‌که‌گله ... است .جوانی با پیری‌گفت این‌کمان‌که برپشت داری به ... میفروشی ؟ معنی‌این کلام را ... میداند .من... چنین‌گفته بودم . برادرت ... میداند‌که ... می‌گوید ، ندانم... دیده‌ام درکتاب . من... میدانم مقصود توچیست . از... دوست رنجیده .قیمت این‌کتاب... است

درجمع که گویند : کیان . ودرجمع چه : چه ها .
چون که وچه بفعل «است» متصل شوند گویند : کیست وچیست
درکه وچه حالات اسم جاریست :

مثال حالت فاعلی :

که آگهست که جمشید و کی کجا رفتند — که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد
«حافظ»

چه بودت که از جان بریدی امید — بلرزیدی از تاب هیبت چو بید
«سعدی»

مثال حالت مفعولی :

که را دانی از خسروان عجم — زعهد فریدون وضحاک وجم
«سعدی»

ماکه بسیراب زمین کاشتیم — زآنچه بکشتیم چه برداشتیم
«نظامی»

تمرین ٧

ضمایر متصل ومنفصل وادوات پرسش را معلوم کنید .

به حربا گفت خفاشی که تا چند — سوی خورشید بینی دیده دربند
ازین پیکر که ساند چشم خیره — چرا عالم کنی بر خویش تیره
زنشترها ش کان الماس دیده است — بغیر از تیرگی چشمت چه دیده است
چه دیده‌ی کانچنین بینا بی از وی — نهان چون ماهی بی آبی ازوی
ترا جا درمغاک او را بر افلاک — برو کوتـــاه کن دست ز فتراک
چو پروانه طلب یاری که آن یار — گهی پیرامن خویشت دهد بار
بگفتش کو نهی افسوس افسوس — تو پا میبینی و من پر طـاووس
تو شبهای سیه دیدی چه دانی — فـروغ این چـراغ آسـمانی
گرت روشن شدی یك چشم سوزن — برو می‌دوختی صد دیده چون من

«وحشی»

مثال حالت اضافی :

پیش که برآورم ز دستت فریاد هم پیش تو از دست تو میخواهم داد

« سعدی »

تمرین ۸

حالات (که) و(چه) را درعبارات واشعـــارزیر معیّن کنید :

که گفت مرا بخوانی؟ مردمان از که سخن میگفتند ؛ چه بهتر از دوست خوب است ؛ ازچه نومیدی وبچه امیدوار؛ چه را دوست داری ؛ دفترکه بادوام تراست ؛که ازتوبهترمینویسد ؛ مرکب را درچه ریزند؟دانا ازکه گریزان است. برای چه ازسخن‌می‌رنجیدید . باکه گویم که سخن فهم تواندکردن. این خطرا با چه نوشتی‌ازچه اندیشه داری . توانگرحقیقی کیست . شجاع حقیقی راکه گویند . ازچه اورا بیم میدهد . رفتارکه ناپسند بود . ازدست چه شکایت وفریاد دارد .

تخم ادب چیست وفا کاشتن حق وفا چیست نگهداشتن

صحبت گیتی کــه تمنی کند باکه‌وفاکـردکه با ماکند

تاکی وکی دست درازی کنم باسرخودبین که‌چه‌بازی کنم

« فصل چهارم عدد »

عدد لفظی است که در تعیین عدهٔ اشیاء و اشخاص بکار رود و شمارهٔ آنرا بیان کند چنانکه گوئیم : دو کتاب و پنج قلم . لفظ دو و پنج عدد است و عدهٔ کتاب و قلم را تعیین مینماید .

عدد بر چهار قسم است :

اصلی . ترتیبی یا وصفی . کسری . توزیعی

اعداد اصلی در زبان پارسی بیست کلمه است از این قرار

یک دو سه چهار پنج شش هفت هشت نُه ده

بیست سی چهل پنجاه شصت هفتاد هشتاد نود صد هزار

عددهای دیگر از قبیل یازده دوازده سیصد دوهزار صدهزار

از ترکیب این اعداد بحصول پیوسته اند و در ترکیب این روش را معمول میدارند : از یازده تا نوزده عدد کوچکتر را که از جنس آحاد است بر عدد بزرگتر که از جنس عشرات است مقدم دارند مانند : یازده دوازده هفده

گاهی بحسب ضرورت عدد بزرگتر را مقدم آورند مانند :

گزین گروهم در زمان پهلوان ده و دو هزار از دلاور گوان

«اسدی»

که بجای دوازده ده و دو گفته و مثل :

ده و شش هزار از جهان سپری … ز گوهر کمرشان زیبا قبای
«اسدی»

و مانند :

من کیستم که بر من بتوان دروغ بستن … نه قرص آفتابم نه ماه ده و چهاری
«منوچهری»

از بیست تا صد عدد بزرگتر را مقدم دارند و عدد کوچکتر را بوسیلهٔ (و) بر آن عطف کنند مانند : بیست و یک ، سی و هفت ، هفتاد و پنج

تمرین ۹

عددهائی که دراین اشعار استعمال شده نشان دهید :

از آن پس جهاندار پیروزگر … ابا گرز بنشست بر تخت زر
در گنج دینار بگشاد و گفت … که گنج بزرگان نشاید نهفت
گه کوشش و کینه و کارزار … شود گنج و دینار بر چشم خوار
جهاندار از آن پس بگنجور گفت … که ده جام زرین بیار از نهفت
شمامه نهادند بر جام زر … ده از نقره خام هم پر گهر
پر از مشك جامی ز یاقوت زرد … ز فیروزه جامی دگر لاجورد
عقیق و زمرّد بر او ریخته … بمشك و گلاب اندر آمیخته
پرستندهٔ با کمر ده غلام … ده اسب گرانمایه زرین لگام
بر آمیز دینار و مشك و گهر … پریروی ده با کلاه و کمر
دوصد خزّ و دیبای پیکر بزر … یکی افسر خسروی ده کمر
چنین گفت کاین هدیه ای را که رنج … ندارد دریغ از پی نام و گنج
از ایدر رود تا کاسه رود … دهد بر روان سیاوش درود
ز هیزم یکی کوه بیند بلند … فزونست بالایش از ده کمند
دلیری از ایدر بباید شدن … همه کاسه رود آتش اندر زدن
بدان گران جا بود رزم گاه … پس هیزم اندر نماند سپاه
همان گیو گفت این شکار منست … همان سوختن کوه کار منست
وگر لشکر آید نترسم ز رزم … به رزم اندرون گر کس آرم به بزم

«فردوسی»

از صد به بالا عدد کوچکتر را بیشتر آورند مانند :

چهارصد ، هفتصد ، هفتهزار ، ده‌هزار

۱ - بجای کلمهٔ دویست دوصد و بجای سیصد کلمهٔ تیرست را بکار برده‌اند مانند :

بزرگی سراسر بگفتار نیست دوصد گفته چون نیم کردار نیست

و مانند :

سیه گوش تیرست هر یک ببند پلنگان آمخته هشتاد و اند

که بجای سیصد تیرست گفته است . « اسدی »

۲ - در سایر اعداد نیز شعرا تصرف روا داشته‌اند چنانکه :

تمرین ۱۰

متقدمان گاهی بجای عدد حروف ابجد را بکار میبرده‌اند بدینطریق که ابجد. هوز حطی . نمایندهٔ آحاد است تا اولین‌پایه عشرات ، بترتیب هر حرف یکی‌ازمراتب آحاد را نشان میدهد چنانکه ـ الف ـ برعدد یك و ب برعدددو دلالت میکند وبراین قیاس‌تاحرف(ی) که‌کنایه ازعدده میباشد ونخستین پایهٔ عشرات است وده ده اضافه‌میگردد . کلمن. سعفص ، نماینده مراتب عشراتست و ازبیست تا نود را معین میکند قرشت ثخذ . ضظغ . مراتب مآت ابجدرا تااولین پایهٔ ـ الوف بیان مینماید وصد علاوه میشود اینك مجموع حروف واعدادی که از آنها بدست می‌آید ،

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط
۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۸۰	۸۰	
ی	ك	ل	م	ن	س	ع	ف	
۹۰	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰
ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض
۹۰۰	۱۰۰۰							
ظ	غ							

این حروف را شعرا برای ضبط تواریخ بکاربرده ودرآن ذوق صنعت و لطف طبع بخرج داده‌اند چنانکه جزوصنایع مهم شعری قرارگرفته است .

ز ابیات غرا دوره صد هزار[13] مر آن جمله در شیوه کارزار
«فردوسی»

مانند :

دوره صد هزار از یلان برشمرد   بمهتر سپرد او بخاقان گرد
«اسدی»

که «دوره سی هزار» بجای شصت هزار و «دوره صد هزار» بجای دویست هزار استعمال نموده اند .

۳ - چند، عدد نامعلوم را میرساند چنانکه گوئی :

چند شاگرد دیدم ، که عده شاگردان معلوم نیست .

چندان و چندین هم در مقدار غیر معین استعمال میشود .

تمرین ۱۱

اقسام عدد را دراین اشعار نشان دهید :

جهان پهلوان بود بمیان شهر   بگردش بزرگان لشکر دو بهر
شتر سی هزار ازدرم بارکرد   دگر نیم ازین بار دینار کرد
ز در چارصد تاج آراسته   گزیده همه یك یك ازخواسته
ز زر پیرهن سی وشش بافته   بهم بود با تار بر تافته
ززربفت صدتخت بررنگ رنگ   که بدکمترین جامه سی‌من بسنگ
کنیزان دگر سی‌هزار از چگل   پری چهره جادم هزار و چهل
دوره ده هزار ازبتان سرای   همه با ستور و سلیح و قبای
ده وشش هزاراسب نوکرده‌زین   همه زیر برگستوانهای جین
هزاراسب دیگر بزرین ستام   از ارغون و از تازی تیزگام
رززخشت تیست وسی باربنج   که مردی یکی برگرفتن برنج
صدوسی‌سه گونه ز زر   غلافش ز دیبانگار از گهر
دوره چارصد یوز بدمیش گیر   بتن همچوپاشیده بر قیر شیر
دوصد بازوافزون زسیصدحشین[1]   صد وشست طغرل همه بگزین
دوره سی‌هزاران ز تازی هیون   ز ورش و نمدبارشان گونه‌گون
زگاوان صد وسی‌هزاراز شمار   ز میشان دوشا هزاران هزار
جوینجه هزار دگر برده بود   که هریك بصدناز پرورده بود
«گرشاسنامه»

(۱) بازی که پشت آن کبود باشد و چشمانش سیاه .

۴- کلمهٔ (اند) ازسه تا نه را میرساند چنانکه :

هفتاد و اند سال درجهان نزیست .

ومرادف آن درزبان تازی بِضع ونَیِّف است .

معدود و ممیز اصلی را اکنون در همه حال مفرد و پس از عدد آورند مانند:

بعد از هزار سال که نوشیروان گذشت گویند از و هنوز که بوده است عادلی

ولیکن فصحای پیشین معدود را درغیر واحد جمع نیز آورده اند مانند : «سعدی»

برادر بد او را دو اهرمنان یکی کهرم و دیگر اندیرمان

وچون : «دقیقی»

چو خروی بزرگ آورد دستبرد به از صد بزرگان کشان کارکرد

ومثل : «اسدی»

چه اند این لشکر تازنده هموار که اند این هفت سالار از لشکر

تمرین ۱۲

درجمله‌های بالاعددهای مبهم وصریح را بوسیلهٔ عدد (۱) و(۲) معلوم دارید .

چند روزی درخانه بسر بردم وهر روزچندین ورق کتاب مطالعه کردم.محسن امروزچند ساعت کار کردزیراهرهفته چندبارتفریح می کند .

گل بیند چندان وسمن بیند چندان چندان که بگلزار ندید است وسمنزار

«منوچهری»

از پس خویشم کشیدی بر امید سالیان پنجاه یا پنجاه و اند

«ناصرخسرو»

پدرمن شست واند سال زندگانی کرد وچندین‌مزرعه‌آباد نمود .

رودکی‌درسال سیصد وبیست واند کلیله ودمنه را منظوم ساخت .

دردرج سخن بگشای در پند غزلرا دربدست زهد در بند

به‌آب پند باید شست دلرا چوسالت بر گذشت ازشست و از اند

«ناصرخسرو»

وین هفت گوهران گدازان را   سقراط باز بست هفت اختر

«ناصرخسرو»

و مانند :

سپاه میران دایم سپاه باشد و شهر   بوند این دو میران سپاه و شهر و سپاه

«قطران»

تمرین۱۳

معدودهای جمع را معیّن کنید :

علی‌بن‌هیثم که این هفت حرف   سه روح وچهار اسطقسات ماست

چرخ نارد بحکم صد دوران   جان نزاید بسعی چار ارکان

هفت آبا بهر تا بید توباچارا مهات   همچنان کت بود وهست از بعد این ماموربا

بصد قران نزاید یکی نتیجه چوتو   زامتزاج چهارامهات وهفت آبا

«سنائی»

درزمین چارعنصرهفت حرّاث فلك   تخم دولت تاکنون بر امتحان افشانده‌اند

«انوری»

پیشت آرم هفت مردانرا شفیع   کز دو عالمشان تبرّا دیده‌ام

گفتم زشاه هفت تنان دم توان شنید   گفتا توان اگر نشدی شاه شاه قام

پس ازتحصیل دین ازهفت مردان   پس از تنزیل وحی ازهفت قرا

زهره بدوزخمه از سر نعش   در رقص کشد سه خواهرانرا

بودند تا نبود نزولش درین سرای   این چارمادر وسه موالید بینوا

پس بران مبارك ده انامل برگشاد   جدولی را هفت دریا ساخت ازفیض عطا

که اوبه پنج انامل به فتح باب سخن   زهفت کشور جانم ببرد قحط و وبا

طویله سخنش سی ویك جواهرداشت   نهادمش به بهای هزار ویك اسما

«خاقانی»

واین استعمالات مخصوص شعر است و در نثر نیاید

هرگاه معدود دارای عدهٔ معین و محدود باشد غالباً بصورت جمع استعمال می شده است مانند :

چهار اسطقسات و چهار ارکان و چهار امهات (عناصر چهارگانه) و هفت قرّاء ، و سه خواهران ، و سه موالید ، و ده انامل ، و پنج انامل ، و هزار و یک اسماء .

هرگاه در آخر معدود یاء نکره درآید تقدم آن بر عدد روا باشد چنانکه گوئی مردی پنج برفتند ، و سالی دو برآمد .

و در این صورت عدد معنی وصفی بخود بگیرد .

یاء نکره در عدد (یک) گاه با آخر عدد و معدود پیوسته شود مانند :

تمرین ۱۴

خصمان چیرگی کردند وسواری دویست برافکندند ورزمی صعب اتّفاق افتاد وازلشکرما مردی پنج گرفتار آمدند .

اگراین پادشاه راآنروزهزارسوارنیك یکدست یاری دادندی آنکار را فروگرفتی ولیکن ندادند وامیرمودود را دیدم خود روی بقرپوس زین نهاده و شمشیرکشیده به دست واسب میتاخت وآوازمیداد لشکرراکه ای نا جوانمردان سواری چند سوی من آئید .

«بیهقی»

یکی ابر بر خاستی پر زگرد درفش مــرا سرنگونسار کرد

«فردوسی»

یك پلنگی طفلکان نوزاده بود گفتم اورا شیرده طاعت نمود

«مولوی»

یك مرده بنام به که صد زنده بننك

هزاردوست بگیرکه اندکست ویك دشمن مگیرکه بسیاراست .

یکی کودکی مهتر اندر برش　　　پژوهنده زند و استا برش

« فردوسی »

یا آنکه تنها بعدد متصل گردد مانند :

بعقب سپاه اندرون نوشزاد　　　یکی ترک رومی بسر بر نهاد

« فردوسی »

وگاه تنها در آخر معدود ذکر شود :

در شعر معدودی را که یاء نکره بآخر آن متصل نشده باشد بر عدد مقدم میتوان داشت مانند :

تمرین ۱۵

(کاربردهای مختلف (یك) را نشان دهید)

به یك دست دو هندوانه برنتوان داشت .

یکی نامداری که با نام او　　　شد ستند بی نام نام آوران

«منوچهری»

یکی نره گوری زده بر درخت　　　نهاده بر خویش کوپال و رخت

گزین کن یکی مرد جوینده راه　　　که با من بیاید به نخجیر گاه

یکی جام زرین پر از باده کرد　　　از او یاد مردان آزاده کرد

«فردوسی»

یکی سواری از لشکر بر آمد و تیغی آبدار بر کشید و از ناگاه در خیل دشمن افتاد .

(معدودهائی که مقدم است از معدودهایی که پس از عدد ذکر شده جدا کنید)

گاه کلمه (یکی) را با تشدید آورده اند ،

ز یکّی چراغ آتش افروختن　　　توان لشکر نامور سوختن

«اسدی»

عدد یك و معدود آنرا بدون یاء وحدت هم میتوان بکاربرد ؛

چو گشتاسب بنشست یك شهریار　　　به بزم و به رزم و برای شکار

«فردوسی»

بسی رنج بردم درین سال سی　　　عجم زنده کردم بدین پارسی

«فردوسی»

و مانند :

میان گل و سوسن و مرغزار　　　روان چشمه آب بیش از هزار

«اسدی»

که اصل آن (سی سال)، (بیش از هزار چشمه آب) بوده است

معدود را گاه با (از) استعمال کنند مانند این بیت :

وگر صد هزار از گهر وار تیغ　　　ز پیش و پس خود همی تاخت میغ

هزار اسب نیز و از فسیله گزید　　　دو ره ده هزار از بره سر برید

«اسدی»

هرگاه دو عدد در مورد تردید ذکر شوند عطف آنها بیکدیگر جایز نیست

تمرین ۱۶

مواردی که معدود مقدّمست نشان دهید ؟ چند جا معدود با از استعمال شده است ؟ درچند مورد عدد مقدم است ؟

پنج سوار دلیر بر پنجاه تن از سواران دشمن حمله کردند ومظفر شدند .

یك جوان ایرانی درمسابقه ازهمه پیش افتاد .

این مکرخویش است با آن طوطیك　　　این مکر دوجسم بود وروح یك

«مولوی»

بیك عطاسه هزار از گهر به شاعر داد　　　از آن خزینگی زرد چهرهٔ لاغر

«عنصری»

کتابخانهٔ ملی پانصد وسی ویك هزار جلد کتاب دارد . کتابخانه مجلس دارای هزار نسخه خطی است جوانان دانشور هر روز چند ساعت دراین کتابخانه‌ها به مطالعه مشغولند .

گزین کرد پنجه هزار از سوار　　　پیاده دگر نامور چلهزار

ولی آرزو دارم از تو یکی　　　که آری بکاخم درنك اندکی

دوره صد هزار از سران سترك　　　کشیدند در هم سپاهی بزرك

«اسدی»

چنانکه گویند :

پنج شش منزل خریدم ، و سه چهار کتاب خواندم .

و در این هنگام اگر دو عدد از طبقهٔ هم باشند معدود در آخر اعداد آید

مانند : دو سه تن گرد آمدند .

که معدود تنها در آخر ذکر میشود .

و اگر دو عدد از طبقهٔ هم نباشند معدود در آخر هر یک مذکور گردد چنانکه گوئی

نه کتاب ده کتاب خوانده‌ام .

که معدود تکرار شده و روا نیست که بگوئی نه ده کتاب خوانده‌ام و بر این قیاس

نوزده شاگرد بیست شاگرد رفتند رواست و نوزده بیست شاگرد روا

نیست .

حذف معدود در نظم و نثر معمول است مانند :

پدر شان ز گیتی چو بربست رخت شدند این دو جوینده تاج و تخت

« اسدی »

و در این هنگام عدد را نیز جمع می بندند مانند :

بیک جای بودند خوش هر دوان همه راه هم پرسش و هم عنان

تمرین ۱۷

بجای نقطه‌ها معدود مناسب بگذارید .

پنج ... زود بآموزشگاه حاضرشدم . دیشب بیست ... کتاب خواندم ـ پنج شش ... پیش درخیابان با یکی ازدوستان مصادف شدم . یك ... پیش از آفتاب پدرم مرا بیدار کرد . برای دستگیری فقرا ده ... اعانه خواهم داد .

و مانند :

سالار کیست پس چو ازین هفتان هر یک موکل است بکاری بر

هرگاه بخواهند مقدار چیزیرا معین کنند لفظی را که بر مقدار دلالت کند «در نام خسرو» پس از عدد آورند :

تمرین ۱۸

ـ درقطعه ذیل عددهای تردیدی را معیّن کنید .

درحدود ری یکی دیوانه بود سال ومه کردی بکوه ودشت گشت
گفت ای آنان کتان آماده بود گاه قرب وبعد این زرینه طشت
توزی وکتان به گرما پنج شش قاقم و قند به سرما هفت هشت
لذت هستی و رنــج نیستی برشما بگذشت و برما هم گذشت

تمرین ۱۹

درین اشعار کجا معدود ذکرشده وکجا حذف شده است .

حکایتی است بفضل استماع فرمایید بشرط آنکه نگیریدازین سخن آزار
بروزگار ملکشه عرابیی حــج رو مگر ببار گهش رفت ازقضا گـه بار
سئوال کرد که امسال عزم حج دارم مرا اگر بدهد پادشاه صد دینار
چوحلقه درکعبه بگیرم از سرصدق برای دولت وعمرش دعا کنم بسیار
چو پادشه بشنید این سخن بخازن گفت که آنچه خواست عرابی بروودوچندان بار
برفت خازن و آورد پیش شه بنهاد بلطف گفت شه اوراکه سیدی بردار
سپاس دارو بدان کاین دو پست دینا راست صداست زاد تراوکرای وپای افزار
صد دیگر بخموشانه می دهم رشوت نه بهرمن زبرای خدایرا زنهار
که چون بکعبه رسی هیچ یادمن نکنی که از وکیل مزدور تباه گردد کار

«انوری»

من وسه شاعروشش درزی وچهار دبیر اسیروخوار بماندیم درکف دوسوار
دبیرودرزی وشاعرچگونه جنگ کنند اگرچه چارده باشند یا چهارهزار

«انوری»

دومن قند . سه خروار شکر . چهار سیر نبات . دو مثقال چای

گاه پس از عدد لفظی متناسب معدود (۱) آورند بدین قرار :

در انسان نفر ، در حیوان رأس . در لباس وفرش دست ، در شمشیر وتفنگ قبضه ، در توپ عراده . در کشتی فروند . در کتاب جلد . در شال طاقه . در تخم وپسته ونظایر آن دانه وعدد . در انگشتری حلقه ، در لؤلؤ رشته ؛ واین کار قیاسی نیست وهمه جا آورده نمیشود ونزد پیشینیان هم متداول نبوده نویسندگان وشعرا هنگام تعداد پس از عدد دو وسه کلمهٔ (دیگر) افزوده ودر تقسیم بدین طریق می آورده اند .

نخست . دو دیگر . سه دیگر

ولی در اعداد دیگر این روش را معمول نداشته وچهار دیگر یا پنج دیگر نگفته اند هرگاه عدد بیش از یک ومعدود لفظی جامد باشد آنرا ترجیح داشته اند :

تمرین ۲۰

بجای نقطه‌ها لفظ مناسب معدود بگذارید ،

پنج ... اسب بجنك آورد . ده ... کشتی غرق کرد . هفت ... لباس ببینوایان داد . هزار ... کتاب هدیه نمود . پدرم یك ... انگشتری بمن بخشید . ده هزار ... اسیر شدند ودوهزار ... تفنك بوجه غنیمت بدست آمد . ده ... فرش خرید وفایدهٔ بسیار کرد .

ـ استعمال الفاظ مناسب معدود درقرون اخیر متداول گردیده وبخصوص نویسندگان وحسابداران دیوانی بدین کار نخست پای بند بوده‌اند وخلاف این رسم را غلطی زشت می‌شمرده‌اند واکنون هم بعضی این روش را می‌پسندند وبه کار می بندند .

مرا بهره دو چیز آمد ز گیتی   دل راد و زبان مدح گستر

«عنصری»

و مثل :

دو چیز طیرهٔ عقل است دم فرو بستن   بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

«سعدی»

و باشد که آن را بوسیلهٔ تقسیم و با اضافهٔ لفظ یکی و دیگر تفسیر کنند مانند :

خدای راست جهان است فعلی و عقلی   یکی بمایه قلیل و دگر بمایه کثیر
جهان فعلی دنیا جهان عقلی شد   یکی جهان صغیر و دگر جهان کبیر

«عنصری»

تمرین ۲۱

در این اشعار مواردی که کلمهٔ دیگر اضافه شده است معیّن کنید .

خوی مرد دانا بگوئیم پنج   وزین پنج عادت نباشد برنج
چو نادان که عادت کند هفت چیز   نباشد شگفت ار برنجست نیز
نخست آنکه هر کس که دارد خرد   ندارد غم آنکه زو بگذرد
نه شادی کند زانکه نا یافته   نه گر بگذرد زو شود تافته
به نابودنیها ندارد امید   نگوید که بار آورد شاخ بید
چو از رنج وز بد تن آسان شود   ز نابودنیها هراسان شود
چو سختیش پیش آورد روزگار   شود پیش دستی نیارد بکار
ز نادان که گفتیم هفتست راه   یکی آنکه خشم آورد بی گناه
گشاید در گنج بر ناسزا   نه رومزد یابد نه هرگز جزا
سه دیگر به یزدان بود ناسپاس   نباشد خردمند و نیکی‌شناس
چهارم که با هر کسی راز خویش   بگوید برافرازد آواز خویش
پنجم بگفتار ناسودمند   تن خویش دارد بدرد و گزند
ششم گردد ایمن به ناستوار   همی برنیان جوید از خامه بار
به هفتم نه بشنید اندر دروغ   به بی‌شرمی اندر بجوید فروغ

«فردوسی»

تبصره ـ اعداد از صد ببالا جمع بسته میشوند مانند :

صدها . هزارها . هزاران . صدهزاران .

و جمع از صد تا یک معمول نیست مگر با حذف معدود در شعر .

اعداد ترتیبی یا وصفی

عدد ترتیبی آنست که بیان مرتبهٔ معدود کند مانند : پنجم . چهارم

تمرین ۲۲

دراین اشعار اقسام توضیح عدد را نشان دهید .

زدو چیز گیرند مرمملکت‌را — یکی پرنیانی دگر زعفرانی
یکی زرنام ملك برنبشته — دگر آهن آب دار یمانی
کرا بویهٔ وصلت ملك خیزد — یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخنگوی ودستی گشاده — دلی‌همش کینه همش مهربانی
که‌مملکت شکاریست کورا نگیزد — عقاب پرنده نه شیر ژیانی
دوچیزاست کورا به‌بند اندر آرد — یکی‌تیغ هندی دگرزر کانی
به‌شمشیر باید گرفتن مراورا — بدینار بستنش پای ارتوانی

«دقیقی»

چهار چیز گزین بود خسروانرا کار — نشاط کردن‌چوگان‌وبزم‌ورزم‌وشکار
ملك محمد محمود آمدو بفزود — براین چهار بتایید کردگار چهار
نگاه داشتن عهد وبر کشیدن حق — بزرك داشتن دین و راستی گفتار
جزاین چهار‌هنرصد هنرفزون دارد — ازین چهار‌هنرهریکی‌فزون صدبار
چوداد دادن نیکوچوعلم گفتن‌خوب — چوعفو کردن مجرم چوبخشش‌دینار

«فرخی»

یکی که تیغ بود زوبدست شاه اندر — دگر که باشد برگردن عدو زنجیر

«عنصری»

چند باشدبه‌بند نان بـا تو — دو جوانمرد عقل وجان با تو

«سنائی»

که مفادش آنچیزیست که در مرتبهٔ پنجم یا چهارم واقع گردد و چون اینگونه عدد در معنی صفت آنرا وصفی نیز گویند .

اعداد ترتیبی را از اعداد اصلی میگیرند بدین طریق که حرف آخر عدد را مضموم کنند و میمی بآخر آن درآورند مانند :

دوم ، سوم ، چهارم ، دهم ، بیستم و نظایر آن .

و بجای کلمهٔ «یکم» نخست و نخستین گویند و استعمال یکم در زبان پارسی متروک گشت

تمرین ۲۳

عددهای وصفی‌را معیّن کنید ،

بدانکه خلق درشنیدن مدح وذم خویش برچهاردرجه‌اند ،

درجه اول عموم خلقند که به‌مدح شاد شوند وشکر گویند وبه‌ذمّ خشم گیرند وبه‌مکافات مشغول‌شوند واین بدترین درجاتست .

درجه دوم درجه پارسایان بود که به‌مدح شاد نشوند وبه‌ذمّ خشمگین شوند ولکن بمعاملت اظهار نکنند وهردورا برابردارند ولکن بدل‌یکی‌را دوست‌دارند و یکی‌را دشمن .

درجهٔ سوم درجهٔ متقیانست که هردورا برابردارند هم بدل وهم بزبان وازمذمّت هیچ خشم دردل نگیرند ومادح را زیادت قبولی‌نکنند که دل‌ایشان‌نه به‌مدح التفات‌کند نه‌به ذمّ واین درجه بزرگست وگروهی‌ازعابدان پندارندکه بدین رسیدند و خطاکنند ونشان‌آن این بودکه اگربدگوی نزدیك وی بیشتر نشیند بردل وی‌گرانتر‌ازمادح نباشد واگردرکاری ویرا فرا خواهد معاونت وی دشوارتر‌نباشد ازمعاونت‌مادح و اگربزیادت‌کمتررسد طلب وتقاضی دل‌وی راکمتر‌ازتقاضی‌مادح نبود واگربمیرد اندوه‌به‌مرك وی‌کمترنبود واگر کسی‌وی را برنجاند همچنان رنجورشودکه مادح را واگرمادح ذلتی‌کند ودل وی باید که سبکترنبود واین سخت دشوار بود وباشدکه عابد را غروردهد وگویدکه خشم من با وی از آنست‌که وی بدین‌مذمت‌که‌کرد عاصی‌است و این تلبیس شیطانست وعابدکه جاهل‌بود به‌چنین دقایق بیشتررنج وی ضایع بود .

درجهٔ چهارم درجه صدّیقانست کـه مادح را دشمن‌گیرند ونکوهنده را دوست دارند .

«کیمیای سعادت»

گاه در پایان اعداد وصفی (ین) اضافه کنند مانند :

دومین . هفتمین . دهمین . صدمین . هزارمین . ومثال آن

لفظ دوم وسیم را دویم وسوم نیز گویند ونویسند ودر آخر عدد همزه

مضموم ومیم (ءُم) درآورند وسیءُم گویند تا از (سیم) ممتاز باشد

معدود اعداد ترتیبی درمعنی موصوف وتقدیم وتأخیر آن جایز ومتداول است

مانند : سومین روز وروز سوم . وپنجمین سال وسال پنجم .

حذف معدود در اعداد ترتیبی با وجود قرینه جایز است :

چو یک هفته بگذشت هشتم بگاه   نشست از بر تخت پیروزه شاه

« فردوسی »

اعداد کسری

عدد کسری آنست که پاره از شمار درست را برساند مانند :

چهاریک . پنج یک . صدیک . هزاریک .

هزاریک زان که یافت از عطای تو ک

بمن دهی سخن آید هزار چندانم

« معروفی »

اکنون اعداد کسری را بشکل عدد وصفی استعمال کنند مانند :

یک دوم ، سه دهم . هفت صدم .

عدد توزیعی

آنست که معدود را بمقدار مساوی بخش کنند مانند :

پنج پنج . ده ده .. صد صد . هزار هزار .

وعلامت آن در زبان فارسی (گان) بوده است مانند :

ده گان صدگان . هزارگان



فصل پنجم - فعل «کنش»

یکی از اقسام نه گانهٔ کلمه فعل «کنش» است و آن کلمه ایست که بر شدن یا بودن. یا کاری کردن در یکی از سه زمان دلالت کند :

مثل رووان شد . مسعود معقول است . . جمشید میخواند .

۱ - صورت فعل و هیئت آنرا از حیث مفرد و جمع و شخص و غیره «صیغه» یا «ریخت» گویند : رفت . رفتند . آمدیم . آمدند

۲ - زمان وقتی است که فعل در آن واقع شود : میروم . رفتم خواهم رفت

زمان بر سه نوع است :

گذشته یا «ماضی» چون زدم . رفتم . حال یا «اکنون» چون : الآن میرود . وارد میآید

استقبال یا آینده چون : خواهم رفت . خواهد آمد

تمرین ۲۴

افعال اشعارذیل را نشان بدهید .

ز عهد پدریاد دارم همی
که باران رحمت بر او هردمی

که درطفلیم لوح ودفترخرید
ز بهرم یکی خاتم زرخرید

بدر کرد ناگه یکی مشتری
به خرمایی ازدستم انگشتری

چو نشناسد انگشتری طفل خرد
بشیرینی ازوی توانند برد

توهم قیمت عمر نشناختی
که درعیش شیرین بر انداختی

«بوستان»

۳ - اشخاص فعل یعنی معلوم بودن ذاتی که فعل قائم بدوست و باو نسبت داده میشود و آن بر سه قسم است : اول شخص . دوم شخص . سوم شخص (۱) و این سه مفرد ند یا جمع .

جمع		مفرد	
اول شخص	: رفتیم	اول شخص	: رفتم
دوم شخص	: رفتید	دوم شخص	: رفتی
سوم شخص	: رفتند	سوم شخص	: رفت

تبصره - فعل گاهی در موقع اخبار استعمال میشود که قابل صدق و کذب است که مقصود گوینده خبر دادن از امر وقعی است و در آن احتمال راست و دروغ میرود : علی رفت . بهرام دیروز آمد .
و گاه در موقع انشاء که قابل صدق و کذب نیست مانند : بگو . بیا . مزن .

۱ ـ قدیم برطبق اصطلاح صرف و نحو عربی : اول شخص مفرد را متکلم وحده و دوم شخص مفرد را مفرد مخاطب و سوم شخص مفرد را مفرد غائب ، و اول‌شخص جمع را متکلم مع‌الغیر و دوم شخص جمع را جمع‌مخاطب‌و سوم شخص جمع را جمع غائب میگفتند .

تمرین ۲۵

صیغه‌های اول شخص ودوم شخص را از افعال ذیل‌صرف‌کنید ،

رفتن. گفتن. شنفتن، شنودن. ستودن. شتافتن . تافتن . بافتن. گسیختن . سوختن . دویدن . رسیدن . توختن . اندوختن . انگیختن . آمیختن. شناختن شتابیدن . ترسیدن. گسستن . افتادن . نهادن . آغشتن.

مرو . آیا گفت . شاید بیاید . کاشکی بیآمد . و مانند آن

(ازمنه)

از برای حال در زبان فارسی صیغه مخصوص نیست و فعل مضارع است که گاهی بحال وگاهی بر آینده و استقبال دلالت کند و آن بر دو قسم است : اخباری و التزامی

۱ـ مضارع اخباری که کار را بطریق خبر و قطع برساند :

میروم	میرویم
میروی	میروید
میرود	میروند

۲ـ مضارع التزامی که کار را بطریق شک و دولی و خواهش و مانند آن برساند

بروم	برویم
بروی	بروید
برود	بروند

فعل ماضی آنست که بر زمان گذشته دلالت کند : رفتم میرفتم . رفته بودم و آن پنج نوع است : ماضی مطلق . ماضی استمراری . ماضی نقلی . ماضی بعید . ماضی التزامی

۱ـ ماضی مطلق آنست که بر زمان گذشته دلالت کند خواه زمان

نزدیک و پیوسته و خواه دور باشد : پارسال این کتاب را خریدم .
مسعود الآن بخانه آمد .

آمدم	آمدیم
آمدی	آمدید
آمد	آمدند

۲ - ماضی استمراری آنست که دلالت کند بر صدور فعل در زمان گذشته بطریق استمرار و تکرار و تدریج و علامت آن (می) یا (همی) است در اول ماضی مطلق : هرسال بخراسان میرفتم . روزها درس میخواندم . بشبها بیکار میگردند

میرفتم	میرفتیم
میرفتی	میرفتید
میرفت	میرفتند

تمرین ۲۶

ازمصدرهای ذیل یك مضارع اخباری ویك مضارع التزامی‌بسازید ،
ریختن . بردن . شناختن، گسستن . دیشتن . شنیدن . گرفتن . کشتن . گشتن . نوشتن ، انگیختن ، کافتن . بافتن . دمیدن . رسیدن .

تمرین ۲۷

درعبارات وجمله‌های ذیل مضارع اخباری والتزامی‌را معّین کنید ،
بمسعود گفتم کتاب گلستان را بیاورد. خردمند آنست که‌از کارهای نکوهیده دوری گزیند . هنرمند هرجا رود قدر بیند . خسروهمیشه درس می‌خواند . بهرام سه روزدیگر ازسفر بازمی گردد . کارها به‌صبر بر آید ومستعجل بسردر آید مگو آن چه اگر تراگویند بدآید ورنجوردل گردی . می گویم ومی آیمش‌ازعهده برون

نگویم بدکدام است وچه نیکوست	ازین رفتار تودشمن شود دوست
به‌کارهای گران مرد کاردیده فرست	که شیرشرزه بر آرد بزیر خم کمند

گاه در قدیم بجای (می) یا (همی) یاء استمراری بآخر فعل میافزودند:

رفتمی	رفتیمی
رفتیی	رفتیدی
رفتی	رفتندی

ولی دوم شخص واول شخص جمع بندرت استعمال شده است.

گاهی قدیم با وجود افزودن (می) و (همی) یاء نیز بآخر فعل افزوده اند

گر آنها که می گفتمی کردمی نکوسیرت و پارسا مردمی

۳ - ماضی نقلی هرگاه در آن معنی ثبوت باشد دلالت بر کاری که کاملاً نگذشته باشد مانند:

سهراب ایستاده است. یوسف نشسته است واگر در آن معنی حدوث باشد دلالت کند بر کاری که کاملاً گذشته باشد مانند: نوکر آمده است بجاز خوانده ام.

رفته ام	رفته ایم
رفته ای	رفته اید
رفته است	رفته اند

گاهی مابین ضمیر و فعل، کلمهٔ (است) درآید:

رفتستم	رفتستیم
رفتستی	رفتستید
رفتست	رفتستند

۴ - ماضی بعید یا (دور) که زمان وقوع آن از زمان حال دور باشد:
مسعود دیروز بازار رفته بود. بهرام بامداد اینجا آمده بود. او را سال گذشته دیده بود.

ماضی بعید چون گاهی وقوع آن بر ماضی دیگر مقدم است آنرا (ماضی مقدم) نیز گویند. وقتی آمدم او رفته بود. چون بمنزل رسیدم آفتاب غروب کرده بود.

طریق ساختن ماضی بعید آنست که اسم مفعول فعل مقصود را گرفته ماضی مطلق فعل بودن بعد از آن آورند.

رفته بودم	رفته بودیم
رفته بودی	رفته بودید
رفته بود	رفته بودند

تمرین ۲۸

درین جمله‌ها ماضی‌مطلق را معین کنید.

محمد ازجای خود برخاست. هر کسی‌آن درود عاقبت کار که کشت. سبزه‌ها دمیده هر که علم شد به‌سخاوکرم. بند نشایدکه نهد بردرم. بی‌مصلحت مجلس آر استند نشستند وگفتند و برخاستند. درخت‌کرم هرکجا بیخ کرد. گذشت از فلك شاخ وبالای او.

تمرین ۲۹

از مصدرهای‌زیریك ماضی مطلق ویك ماضی استمراری و یك ماضی نقلی صرف کنید:

رفتن. شنیدن. بردن. خفتن. گرفتن. شکافتن. یافتن.

تمرین ۳۰

از مصادر زیریك مضارع اخباری ویك مضارع التزامی بسازید.
گسستن. شناختن. آسودن. افروختن. پختن. گرفتن. نهادن.

۵ - ماضی التزامی آنست که شک و تردید و خواهش و دولی و مانند آنرا برساند : باید آمده باشد . شاید شنیده باشد . گمان میکنم بهرام اورا دیده باشد .

رفته باشم	رفته باشیم
رفته باشی	رفته باشید
رفته باشد	رفته باشند

مستقبل فعلی است که بر زمان آینده دلالت کند : فردا خواهم رفت . مسافر با دو روز دیگر مراجعت خواهد کرد . مرد کاهل در زندگانی کامیاب نخواهد شد .

خواهم رفت	خواهیم رفت
خواهی رفت	خواهید رفت
خواهد رفت	خواهند رفت

تمرین ۳۱

ازین مصدرها یک ماضی استمراری که باول آن (می باشد) و یک ماضی که بآخر آن (می) باشد صرف کنید : افروختن . انگیختن. بریدن . شکستن . رمیدن. فرمودن .

تمرین ۳۲

ازین مصادر ماضی بعید بنا کنید ، خفتن ، پرداختن . کاشتن ، گزیدن . فرمودن .

تمرین ۳۳

درعبارات ذیل اقسام مضارع وماضی را معیّن کنید .

علی ازدبیرستان بازگشت. رضا به دبستان میرود. شما به دیدن او آمده بودید خوبست امروز درس فارسی را حاضر کنیم . محمود هنوز نرفته است . مبادا به بیداد روی آوری گمان میکنم یوسف کتاب مرا آورده باشد. هر که بد کند بد بیند هر آن درود که کارد ؛ هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد. این خبر را ازمن نشنیده بود. امروز بشکار رفتیم .

وگاهی این فعل را معکوس استعمال میکرده اند واین خاص نظم بوده است :

ازین پس که را برد خواهی بجنگ   که را داد خواهی بکام نهنگ

«فردوسی»

در فعل مستقبل جزء دوم که مصدر است گاهی مصدر را تمام میآورند مانند :

خواهم گفتن	خواهیم گفتن
خواهی گفتن	خواهید گفتن
خواهد گفتن	خواهند گفتن

خواهم شدن ببستان چو غنچه با دل تنگ   وانجا بنیکنامی پیراهنی دریدن

«حافظ»

وگاهی مصدر را مخفف استعمال میکرده اند ودرین زمان قسم دوم معمول و متداولست :

خواهم زد	خواهیم زد
خواهی زد	خواهید زد
خواهد زد	خواهند زد

بشاهیش باید که باشیم شاد   چو داد زمانه بخواهیم داد

«فردوسی»

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند   چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

«حافظ»

تمرین ۳۴

درعبارات ذیل اقسام مضارع وماضی‌را معیّن کنید .

علی ازدبیرستان‌باز گشت. رضا بدبستان میرود. شما بدیدن‌او آمده‌بودید. خوبست امروز درس فارسی‌را حاضر کنیم . محمود هنوز نرفته است . مبادا به بیدادروی آوری‌گمان میکنم‌یوسف کتاب‌مرا آورده‌باشد.هر که بدکند بدبیندو آن درود که‌کارد : هر که نصیحت‌نشنود سرملامت شنیدن‌دارد.این خبررا ازمن‌نشنیده بود. امروز بشکاررفتیم .

وجوه افعال

وجوه افعال شش است : وجه اخباری . وجه التزامی . وجه شرطی

وجه امری . وجه وصفی . وجه مصدری

۱ - وجه اخباری آنست که وقوع کاری را بطریق خبر بیان کند : رفتم

. روم . خواهم رفت . تو رفته . او آمده بود

۲ - وجه التزامی آنست که کار را بطریق شک و دولی و آرزو و خواهش

و مانند آن بیان کند و چون پیرو جمله دیگر است آنرا وجه تبعی نیز گویند

میخواهم بروم . شاید بیایم . گمان میکنیم محمود آمده باشد :

خرم آنروز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم وزپی جانان بروم

۳ - وجه شرطی آنست که کار را بطور شرط بیان نماید : اگر رفتی بردی « حافظ »

و اگر خفتی مُردی . اگر نیائی من نخواهم رفت

از برای وجه شرطی در زبان فارسی و از آن زبان صیغه مخصوصی نیست بلکه بیشتر (۱)

تمرین ۳۵

فعلهائی درین قطعه آمده است معیّن کنید کدام اخباریست و کدام التزامی

این شنیدم که گفت دمسازی با رفیقی از آن خود رازی
گفت این راز را نگوئی باز گفت من کی شنیده‌ام زتو راز
شرری بود در هوا افسرد از تو زاد این زمان و در من مرد

«حدیقهٔ سنائی»

بصورت فعل التزامی گفته شود . اگر خواهی که بمقصود رسی کوشا و ساعی باش .

تبصره - گاهی در نظم و نثر علامت جملهٔ شرطی باشند ؛ اگر و هرگاه و وغیره را حذف کنند .

نباشد خرد جان نباشد رواست   خرد جان جانست و یزدان گواست

برو بگروی کام دل یافتی   رسیدی بجائی که بشتافتی

۴ - وجه امری آنست که کار را بطور حکم و خواهش و فرمان بیان نماید

برو . بروید . بگو . بگوئید .

بخوان تا بخواند دعائی بر این   که رحمت رسد ز آسمان بر زمین

«سعدی»

امر منفی را (نهی) گویند و جزء وجه امری بشمار است : مرو و مگوئید

مزن بی تأمل بگفتار دم   نکو گوی اگر دیر گوئی چه غم

«سعدی»

تبصره ؛ در دوم شخص فعل امر گاهی بجهت تأکید یا استمرار لفظ «می» آورند

میباش طبیب عیسوی هُش   اما نه طبیب آدمی کش

«نظامی»

تمرین ۳۶

فعلهای این حکایت را معیّن کنید، سیاه گوش را گفتند ترا ملازمت شیر بچه وجه اتفاق افتاد گفت تا فضلهٔ صیدش میخورم و از شرّ دشمنان در پناه صولتش زندگانی میکنم. گفت اکنون که بظل حمایتش درآمدی چرا نزدیکتر نروی تا از بندگان مخلصت شمارد گفت همچنان از بطش او ایمن نیستم .

اگر صدسال گبر آتش فروزد   اگر یکدم در او افتد بسوزد

«گلستان»

۵ - وجه وصفی آنست فعل بصورت صفت و در معنی فعل باشد. فعل وصفی با فاعل مطابقه نمی کند و همیشه مفرد باشد : استاد آمده درس شروع کرد یوسف برخاسته بمنزل رفت . شکارچی بشکار رفته آهوئی صید کرد

۶ - وجه مصدری فعلی است که بصورت اسم درآمده باشد : باید رفتن نشاید گفتن . نیارم شنیدن .

در قدیم وجه مصدری را با (ن) علامت مصدر استعمال میکردند ولی مرور زمان مصدر را مخفف استعمال کنند و گویند : نخواهم گفت نشاید رفت .

اشک حافظ خرد و صبر بدریا انداخت چکند سوز غم عشق نیارست نهفت

« حافظ »

اقسام مصدر

مصدر بر چهار نوع است : مصدر اصلی . جعلی . بسیط . مرکب . مخفف .

مصدر اصلی آنست که در اصل مصدر باشد : رفتن . گفتن . گرفتن

مصدر جعلی یا (موضوع) آنست که در اصل مصدر نباشد بلکه با خر کلمهٔ فارسی یا عربی لفظ (یدن) افزوده باشند : تندیدن . آغازیدن . بلعیدن . فهمیدن . غارتیدن .

بسیاری از مصادر عربی مانند: فهم. طلب. بلع واسامی فارسی مانند: جنگ. وترس. آغاز که امروز از خود آنها فعل ساخته میشود سابقاً با مصادر دیگر ترکیب یافته واز خود فعلی نداشته اند مانند: فهم کردن. طلب کردن. بلع کردن. جنگ کردن. ترس کردن. آغاز کردن و مانند آنها.

مصدر بسیط آنست که یک کلمه باشد: رفتن. آمدن. گفتن

مصدر مرکب آنست که از دو کلمه و بیشتر آمیخته باشد: برداشتن. سخن گفتن

صورت تصریف فعل خواندن

وجه اخباری

مضارع		مستقبل	
میخوانم	میخوانیم	خواهم خواند	خواهیم خواند
میخوانی	میخوانید	خواهی خواند	خواهید خواند
میخواند	میخوانند	خواهد خواند	خواهند خواند

ماضی استمراری		وجه التزامی مضارع	
میخواندم	میخواندیم	بخوانم	بخوانیم
میخواندی	میخواندید	بخوانی	بخوانید
میخواند	میخواندند	بخواند	بخوانند

ماضی مطلق		ماضی	
خواندم	خواندیم	خوانده باشم	خوانده باشیم
خواندی	خواندید	خوانده باشی	خوانده باشید
خواند	خواندند	خوانده باشد	خوانده باشند

ماضی نقلی		وجه امری	
خوانده‌ام	خوانده‌ایم	بخوانم	بخوانیم
خوانده‌ای	خوانده‌اید	بخوانی	بخوانید
خوانده‌است	خوانده‌اند	بخواند	بخوانند

ماضی بعید		وجه وصفی	
خوانده بودم	خوانده بودیم	خوانده	ناخوانده
خوانده بودی	خوانده بودید	وجه مصدری	
خوانده بود	خوانده بودند	خواندن	

صورت تصریف فعل رسیدن

وجه اخباری مضارع		مستقبل	
میرسم	میرسیم	خواهم رسید	خواهیم رسید
میرسی	میرسید	خواهی رسید	خواهید رسید
میرسد	میرسند	خواهد رسید	خواهند رسید

ماضی استمراری

میرسیدم میرسیدیم

میرسیدی میرسیدید

میرسید میرسیدند

ماضی مطلق

رسیدم رسیدیم

رسیدی رسیدید

رسید رسیدند

ماضی نقلی

رسیده‌ام رسیده‌ایم

رسیده‌ای رسیده‌اید

رسیده است رسیده اند

ماضی بعید

رسیده بودم رسیده بودیم

رسیده بودی رسیده بودید

رسیده بود رسیده بودند

وجه التزامی

برسم برسیم

برسی برسید

برسد برسند

ماضی

رسیده باشم رسیده باشیم

رسیده باشی رسیده باشید

رسیده باشد رسیده باشند

وجه امری

برسم برسیم

برسی برسید

برسد برسند

وجه وصفی

رسیده نارسیده

وجه مصدری

رسیدن

فعل مثبت و منفی

فعل مثبت آنست که دلالت بوقوع کاری بطریق اثبات کند: مانند حسن بمدرسه رفت. علی بخانه آمد.

باد صبا درآمد فردوس گشت صحرا　　داراست بوستان را نیسان بفرش دیبا

ابر آمد از بیابان چون طیلسان رهبان　　برق از میانش تابان چون بسدین چلیپا

آهو همی گرازد گردن همی فرازد　　گه سوی کوه تازد گه سوی دشت و صحرا

«کسائی»

فعل منفی آنست که عملی را بطریق نفی بیان کند: علی درس نخواند و چیزی نشد، محمد امتحان داد و کامیاب نگشت.

نکند دانا مستی نخورد عاقل می　　نهند مرد خردمند سوی پستی پی

حروف زائد

در اول و آخر افعال حروفی درآید که جزو اصلی فعل نیست و آن هشت قسم است

(۱) باء تأکید و زینت چون: برفت، بیامد، بساز، ببر،

واین حرف در قدیم بر سر مصدر و همهٔ صیغه‌های فعل درمی‌آمده است:

گرچه نباشد حلال دور بگردن　　بچهٔ کوچک ز شیر مادر و پستان

«رودکی»

هر یک از دائرهٔ جمع براهی رفتند　　ما بماندیم و خیال تو بیک جای مقیم

«سعدی»

تمرین ۳۷

افعال مثبت ومنفی را معیّن کنید، صاحب مروت اگرچه اندك بضاعت باشد وهمیشه گرامی وعزیز روزگار باشد چون شیر که درهمه اوقات مهابت او نقصان نپذیرد اگرچه بسته درصندوق باشد واقسام فضائل نصیب اصحاب بصیرت است وهرگز بکاهلی متردد نگراید وازخردمند نسزد به‌بسیاری مال شادی کردن وبه‌اندکی آن غم خوردن.

«کلیله ودمنه»

تبصره - اگر باء زینت بر سر افعالی درآید که اول آنها همزه باشد همزه به (یاء) بدل شود مانند : بیفداخت بیفروخت . بیفکند

فایده - هرگاه حرف (با) در اول فعلی درآید که چند مرکز داشته باشد چون : بپوست وبیند و مانند آنها جایز است که آنرا جداگانه با (ها) غیر ملفوظ نوشت : به بیند . به پوست .

۳ - می واهی) برای افادهٔ معنی استمرار در اول فعل افزایند : میرفت . همیرفت . میگوید . همیگوید :

رفتی و نمیشوی فراموش　　میآئی و میروم من از هوش
همیگفت کای پاک دادارهور　　فزایندهٔ دانش و فرّ وزور

گاه در قدیم بین فعل و (می) و (همی) باء زائد در میآمده است چون : می برفت . همی رفت . وگاهی نون نفی چون : می ندانم . همی ندانم .

تمرین ۳۸

در اشعار ذیل باء زینت و تاکید را معین کنید :

گذشت آنشب وبامداد پگاه　　بیامد نشست از بر گاه شاه
فرستاد وایرانیان رابخواند　　ز روزگذشته فراوان براند
بآواز گفتند پس موبدان　　کهای شاه داناتر ازبخردان
بهشاهنشهی درچه پیش آوری　　چوگیری بمردی وکندآوری
چنین داد پاسخ بفرزانگان　　بدان نامداران و مردانگان
نه بخشش بیفزایم ازگفتگوی　　بکاهم ز بیدادی و جستجوی

«شاهنامه»

وگاه یک کلمه یا چند کلمه بین علامت استمرار و فعل فاصله میشده است

بمیرای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

من ایدون شنیدم که جای همی	همی مردم ناسزارا دهی
«شاهنامه»

وگاهی (همی) بعد از فعل می آید :

اگر گنج داری وگر درد و رنج	نمانی همی در سرای سپنج
«فردوسی»

۴ - نون نفی نونی است مفتوح که در اصل (نی) بوده است با یاء مجهول بروزن (چه وکه) که بعدها کسره آنرا بفتحه بدل کرده اند مانند : نرفت ، نگفت .

نزدم	نزدیم
نزدی	نزدید
نزد	نزدند

گاه دراشعار در ماضی استمراری و مضارع نون نفی را بعد از علامت استمرار آورند مانند :

می نرفت . می نشنید . می نگویم بهمدانی آفتاب خالیگری که کجا بنده از بیش بر چه سامان بود . «درودکی»

تمرین ۳۹

شش مثال بنویسید که در اول فعل کلمهٔ (می) باشد .

شش مثال بنویسید که در اول فعل کلمهٔ (همی) باشد .

تذکر : (می)و(همی) همیشه جدا از فعل نوشته شود مانند : می زد ، همی رفت .

هرجا علامت نفی با باء تأکید جمع آید باء مقدم بر نون است: بنرفت
بنگوید: غم مخور ای دوست کین جهان بنماند آنچه تو می بینی آنچنان بنماند
نون نفی چون با ول افعال درآید هرگاه غرض نفی باشد متصل نوشته شود
و هرگاه مقصود عطف و ربط باشد جدا نوشته شود :

(۱) مانند : نرفت . نگفت . نمیآید . نمیرود

(۲) مانند : نه میآید نه میرود . نه کار میکند نه درس میخواند

هرگاه حرف نفی با ول فعل (است) درآید (نیست) نوشته شود

۵ — میم نفی که با ول دوم شخص فعل امر درآید : مرو . مرو ید
مگوئید . مگو . فعل امر منفی را (نهی) گویند

میم نفی گاهی در سوم شخص فعل امر در موقع دعا درآید : مبیناد . مبیناد
مرساد . مرساد . مریزاد . مریزاد .

پس از مرگ جوانان گل مماناد پس از گل در چمن بلبل مخواناد

۶ — الف زاید در آخر سوم شخص مفرد ماضی (گفتنا)

تمرین ۴۰

پنج مثال بنویسید که حرف نفی را باید پیوسته نوشت .
پنج مثال بنویسید که حرف نفی را جدا نوشت

تمرین ۴۱

ازمصادر ذیل صیغهٔ امر و نهی و دعا بسازید :
رفتن. گفتن. شنیدن. دیدن. آمدن. شتافتن. تافتن. فزودن. گشادن.

هرجا علامت نفی با بای تأکید جمع آید بای مقدم بر نون است: بنرفت
بنگوید: غم مخور ای دوست کین جهان بنماند آنچه تو می بینی آنچنان بنماند
نون نفی چون با اول افعال درآید هرگاه غرض نفی باشد متصل نوشته شود
و هرگاه مقصود عطف و ربط باشد جدا نوشته شود :

(۱) مانند : نرفت . نگفت . نمیآید . نمیرود
(۲) مانند : نه میآید نه میرود . نه کار میکند نه درس میخواند
هرگاه حرف نفی با اول فعل (است) درآید (نیست) نوشته شود

۵ - میم نفی که با اول دوم شخص فعل امر درآید : مرو . مروید
مگوئید . مگو . فعل امر منفی را (نهی) گویند

میم نفی گاهی در سوم شخص فعل امر در موقع دعا درآید : مبیناد مبیناد
رساد . مرساد . ریزاد . مریزاد .
پس از مرگ جوانان گل مماناد پس از گل در چمن بلبل مخواناد
۶ - الف زاید در آخر سوم شخص مفرد ماضی (گفتن)

تمرین ۴۰

پنج مثال بنویسید که حرف نفی را باید پیوسته نوشت .
پنج مثال بنویسید که حرف نفی را جدا نوشت

تمرین ۴۱

از مصادر ذیل صیغهٔ امر و نهی و دعا بسازید :
رفتن. گفتن. شنیدن. دیدن. آمدن. شتافتن. تافتن. فزودن. گشادن.

گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود   گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود
«حافظ»

۷ - الف دعا در مثل: مبادا . بادا . گویدا . میبودا .

مبادا که بهمن شود تاجدار   بیاید آورد خون اسفندیار .

۸ - یاء مجهول این حرف نیز بآخر فعل ملحق میشود و در قدیم مانند کسره تلفظ میشده . و آن بر چند قسم است :

الف : یاء استمراری که مانند (می) و (همی) معنی همیشگی و استمرار و دوام را میرساند : زدمی . بگفتمی . گفتندی .

چو کودک ز کوشش بنیرو شدی   بهر جستنی در پی آهو شدی
ز کشور بدرگاه شاه آمدی   بدان نامور بارگاه آمدی
«فردوسی»

ب : یاء شرط و جزا این یاء بآخر افعال شرطی اضافه شود و در فعل جزا نیز در آید : اگر مملکت را زبان باشدی   ثناگوی شاه جهان باشدی

ج : یاء تمنی : کاشکی آنانکه عیب من کردند   رویت ای دلستان بدیدندی
نزادی مرا کاشکی مادرم   نگشتی سپهر بلا بر سرم

د : یاء شک و تردید و بیشتر قبل از این افعال کلمات : گوئی و پنداری بلکه و شاید و مانند آنها آید : چیست این خیمه که گوئی پرگهر دریاستی   یا هزاران شمع در پنگانی از میناستی

متقدمان در موقع گزارش خواب نیز غالبا یائی مجهول بآخر فعلها اضافه می کردند :

دیدم بخواب دوش که ماهی برآمدی　　کز عکس روی او شب هجران سرآمدی
«حافظ»

امروز اینگونه یاها تقریباً از میان رفته و بجای آن «می» استعمال میشود؛

اگه دانم هوس سوختن ما میکرد　　کاش میآمد و از دور تماشا میکرد

(فاعل یا مسندٌالیه)

هر فعلی را بجا آورنده ایست یعنی شخص یا ذاتی که فعل از و سر بزند و بدو اسناد داده میشود و آنرا فاعل یا (مسندٌالیه) گویند

فاعل گاهی جاندار یا (ذیروح) و یا (بیجان) و غیر ذیروح است:

درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند　　جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند

(مطابقه و برابری فعل با فاعل)

چون فاعل یا (مسندٌالیه) جاندار باشد فعل با آن در افراد و جمع مطابقه و برابری کند

تمرین ۴۲

یاهای این اشعاررا معیّن کنید ،

شها خواهدی رخش تو تا بتك　　عنانش ز باد وزان باشدی
سپهر برین گر زبان داردی　　خطاب ترا ترجمان باشدی
«مسعودسعد»

تعالی الله چه رویست این که گوئی آفتابستی　　ز شرم رنگ رخسارش چو نیلوفر در آبستی

تمرین ۴۳

افعال این حکایات‌را معلوم کنید که ازچه قبیل‌است و آنهارا بطرز امروزی بنویسید.

یکی درمسجد سجادیه‌تطوع بانگ نماز گفتی‌به‌ادائی که مستمعان را ازو نفرت بودی.

«گلستان»

روباه گفت اگرخرد وعقل‌داشتی پس‌از آنکه صولت ملك مشاهده‌کرده‌بود دروغ من‌نشنودی‌وبه‌خدیعت من فریفته‌نشدی و به‌پای خود به‌گور نیامدی.

«کلیله‌ودمنه»

ایرانیان قدیم دلیر و راستگو بودند. ایران بزرگترین مهد دانش و پرورش گیتی است
آتش اندر پختگان افتاد و رفت خام طبعان همچنان افسرده اند
و چون فاعل جمع غیر جاندار باشد بیشتر فعل را مفرد آورند و بهتر است که «سعدی»
این معنی در نوشته ها رعایت شود: اشعار فردوسی محکم و روان است.
اشعار سعدی لطیف و رقیق است. شکوفه ها از اثر سرما ریخت برگها را
خزان کرد. گلها زرد شد.
هرگاه فاعل اسم جمع باشد هر دو وجه جایز است:
گرگ اجل یکایک از این گله می برد وین گله را ببین که چه آسوده می چرد
مردم دو گروهند حازم و عاجز. گله از دشت بازگشت.
مردم سفله بسان گربه گرسنه گاه بنالد بزار و گاه بخزد «ناصر خسرو»
هرگاه فاعل غیر جاندار باشد امّا او را بجاندار تشبیه کنند و برای او شخصیت
قائل شده باشند بیشتر فعل را جمع می آورند.

تمرین ۴۴

جای نقطه‌ها ضمیر مناسب بگذارید.

بدانکه اگر درختی‌را ببر ... از بیخ اوشاخی جه ... و اگـر بشمشیر جراحتی افت ... هم علاج پذیر... و پیکان که در دل نشیند ... هم ممکن گرد. ولی جراحت سخن هرگز علاج نپذیر ... هرسوزی‌را داروئی بر...آتش راآب وزهر را تریاق وغم‌رابه‌صبروعشق‌را وصـال‌ولی آتش حُقد‌را مـادّه بـی‌نهایت ... اگر همه دریاها بروی گند ... نمیرد.

«کلیله ودمنه»

چرخ را انجم بسان شستهای چابکند　　　کز لطافت خاک بیجان را همی جان کند

« لازم و متعدی و ذو وجهین »

فعل بر سه قسم است : لازم . متعدی . ذو وجهین یعنی هم لازم هم متعدی

فعل لازم آنست که با فاعل تنها تمام شود و مفعول صریح نداشته باشد :

حسن رفت . علی آمد .

فعل متعدی آنست که بمفعول صریح نیازمند باشد : برادر تو کتاب را آورد

باد درخت را شکست . یوسف درسش را روان کرد .

فعل ذو وجهین آنست که گاهی لازم و گاهی متعدی استعمال گردد : درخت شکست . درخت را شکستم . آب ریخت . آب را ریختم .

چون خواهند فعل لازمی را متعدی سازند بآخر دوم شخص مفرد فعل امر آن (انیدن) یا (اندن) درآورند :

خند	:	خندانیدن	خنداندن
گری	:	گریانیدن	گریاندن
دو	:	دوانیدن	دواندن

تمرین ۴۵

افعال متعدی را از لازم جدا کنید :

از خشم کس حذر واجب است، آنکه بی موجبی در خشم شود. آنکه نعمت منعمان را سبک دارد آنکه راه غدر و مکر پیش او گشاده باشد وسردی نماید، آنکه بنای کار بر عداوت نهد. آنکه هوی را قبلهٔ دل سازد. آنکه بی‌سببی بر مردم بدگمان گردد. آنکه به قلّت حیا معروف باشد و به شوخی و وقاحت مذکور آید .

« کلیله و دمنه »

گریز : گریزانیدن گریزاندن
رس : رسانیدن رساندن
روی : رویانیدن رویاندن
نویس : نویسانیدن نویساندن

(متعدیهای سماعی)

در قدیم بعضی افعال را با فزودن (الفی) قبل از علامت مصدر متعدی میساختند
چنانکه از : برگشتن . برگاشتن . وازنشستن . نشاختن ساختند :
همی نیزه برگاشت برگردسر که هامان دلیر است پرخاشگر (فردوسی)

(معلوم و مجهول)

فعل معلوم آنست که بفاعل نسبت داده شود : علی آمد . بهرام رفت
فعل مجهول آنست که بمفعول نسبت داده شود : سهراب کشته شد .
درها زده شد .
فعل مجهول بیشتر با فعل (شدن) صرف میشود و با فعل گردیدن . آمدن

تمرین ۴۶

فعلهای معلوم ومجهول این عباراترا معلوم کنید .

محمود ازسخن شما افسرده شد . درخت سرواز بادسخت بشکست. آب ریخت. این کتاب بنظراو پسندیده آمد درها شکسته گردید. ماه دیشب دیده شد. محمود درسش را جواب داد . نامه شمارسید . جواب آن نوشته شد. این رای او را پسندیده افتاد .

افتادن نیز صرف تواند شد و طریق ساختن فعل مجهول چنان است که اسم مفعول از همان فعل را با یکی از صیغه های منظور از فعل شدن یا گشتن و گردیدن و یا آمدن و افتادن ترکیب نمایند :

یکایک از و بخت برگشته شد　　بدست یکی بنده برکشته شد
«فردوسی»

خوشتر آن باشد که سر دلبران　　گفته آید در حدیث دیگران
«مثنوی»

«اشتقاق»

اشتقاق یعنی بیرون آمدن لفظی از لفظ دیگر بطریقی که در لفظ و معنی

تمرین ۴۷

ازمصدرهای ذیل فعل مجهول بسازید ودردفتربنویسید :

بردن. شنیدن. آوردن. خواندن. دیدن. تراشیدن. پاشیدن. پسندیدن. گفتن. نمودن. ستودن. گرفتن. گماشتن. نگاشتن. نوشتن

تمرین ۴۸

ازمصدرهای ذیل یک‌مضارع ویک مستقبل مجهول‌بسازید .

ریختن . آویختن . نهادن . کاشتن .شکافتن نواختن . ساختن . یافتن

تمرین ۴۹

ازین مصدرها یک‌ماضی مطلق‌ویک ماضی‌استمراری ویک‌ماضی‌نقلی‌مجهول بسازید .

آراستن. پیراستن. برداشتن. آزردن. ستردن. نشاندن. افراشتن

تمرین ۵۰

از مصدرهای زیر یک ماضی بعید و یک ماضی التزامی مجهول بنا کنید.

ریختن، انگیختن. گشادن، پنداشتن . گسستن . شکافتن . گداختن . انداختن .

تمرین ۵۱

افعال ذیل راکه معلوم‌است مجهول‌کنید .

بردرد . خوانده‌بود . گرفته‌است . دیده‌بودم . خواهم‌آورد . میزنیم میخوانیم. برده‌باشد . می‌برد . میگرفت.شنیده‌است. میشنوند .

مناسبت میان آنها موجود باشد مانند : روش . رونده . روا . روان که از کلمهٔ (رو) بیرون آمده ومشتق شده‌اند .
افعال سایر مشتقات را ریشه واصل است که از آن ساخته شده وبوجود آمده اند .
جمیع مشتقات فارسی را دو ریشه واصل است : فعل امر[1] ، مصدر مخفف
کلماتی که از فعل امر ساخته ومشتق شده‌اند از اینقرار است :

۱ - اسم مصدر
۲ - مضارع
۳ - اسم فاعل
۴ - صفت مشبهه
۵ - اسم آلت

اسم مصدر

۱ - اسم مصدر کلمه ایست که حاصل معنی مصدر را برساند : روش . گروش . کوشش . که از : رو . گرو . کوش . ساخته شده وحرف (ش) بآخر ریشه افزوده شده . وهمچنین کلمات : مویه . پویه . ناله که از ریشهٔ : موی . پوی . نال . ساخته شده به طریقی که حرف ها

۱ــ مقصودما ازفعل امرصورت فعل‌امر است نه‌فعل امرحقیقی و برای سهولت وزودفهمیدن ودرک کردن دانش‌آموزان فعل‌امراختیارشده .

بدان پیوسته وافزوده شده

۳ ـ مضارع اخباری باضافه کردن می دراول وضمائر شخصی بآخر آن

رو	میروم	میرویم
	میروی	میروید
	میرود	میروند

۴ ـ مضارع التزامی باضافه کردن (ب) دراول وضمائر شخصی بآخر آن.

رو	بروم	برویم
	بروی	بروید
	برود	بروند

۵ ـ اسم فاعل باضافه کردن (نده) بآخر آن : رونده . گوینده زننده . بشنونده

۶ ـ صفت مشبهه باضافه کردن (ا) بآخر آن : گویا . بشنوا . بیا

۷ ـ اسم آلت بافزودن (ه) بآخر آن : ماله . استره . رنده تابه . واسم آلت کلمه ایست که افزار وآلت کار رابیان کند چون خواهند ازکلمه اسم آلت بسازند بآخر صورت امر (ه) افزایند

کلماتی که ازمصدر مخفف ساخته میشوند

اسم مصدر	ماضی نقلی
صیغهٔ مبالغه	ماضی بعید
اسم مفعول	ماضی التزامی

ماضی مطلق مستقبل

ماضی استمراری

چون بآخر برخی مصدر تخفیفی (ار) افزایند اسم مصدر شود: رفت رفتار. گفت. گفتار. کشت. کشتار. کرد. کردار

چون بآخر بعضی مصدر تخفیفی (دار) افزایند صیغهٔ مبالغه شود: خرید. خریدار. خواست. خواستار.

چون بآخر مصدر تخفیفی (ه) افزایند اسم مفعول یا (صفت مفعولی) شود زد. زده. آورد. آورده. بافت. بافته

هرگاه بآخر آن ضمایر شخصی متصل شود ماضی مطلق شود: رفتم. رفتی رفت. زدم. زدی. زد

چون (می) باوّل ماضی مطلق افزایند ماضی استمراری شود: میرفتم میرفتی. میرفت.

چون الفاظ: ام. ای. است. ایم. اید. اند. بآخر اسم مفعول درآید ماضی نقلی گردد: زده‌ام. زده. زده است. زده‌ایم. زده‌اید. زده‌اند.

چون بعد از اسم مفعول ماضی مطلق فعل بودن درآورند ماضی بعید شود:

زده بودم . زده بودی . زده بود . زده بودیم . زده بودید
زده بودند .

هرگاه بعد از اسم مفعول مضارع التزامی فعل بودن آورند ماضی التزامی
شود : زده باشیم . زده باشی . زده باشد . زده باشیم . زده باشید
زده باشند .

چون پیش از مصدر مضارع فعل خواستن در آورند مستقبل شود :
خواهم خواست . خواهی خواست . خواهد خواست . خواهیم خواست
خواهید خواست . خواهند خواست .

(زمانهای مفرد و زمانهای مرکب)

زمان مفرد آنست که بی معاونت فعل دیگر صرف شود : رفتم .
میروم . میرفتم . و مانند اینها .

تمرین ۵۴

معین کنید کلمات ذیل از کدام کلمه مشتق شده‌اند.

دیدار . کردگار . گردش . پوشش . آفرینش . خسته . بسته . گرفتار .
زده‌بود . نشسته‌است . خواهم رفت . آورده‌است . بخشش . رنجش . مویه .
تایه . جویا . گویا . گریان . روان . خنده . آفریده . آویزه . زده .
گفته باشد . دیده‌باشند . پرستار . خواستار . مردار . خواهم خرید .
شنیده خواهدشد . آسوده . آلوده . شکیب . نالان . افتاده . رونده . کوشا
خوانا . گیرنده . شنیده‌بود . رفته‌بود . پرورده . رسا . سازنده . خرامان .
برش . پرش . پالوده . بسته .

زمان مرکب آنست که بمعاونت فعل دیگر صرف شود که آنرا فعل معین خوانند

مانند : رفته است . رفته بودم . خواهم رفت .

(افعال معین)

فعل معین فعلی را گویند که افعال دیگر بکمک و معاونت آن صرف شود

آن چهار است : استن . بودن . شدن . خواستن

اینک چند فعل معین را در جدول زیر می نگاریم :

(صورت تصریف فعل معین خواستن)

مستقبل		وجه اخباری مضارع	
خواهیم خواست	خواهم خواست	میخواهیم	میخواهم
خواهید خواست	خواهی خواست	میخواهید	میخواهی
خواهند خواست	خواهد خواست	میخواهند	میخواهد

تمرین ۵۳

وجوه افعال این حکایت را از یکدیگر جدا کنید .

دو رفیق در بیابانی می گذشتند ناگاه یکی از ایشان را نظر به بدرهٔ زری افتاد خواست بردارد دیگری متوجه شده فوراً بر رفیق خود سبقت گرفت و آنرا در ربود پس هریك دعوی مالکیت میکردند . یکی میگفت این بدرهٔ زر از آن منست که من اول دیدمش دیگری میگفت نه چنین نیست بلکه بدرهٔ زر مر است من از زمینش ربودم القصه کار به مجادله کشید برسر و روی یکدیگر افتادند وداد جدال بدادند در آن میان دزدی برسید و همیان زر را در ربود و فرار نمود پس آن دو رفیق حسرت خوردند و ملامت بردند ودم نتوانستند زد .

ماضی استمراری

میخواستم	میخواستیم
میخواستی	میخواستید
میخواست	میخواستند

ماضی مطلق

خواستم	خواستیم
خواستی	خواستید
خواست	خواستند

ماضی نقلی

خواسته‌ام	خواسته‌ایم
خواسته‌ای	خواسته‌اید
خواسته‌است	خواسته‌اند

ماضی بعید

خواسته بودم	خواسته بودیم
خواسته بودی	خواسته بودید
خواسته بود	خواسته بودند

وجه التزامی

مضارع

بخواهم	بخواهیم
بخواهی	بخواهید
بخواهد	بخواهند

ماضی

خواسته باشم	خواسته باشیم
خواسته باشی	خواسته باشید
خواسته باشد	خواسته باشند

وجه امری

بخواهم	بخواهیم
بخواه	بخواهید
بخواهد	بخواهند

وجه وصفی

خواسته ناخواسته

وجه مصدری

خواستن

(صورت تصریف فعل بودن)

وجه اجباری

مباشیم	مباشم (۱)
مباشید	مباشی
مباشند	مباشد

ماضی استمراری

میبودیم	میبودم (۲)
میبودید	میبودی
میبودند	میبود

ماضی مطلق

بودیم	بودم
بودید	بودی
بودند	بود

ماضی نقلی

بوده ایم	بوده ام
بوده اید	بوده ای
بوده اند	بوده است

ماضی بعید

بوده بودیم	بوده بودم
بوده بودید	بوده بودی
بوده بودند	بوده بود

(۱) مضارع فعل بودن را اینطریق نیز صرف میکرده اند .

می بویم	می بوم
می بوید	می بوی
می بوید .	می بود

واکنون فقط سوم شخص مفرد استعمال میشود با حذف (می) بود لایق که بردلها نویسند

(۲) دراین زمان ماضی استمراری را بصورت ماضی مطلق استعمال کنند و بعوض میبودم گویند «(بودم) درقدیم نیز فعل بودن کمتر با (می) صرف نمیشده

(۳) ماضی بعید فعل بودن دراین زمان متروك شده مگر در خراسان و فارس وبعضی ولایات دیگر

مستقبل

خواهم بود	خواهیم بود
خواهی بود	خواهید بود
خواهد بود	خواهند بود

وجه امری

باشم	باشیم
باش	باشید
باشد	باشند

وجه التزامی

مضارع

باشم[1]	باشیم
باشی	باشید
باشد	باشند

ماضی

بوده باشم	بوده باشیم
بوده باشی	بوده باشید
بوده باشد	بوده باشند

وجه وصفی

بوده نابوده

وجه مصدری

بودن

(1) درقدیم بجای این صیغه‌ها: بوم. بوی. بود . بویم . بوید . بوند .
مرسوم بوده است وبمرور زمان متروک شده .

صورت تصریف فعل (شدن)

وجه اخباری

مضارع

میشوم	میشویم
میشوی	میشوید
میشود	میشوند

ماضی استمراری

میشدم	میشدیم
میشدی	میشدید
میشد	میشدند

ماضی مطلق

شدم	شدیم
شدی	شدید
شد	شدند

ماضی نقلی

شده‌ام	شده‌ایم
شده‌ای	شده‌اید
شده‌است	شده‌اند

ماضی بعید

شده بودم	شده بودیم
شده بودی	شده بودید
شده بود	شده بودند

مستقبل

خواهم شد	خواهیم شد
خواهی شد	خواهید شد
خواهد شد	خواهند شد

وجه التزامی

بشوم	بشویم
بشوی	بشوید
بشود	بشوند

ماضی

شده باشم	شده باشیم
شده باشی	شده باشید
شده باشد	شده باشند

وجه امری

بشوم	بشویم
بشو	بشوید
بشود	بشوند

وجه وصفی

شده — ناشده

وجه مصدری

شدن

(تغییرات در فعل امر و مشتقات آن)

هر آنکه همیشه قبل از علامت مصدر یکی از یازده حرف (زمین خوش فارسی) یا (شرف آموزی سخن) واقع خواهد بود و این حروف بیشتر در فعل امر و مشتقات آن تغییر کنند از این قرار :

(ز) بحال خود باقی ماند :

زدن بزن

(م) حذف شود :

آمدن بیا

از حرف (ز) و (م) بیش ازین دو صیغه یافت نشود .

(ی) حذف شود :

تابیدن : بتاب رسیدن : برس
پاشیدن : بپاش خزیدن : بخز
دمیدن : بدم دویدن : بدو

استثناء :

آفریدن : بیافرین چیدن : بچین
گزیدن : بگزین شنیدن : بشنو
دیدن : ببین

(ن) بحال خود باقی ماند .

کندن : بکن　　ماندن : بمان

اگندن : بیاگن　　راندن : بران

خواندن : بخوان　　افکندن : بیفکن

(خ) به (ز) بدل شود

انداختن : بینداز　　بیختن : ببیز

اندوختن : بیندوز　　نواختن : بنواز

انگیختن : بینگیز　　شناختن : بشناس

استثناء

شناختن : بشناس　　گسیختن : بگسل

فروختن : بفروش　　پختن : بپز

در مصدر (پختن) اگرچه (خ) به (ز) بدل شده لی چون در اصل کلمه تغییر حاصل شده بقاعده است و جزء مستثنیات محسوب شده

(و) با لف بدل شود و بعد از آن بیشتر (ی) افزایند :

سودن : بسای　　اندودن : بیندای

ستودن : بستای　　آلودن : بیالای

پیمودن : بپیمای　　نمودن : بنمای

استثناء

بودن : باش　　درودن : بدرو

غنودن : بغنو　　　شنودن : بشنو

(ش) اگر بعد از الف است به (ر) بدل شود :

انگاشتن : بنگار　　　پنداشتن : بپندار

گماشتن : بگمار　　　گذاشتن : بگذار

انباشتن : بینبار　　　واشتن : وار

در فعل امر (واشتن) امروز بعوض (وار) گویند (واشته باش).

(ش) اگر بعد از الف نباشد قاعده کلی ندارد :

رشتن : بریس　　　شدن : بشو

هشتن : بهل　　　کشتن : بکش

نوشتن : بنویس　　　گشتن : بگرد

(ف) بباء قلب شود

یافتن : بیاب　　　شتافتن : بشتاب

فریفتن : بفریب　　　تافتن : بتاب

روفتن : بروب　　　کوفتن : بکوب

(۱) تمام افعالی که درمصدر واسم مصدر بحرف(ف) ختم میشود و امر و مضارع وسایر صیغه‌های امری آن درقدیم به (ب) فارسی تلفظ میشده است.

(استثناء)

آلفتن : بیالفت رفتن : برو
پذیرفتن : بپذیر گرفتن : بگیر
شکافتن : بشکاف خفتن : بخفت
گفتن : بگو کافتن : بکاو

(الف) حذف شود :

ایستادن : بایست فرستادن : بفرست
افتادن : بیفت نهادن : بنه

(استثناء)

دادن : بده ستادن : بستان

(ر) بحال خود باقی ماند و گاهی پیش از آن الف درآورند :

آوردن : بیاور آزردن : بیازار
گستردن : بگستر سپردن : بسپار
شمردن : بشمار خوردن : بخور

استثناء

مردن : بمیر . کردن : بکن بردن : ببر

(بردن) اگرچه (ر) بحال خود باقی ماند ولی چون در اصل کلمه تغییر حاصل شده است جزء مستثنیات محسوب گردیده است .

(س)، اگر ما قبل آن مضموم باشد به (و) بدل شود گاهی بعد از آن (ی) زیاد شود: جستن: بجوی. شستن: بشوی
رستن: بروی
و چون ما قبل (سین)، مضموم نباشد در چهار مثال به (ه) بدل گردد
کاستن: بکاه رستن: بره
خواستن: بخواه جستن: بجه
و در هشت مثال حذف شود:
زیستن: بزی آراستن: بیارای
دانستن: بدان مانستن: بمان
پیراستن: بپیرای توانستن: بتوان
گریستن: بگری(۱) یارستن: بیار
فعل امر (ماندن)(۲) و (مانستن) در صورت یکسانند ولی در معنی مختلفند: در خانه بمان. بنیاکان خود بمان یعنی شبیه مانند باش.

(۱) این صیغه بدو طرز تکلم میشود: بِگری بکسر با و گاف و را ـ بکسر با و گاف و سکون را

(۲) ماندن در قدیم گاهی متعدی بمعنی (گذاشتن) و گاهی لازم و بجای صبر کردن نیز میآمده:

توزین داستان گنجی اندر جهان بمانی که هرگز نگردد نهان
«اسدی»
سخنگوی چون بر گشاید سخن بمان تا بگوید تو تندی مکن
(فردوسی)

(فصل ششم ـ قید)

قید کلمه ایست که مفهوم فعل یا صفت یا کلمه دیگر را بچیزی از قبیل: زمان و مکان و حالت و چگونگی مقید سازد و از ارکان اصلی جمله باشد مانند: هوشنگ پیوسته کار میکند . هرگز بیکار نمی نشیند . هر پرسش را عاقلانه جواب میدهد .

کلمات : پیوسته . هرگز . عاقلانه . از قیود اند

ا ـ ممکن است یک جمله دارای چند قسم از قیود باشد مانند : بهرام امروز اینجا خوب کار کرد . کلمهٔ امروز قید زمان و اینجا قید مکان و خوب قید صفت

ب ـ ممکن است که قیدی بر سر قید دیگر افزوده شود مانند :
محمد بسیار دیر بخانه بازگشت .

ج ـ قید بر دو قسم است : مختص . مشترک
قید مشترک آنست که تنها در حالت قید استعمال شود مانند : هرگز . هنوز
قید مشترک آنست که در غیر حالت قید نیز استعمال شود مانند : خوب . بد
و امثال آن که گاهی صفت واقع شوند و گاهی قید . علی خوب کار میکند
محمد شاگرد خوبی است . هرکه بد کند بد بیند . کار بد نتیجهٔ خوب ندارد

پاره ٔ از قیود مشهور از این قرار است .

۱ - قیود زمان : پیوسته . همیشه . گاه . گاهی . ناگاه . ناگهان همواره . دیر . زود . بامداد . دوش . پار . پیرار . بشب . بروز . دردم . و مانند اینها .

۲ - قیود مکان : بالا . پائین . فرود . چپ . راست . پیش . پس . آنجا . اینجا . درون . برون . هرجا . همه جا . اندر . و مانند آنها

۳ - قیود مقدار : بیش . کم . بسیار . اندک . باک . بسراسر . یکسر . بسی بسا . چند . چندان . چرچه . فراوان و غیر اینها

۴ - قیود تاکید و ایجاب : البته . لابد . لاجرم . ناچار . بی گفتگو بی گمان . بدرستی . راستی را . بی چند و چون . و مانند اینها

۵ - قیود ترتیب : پیاپی . دمادم . نخست . در آغاز . در انجام دسته دسته . یکان یکان . پس . آنگاه . و مانند آن .

۶ - قیود نفی : نه . هیچ . هرگز . بهیچوجه . بهیچ رو . اصلاً ابداً . مطلقا و غیر آنها .

۷ - قیود وصف : خندان . شادان . سواره . پیاده . لنگ لنگان . عاقلانه[1] . آشکار . پنهان . مردوار . بنده وار .

(۱) چون بآخر صفت علامت (انه) افزایند در غالب موارد قید وصف و چگونگی باشد مانند : مردانه ، دلیرانه . جسورانه . خردمندانه و امثال آنها .

آسان . دشوار . سربسته . نهفته . و مانند آن .

۷ - قیود شک و ظن ؛ پنداری . گوئی . گوئیا . مگر . شاید و مانند آنها

۹ - قیود استفهام ؛ کدام . چند . چسان . مگر . هیچ و مانند آنها

۱۰ - قیود استثناء ؛ جز . جز که . مگر . الا و مثال آنها .

تبصره : قیود دیگر را بقیاس آنچه گفتیم معلوم توان کرد از قبیل قیود تمنی ؛ کاشکی . کاش . ایکاش . بوکه . آیا بود . و مانند آن و قیود تشبیه مانند ؛ مانا . همانا . چنین . چنان و مانند آنها .

تمرین ۵۴

برای هریك از اقسام قیود چند مثال بنویسید

تمرین ۵۵

معین کنید که این کلمات در جزء کدامیك از اقسام قیودند :

کرانه . ایدون . آندون . روبرو . پشتسر . بیش‌وکم . هرچه کمتر . یکجا . دست کم . لااقل . جمیعاً . کلا . غالباً . اتفاقاً . احیاناً . واقعاً . مسلماً . آنگاه . درحال . فوراً . جزء بجزء . جابجا . برابر . قطعاً . مسلماً . پیاپی . اولاً . ثانیاً . دست بدست . جاهلانه . بی‌ادبانه . حقیقة . آشکارا . طوعاً وکرها . خواهی نخواهی . جلو . عقب . پس . سپس . دیر . زود . فرا . فرود . باز . تند . دیروز . امروز . شبانه . جز . مگر . گاه وبیگاه . صبحگاهان . شامگاهان . هر چه بیشتر . افتان وخیزان شتابان . گریان . دورادور .

(فصل هفتم - حرف اضافه)

مقصود از حروف اضافه کلماتی است که نسبت میان دو کلمه را بیان کند و ما بعد خود را متمم کلمهٔ دیگر قرار دهد چنانکه معنی کلمهٔ نخستین بدون کردن آن ناتمام باشد مانند : بتو میگویم . با شما خواهم رفت . از او پرسیدم . که معانی این افعال بدون حرف اضافه ناتمام است .

مشهورترین حروف اضافه چهارتنداز : ب . با . از . بر . تا . در . اندر . نزد . نزدیک . پیش . برای . بهر . روی . زیر . زبر . سوی . میان . پی

هریک ازین حروف در مورد مخصوص بکار میرود و بعضی از آنها معانی مختلف دارند ازین قرار :

(ب) درین معانی استعمال میشود :

۱ - بمعنی همراه که از آن بمصاحبت تعبیر کنند . مثل :
با دب سلام کرد . بسلامت عزیمت نمود .

۲ - ظرفیت زمانی و مکانی . مثال اول :
دهقان بسحرگاهان کز خانه برآید نه هیچ بیارامد و نه هیچ بیاید
(منوچهری)
مثال دوم

ای که گوئی همین بوی دل و زنگ وفاست   بخراسان طلبم کان بخراسان با کم

«خاقانی»

۳ - قسم مانند : بگویم که بنیاد سوگند چیست   خرد را و جان ترا بند چیست

بگوئی بداد ار خورشید و ماه   بتیغ و بمهر و بتخت و کلاه

۴ - در بیان جنس چنانکه بجای آن (از جنس) توان گذاشت مانند :

بمردم شمار . بمرد مدار .

هیچکس را تو استوار مدار   کار خود کن کسی بیار مدار

«سنائی»

۵ - بمعنی طرف و سوی چون :

چو زین کرانه شه شرق دست برد نمود   بر آن کرانه نماند از مخالفان دیار

«فرخی»

۶ - استعانت راست و در این صورت آنچه پس از وی آید افزار کار و عمل است مانند این : بلشکر توان کرد این کارزار   بتنها چه برخیزد از یک سوار

«فردوسی»

۷ - تعلیل و در این حال ما بعد آن علت حکم است مانند :

بجرم خیانت بکیفر رسید .   بگناه خود ماخوذ گردید

مابرکش و جود از عدم نقش نیست   که واند جزا و کردن از نیست هست

«سعدی»

۸ - بر مقدار دلالت کند و مفید معنی تکرار باشد مانند :

مدامن در فشاند   مشت مشت زر داد   بخروار شکر ما پاشید   تخت تخت دیبا بخشید . که معنی آن : دامن دامن . مشت مشت . خروار خروار

تخت تخت . یعنی باشد .

۹ - در آغاز و ابتدای سخن بکار رود مانند :

بنام خداوند جان و خرد — کزین برتر اندیشه برنگذرد

که مراد اینست آغاز سخن بنام خداوند جان و خرد باشد . « فردوسی »

۱۰ - بمعنی برای مانند :

بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند — که تو در برون چه کردی که درون کعبه آئی

عراقی

۱۱ - سازگاری و توافق راست چون این بیت :

اگر جز بکام من آید جواب — من و گرز و میدان افراسیاب

فردوسی

۱۲ - بر عوض و مقابله دلالت کند مانند :

آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق — خرمن مه بجوی خوشه پروین بدو جو

« حافظ »

۱۳ - بمعنی استعلاست و در این هنگام آنرا به (بر) تاکید توان کرد مانند : نهاد افسرش پست تر خاک بر — همیکرد نفرین بضحاک بر « فردوسی »

۱۴ - بمعنی (را) مانند : بمن گفت . بمن داد . بمن بخشید . یعنی مرا گفت . مرا داد . مرا بخشید . واستعمال مفعول بعد از این افعال بهر دو صورت جایز و در نظم و نثر شایع است .

۱۵ - قرب و نزدیکی : که فردا بداور برد خسروی — گدائی که پشت نیرزد جوی

« سعدی »

مقصود نزدیک داور است.

۱۶ - یعنی نهایت و پایان آید: از ناحیه بخارا بشتافت. از مشرق تا مغرب شد

و گاهی برای تأکید پیش از آن (تا) در آورند مانند: از شمال تا جنوب رفت

از خراسان تا به تهران آمد. از سر تا قدم زیباست.

۱۷ - برای ترتیب مانند: دم بدم. خانه بخانه. شهر بشهر. دیار بدیار. کوه بکوه

۱۸ - افاده تشبیه کند مانند: لطفش بهار بار ذاتی است. قهرش سموم زندگانی است

۱۹ - در توضیح و تفسیر بکار رود:

بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل بکف ابر بهمن بدل رود نیل

که معنا و آن چنین میشود: از جهت تن ژنده پیل و از جهت جان چون جبرئیل و از جهت «فردوسی»

تمرین ۵۶

درین جمله‌ها و عبارات معانی حرف اضافهٔ (به) را معیّن کنید

خردمند اگر چه به قوّت خود ثقتی دارد تعرض عداوت جایز نشمرد و هر که تریاق و انواع داروها بدست آرد با عتماد آن بر زهر خوردن اقدام ننماید و هنر در نیکو فعلی است که به سخن نیکو آن مزیّت نتوان یافت برای آنکه اثر فعل نیک اگر چه قول از آن قاصر باشد در آخر کارها به آزمایش هرچه آراسته‌تر پیدا آید و باز آنکه قول او بر عمل رجحان دارد تا کردنیها را بحسن عبارت بیاراید درچشم مردمان به حلاوت زبان برازد اما عواقب آن به خجلت و ندامت کشد

هر دشمن که بسبب دوری مسافت قصدی نتواند پیوست نزدیکی جوید و خود را از ناصحان گرداند و به تلطف در معرض محرمیت آید و چون بر اسرار وقوف یافت و فرصت مهیا بدید به ایقان و بصیرت دست بکار کند و هر زخم که زند چون برق بی حجاب باشد و چون قضایی خطا رود.

«کلیله دمنه»

کف ابر بهمن وازجهت دل رود نیل .

حرف (ب) دراوّل بعضی افعال برای زینت آید : بگو ، بروم ، بیا ، بزند ، برفت . وگاه دراوّل اسم درآید و بدان معنی وصفی دهد مانند : بهوش ، بخرد ، بدانش .

با سخن آرای چو مردم بهوش ــــ یا بنشین همچو بهائم خموش «سعدی»

درین دو مورد (ب) حرف اضافه نباشد زیرا نسبت میان دو کلمه را نمیرساند

(با) افادهٔ این معانی کند :

۱ ــ بمعنی مصاحبت وهمراه بودن آید مانند :

از دشمنانِ دوست حذر گر کنی رواست ــــ با دشمنانِ دوست ترا دوستی نکوست

تمرین ۵۷

درعبارات وشعرهای ذیل معلوم کنید معانی (با) را

با بدان کم نشین که درمانی ــــ خوپذیراست نفس انسانی

«سنائی»

باخرد وحصافتی که داشت درجوال فریب خصمان رفت. بامن آی که ترا پندها واندرزها گویم .

هردمش بامن دلسوخته لطفی دگراست ــــ این گدابین که چه شایستهٔ انعام افتاد

«حافظ»

با لومی گفتم نه با ایشان سخن ــــ ای سخن بخش نو و آن کهن

«مولوی»

اگرخواهی که با خواستهٔ بسیار درویش نگردی حسود وآزمند مباش .

«قابوسنامه»

مرد با عقل وخرد ازمکردوستان خصم ایمن ننشیند وباهمهٔ توانائی دراعداد وسائل کوتاهی نورزد

ازدشمنان دوست حذرگر کنی رواست ــــ بادوستان دوست ترا دوستی نکوست

اندرجهانت بردو گروه ایمنی مباد ــــ بادوستان دشمن و بر دوستان دوستین

بامن آمد ، بامن رفت . با دوست بخور که دشمن خواهد خورد .

۲ - بمعنی طرف وسوی باشد مانند :

بر وا زوی بیا می چند با او   زلیخا را دهد پیوند با او

باشیراز شد . بایزد رفت . باطهران آمد .

ودرین زمان اینگونه استعمال نکنند وگویند : بشیراز رفت .

بیزد رفت . بتهران آمد .

۳ - استعانت را باشد مانند :

جهان را با دیدهٔ عبرت ببین   با دست توانا ناتوان یاری کن

۴ - برای مقابله و برابری آید مانند :

با روی تو آفتاب دیدم   خوبست ولیکن آن ندارد (غلط)

۵ - بجای با وجود استعمال شود مانند :

با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه   مرئی شود زظل بدان صورت حواس

ودر کلمهٔ (باآنکه) نیز همین معنی منظور است و متقدمان بجای آن "عربی"

(با زانک) نیز گفته اند . گاه (با) با اسم ترکیب شود و معنی صفت

باسم دهد مانند : بادانش . باجرزه . باهوش

اینگونه با جزء کلمه مرکب است و حرف اضافه نیست .

« از » دارای معانی بسیار است ازین قرار :

۱ - بیان جنس کند و مابعد آن مبین کلمهٔ پیشین باشد مانند :

درفشش سیاه است و خفتانش سیاه ز آهنش ساعد ز آهن کلاه «فردوسی»

۲ - برای تبعیض آید و این درصورتی است که مابعد آن جمع یا اسم جمع یا اسم عام باشد مانند : یکی از ملوک عرب را شنیدم که با مقربان همی گفت . تنی چند از روندگان متفق سیاحت بودند «گلستان»

شنیدم که در مرزی از باختر برادر دو بودند از یک پدر «سعدی»

۳ - سببیت را ست مانند :

گر خدا خواهد نگفتند از بطر پس خدا بنمودشان عجز بشر «مولوی»

پیاده از آنم فرستاده طوس که تا اسب بستانم از اشکبوس «فردوسی»

۴ - مجاورت راست : کاروان از شهر گذشت . چاره از دست رفت . و روم از دورمان گذشت

۵ - آغاز و ابتدا راست و ناچار پس از آن لفظی باشد که معنی زمان یا مکان را برساند مانند :

آمد نوروز هم از بامداد آمدنش فرخ و فرخنده باد «منوچهری»

و چون از باین معنی باشد با « تا » ، که نهایت را میرساند گفته شود مانند :

شاه گیتی ملک مشرق سلطان زمین   آنکه از باختر او راست روان تا خاور
«فرخی»

یکی گفت این شاه ایران و هند   ز قنوج تا پیش دریای سند
«فردوسی»

وگاه مقابل آن لفظ (ب) استعمال شود مانند:

بعقابی رسید از مگسی   بسماکی رسید از سمکی
«انوری»

از شام بشام کشید. از آغاز بپایان آمد. از بام بزمین افتاد.

۶ - ملک و اختصاص را باشد مانند: این خانه از من است. این فرش از کیست؟ این مملکت از اوست.

و درین موقع گاهی پس از آن لفظ (آن) نیز در آورند مانند: این خانه از آن من است.

شهری بلغتگو که فلانی از آن ماست   ما عشقباز کامل و او شعبده ان ماست
«خاقانی»

۷ - مفید معنی تفضیل باشد مانند: سگ حق شناس از مردم ناسپاس به

اگرچه زنده رود آب حیاتست   ولی شیراز ما از صفهان به
«حافظ»

۸ - (از) چون با کلمه (بر) مرکب شود معنی استعلا باشد مانند:

چو یک هفته بگذشت هشتم پگاه   نشست از بر گاه پرویز شاه
«فردوسی»

یعنی بر بالای و بر روی گاه.

(بَر) بمعنی بالاست چنانکه درین بیت:

دولت از گوهر تیغت فرودست و زبر   نصرت از گوشهٔ تاجت فرازست و زبر

بهمین جهت از آن کلمهٔ «برتر» ساخته‌اند. و در سر افعال نیز بیشتر بدان نسبت که بالا بودن ارتفاع را میرساند مانند: برآمد. برانگیخت. برافراشت برداشت. و در این موارد کلمهٔ (بر) از حروف اضافه نیست، چون حرف اضافه باشد آنرا بدین معانی استعمال کنند.

۱ - استعلا که بالا بودن چیزی را افاده میکند و آن حسی است مانند:

چنان باز از خراسان آمدی بر پشت پیل   کاحمد مرسل بسوی جنت آمد از براق

«منوچهری»

تمرین ۵۸

معانی <u>از</u> را معلوم کنید

بیا تا بر آریم دستی ز دل   که نتوان بر آورد فردا ز گل
بفصل خزان در نبینی درخت   که بی برگ ماند ز سرمای سخت
بر آرد تهی دستهای نیاز   ز رحمت نگردد تهیدست باز
قضا خلعتی نامدارش دهد   قدر میوه‌ای در کنارش نهد
مپندار از آن در که هرگز نبست   که نومید گردد بر آورده دست
همه طاعت آرند مسکین نیاز   بیا تا به درگاه مسکین نواز
چو شاخ برهنه بر آریم دست   که بی برگ از این بیش نتوان نشست
خداوندگارا نظر کن به جود   که جز جرم نایدز ما در وجود
گناه آید از بندهٔ خاکسار   به امید عفو خداوندگار
گدا چون کرم بیند و لطف باز   نگردد ز دنبال بخشنده باز
چو ما را به دنیا تو کردی عزیز   به عقبی همین چشم داریم نیز

عزیزی و خواری تو بخشی و بس
عزیز تو خواری نبیند ز کس

«بوستان سعدی»

و یا حقّی که در تصور ما لا فرض شود و آنرا «فرض» نیز توان گفت مانند:

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار — ز خاک تیره نماید بخلق زر عیار

۲ — در وجوب و لزوم مانند: بر شماست که این کار را انجام دهید. «در حقیقه بکافی»

و پاداش آن بر من است.

۳ — در موقع قصد و آهنگ مانند:

بر آن سرم که اگر همتم کند یاری — ز مار بشت و ثنان کنم سبکباری

«امیدی تهرانی»

تمرین ۵۹

درین اشعار معانی (بر) رامعین کنید وهمچنین معلوم کنید در چه مورد حرف اضافه است وچه مورد پیشاوند.

بدو گفت پیران که ای پیلتن — درودت ز یزدان و این انجمن
ز نیکی دهش آفرین تو باد — فلک‌را گذر بر نگین تو باد
ز یزدان سپاس و بدو بر پناه — که دیدم ترا زنده بر جایگاه

«فردوسی»

بهر سو یکی آبدان چون گلاب
شناور شده ماغ بر روی آب

«اسدی»

به کارهای گران مرد کاردیده فرست — که شیر شرزه بر آرد بزیر خم کمند

«سعدی»

که اکنون بر آمد بسی روزگار — شنیدم بسی پند آموزگار
که من بد نکردم بجای کسی — بدین کار بر رنج بردم بسی

«فردوسی»

مزن بر سر ناتوان دست زور — که روزی به پایش در افتی چو مور
یکی بر سر شاخ و بن میبرید — خداوند بستان نظر کرد و دید

«سعدی»

بر سر آنم که گر ز دست بر آید — دست به کاری زنم که غصّه سر آید

«حافظ»

بر در ارباب بیمروت دنیا — چند نشینی که خواجه کی بدر آید

«حافظ»

۴ - در پیاپی بودن ترتیب آن وقتی است که اسم بعد از آن مکرر شود مانند :

بمردی و رادی و گنج و گهر ستون کیانم پدر بر پدر
«فردوسی»

اگه چون پسته دیدمش همه مغز پوست بر پوست بود همچو پیاز
«سعدی»

(دو) دارای چند معنی است :

۱ - ظرفیت را است و آن یا حسی و حقیقی است چنانکه گوئی : چند کتاب درخانه دارم . امروز درمنزل نمیمانم . درکشورخود با آسایش زندگانی میکنیم

درین مملکت گر بگردم بسی پریشانتر از ما نیابی کسی

یا فرضی و عقلی است درجائی که ظرفیت محسوس نباشد مانند : نکوکاران در آسایشند . و بدکاران در رنج و زحمت .

۲ - سوی و طرف مانند :

نگه کرد رنجیده در من فقیه نظر کردن عاقل اندر سفیه
نگه کرد قاضی در و تیز تیز معرف گرفت آستینش که خیز
«سعدی»

۳ - بمعنی (را) مانند :

ز تو آیتی در من آموختن ز من دیو را دیده بر دوختن
«نظامی»

۴ - قرب و مصاحبت را است مانند :

دل تو داده است نشانی مرا   در تو رسم گر برسانی مرا

«امیرخسرو»

۵ ـ اتصال و کثرت : سپردرسپر . عنان درعنان . باغ درباغ . خوان درخوان . کاروان درکاروان .

گرت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو   که آنجا باغ درباغ است و خوان درخوان وبا دربا

«سنائی»

کلمات : در . اندر . درون . اندرون . گاه بیک معنی استعمال میشود این تفاوت که لفظ : درون . اندرون . باکسرهٔ اضافه . و : در اندر . ازکسرهٔ اضافه خالی باشد . این کلمات گاهی برای تأکید افزوده شوند :

شنیده ام بحکایت که مرد مشک فروش   نهان کند جگر سوخته بمشک اندر

«امیرمعزی»

بدریا در منافع بی شمار است   اگر خواهی سلامت بر کنار است

«سعدی»

تمرین ۶۰

معانی (در) را معین کنید .

حکیمی پسران را پندهمی داد که جانان پدرهنرآموزید که ملك و دولت دنیا اعتمادرا نشاید ومال وجاه از دروازه به در نرود وسیم وزر درمحل خطر است یادزد بیکبادببرد یاخواجه بتفاریق بخورد اما هنرچشمه ایست زاینده و دولتی پاینده اگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشدکه هنر درنفس خود دولتی است هنرمندهرجاکه رودقدربیندبر بصدر نشنیدوبی هنر لقمه چیند و سختی بیند .

سخت است پس ازجاه تحکم بردن   خو کرده به نازجورمردم بردن

وقتی افتاد فتنه ای درشام   هرکس ازگوشه ای فرار فتند

روستا زادگان دانشمند   به وزیری پادشا رفتند

پسران وزیر ناقص عقل   بگدائی به روستا رفتند

«سعدی»

هرگاه لفظ (در) و (اندر) بر سر فعل درآید حرف اضافه نباشد مانند:

بخت باز آید از آن در که یکی چون تو درآید — روی میمون تو دیدن در دولت بگشاید «سعدی»

تا - در موقعی حرف اضافه است که بمعنی نهایت باشد مانند:

از خانه تا بازار رفتم . از بام تا شام کار کردم . روز را تا شب را و رفتم

و در غیر این مورد حرف ربط است .

کلمات: نزد . پیش . در معنی بهم نزدیک حضور داشتن چیزی یا

کسی را میرساند: نزد من است . پیش او بود

وگاه از آن معنی سوی و طرف استفاده شود: نزد او رفت بیش او رفت

(نزدیک) بر قرب مکان دلالت کند: نزدیک او نمیتوان رفت

وگاه قرب زمانی را هم میرساند . و نزدیکست که او را از سراندیب آورده ام

نزدیک گاهی صفت استعمال شود: راه نزدیک . باغ نزدیک

(زهی) مفید معنی حیرت باشد مانند:

زهی حرب تو آمده است دیوی — بدفعتر از همه شیاطین «ناصر خسرو»

وگاه در موقع عقیده و نظر بکار رود .

دیبای دل است شرم زهی عاقل — حلوای دل است علم زهی والا

خرسند مشو بنام بی معنی — نام تهی است زهی حزن عنقا

«ناصر خسرو»

که مفاد آن در بیت نخستین (بعقیدهٔ عاقل) و در بیت دوم (بنظر خرد) میباشد کلمهٔ نزدیک و سوی هم بدین معنی استعمال میشود چون: «نزدیک من صلح بهتر که جنگ» «سعدی»

درحقت این جهان را سوی دانا خردمندا ست بار و لی خرد خار «ناصرخسرو»

(پی) بمعنی (برای) و جهت بکار میرود:

«بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم» «حافظ»

(حروف اضافهٔ مرکب)

هرگاه حرف اضافه بیش از یک کلمه باشد آنرا حرف اضافهٔ مرکب خوانند:

ازبرای . ازپی . ازروی . ازبهر . بجز . درنزد . دربارهٔ .

تبصرهٔ ـ ۱ ـ کلماتی که بر ظرفیت دلالت کند چون: زیر . رو . پیش . نزدیک . وقتی از حروف اضافه محسوبست که با متمم ذکر شود: کتاب گلستان روی میز است . قلم زیر کاغذ است . سند تو پیش من است

ودرغیر اینصورت قید یا صفت باشد: نزدیک رسید . پیش آمد . که قید از برای رسید و آمد باشد .

۲ ـ هریک از حروف اضافه معنیی از افعال اختصاص دارد چنانکه بحث کردن . دوستی کردن . دشمنی ورزیدن . آشنائی داشتن و نظایر اینها

بوسیلهٔ (با) تمام میشود مثل : ترسیدن . پرسیدن . خواستن شنیدن و مثال آنها با (از) استعمال شود . و ازین قاعده مستثنی است مثل : آویختن . بستن . جدا کردن . و هرچه در وجود محتاج با فزار و آلات باشد که بوسیلهٔ : (از) (ب) (با) تمام تواند شد

۳ - (از) تخفیف یافته بدین صورت (ز) درمیاید و بهمان معنی که نوشته آمد استعمال میشود .

تمرین ۶۱

معانی هریك ازحروف اضافهرا معین کنید ،

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
سخن شناس نیی دلبرا خطا اینجاست
سرم به دنیی و عقبی فرو نمی آید
تبارك الله ازین فتنه‌ها که‌درسر ماست
در اندرون من خسته دل ندانم کیست
که من خموشم واو درفغان ودرغوغاست
دلم زپرده برون‌شد کجائی‌ای مطرب
بنال‌هان که ازین پرده کارما به نواست
مرا به کار جهان هرگز التفات نبود
رخ‌تو در نظر من‌چنین‌خوشش‌آراست
از آن به دیر مغانم عزیز میدارند
که‌آتشی که‌نمیرد همیشه دردل ماست
چه سازبودکه در پرده میزد آن مطرب
که رفت عمرو هنوزم دماغ پرزهواست
ندای عشق تودیشب دراندرون‌دادند
فضای سینهٔ حافظ هنوزپر زصداست «حافظ»

چندحرف اضافه درین غزل وجوددارد.

« فصل هشتم ـ حرف ربط »

حرف ربط یا (پیوند) کلمه ایست که دو عبارت یا دو کلمه را بیکدیگر ربط، و پیوند دهد . و آن بر دو قسم است ، مفرد ، مرکب .

حروف ربط مفرد ؛ و . یا . پس . اگر . نه . چون . چه . تا . زیرا . نیز . اما .

حروف ربط مرکب ؛ چونکه . چنانکه . زیراکه . همینکه . همانکه . بلکه . چنانچه . چنانکه . تا اینکه و مانند اینها .

« کلمهٔ تا »

لفظ « تا » در جائیکه بمعنی انتها باشد یا بمعنی تمام ذکر شود از حروف اضافه باشد مانند ؛

ازامروز تا سال هشتاد و پنج بیالاش گنج و بکاهدش رنج

و چون حرف ربط باشد بمعانی دیگر است از قبیل ؛ « فردوسی »

تمرین ۶۳

در اشعار ذیل قیود و حروف ربط را معین کنید .

نخواهی که باشد دلت دردمند دل دردمندان برآور ز بند
یکی داستان گویم از بشنوید همان برکه کارید آن بدروید
توقع دارم از شیرین زبانت اگر تلخ است اگر شیرین جوابی
غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل شاید که چو وابینی خیر تو در این باشد
خواهی اطلس بپوش و خواهی دلق باخدا باش در میانهٔ خلق
سخن چون برابر شود باخرد ز گفتار گوینده رامش برد
بدان کز زبانست مردم برنج چو رنجش نخواهی زبانرا بسنج

۱ - شرط : تا غم نخورد دُر نیفزود قدر مرد تا لعل خون نکرد جگر قیمتی نیافت

۲ - مرادف همینکه :

تا برگرفت قافله از باغ عندلیب زاغ سیه بباغ درآورد کاروان

« فرخی »

۳ - عاقبت و فرجام :

تا ببینیم سرانجام چه خواهد بودن تا ببینیم که از غیب چه آید بظهور

۴ - سببیت و نتیجه : نام نیک رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیکت برقرار

« سعدی »

۵ - مرادف که :

عمر گرانمایه درین صرف شد تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا

« سعدی »

۶ - مرادف چندانکه ، هرقدر :

مزن تا توانی برابرو گره که دشمن اگرچه زبون دوست به

« سعدی »

بد و نیک ماند ز ما یادگار تو تخم بدی تا توانی مکار

فردوسی

۷ - دوام و استمرار :

تا سال و ماه و روز و شب است اندرین جهان فرخنده باد روز و شب و ماه و سال تو

« فرخی »

۸ - بمعنی زنهار : ز صاحب غرض تا سخن نشنوی که گر کار بندی پشیمان شوی

« سعدی »

« که »

کلمهٔ (که) ، در صورتی که حرف ربط و پیوند باشد بحسب مقام در معانی مختلف بکار برده میشود از قبیل :

۱ـ شرط : تا خم نخورد دور دنیفزود قدر مرد تا لعل خون نگردد جگر قیمتی نیافت

۲ ـ مرادف همینکه :

تا برگرفت قافله از باغ عندلیب زاغ سیه بباغ درآورد کاروان

«فرخی»

۳ ـ عاقبت و فرجام :

تا ببینیم سرانجام چه خواهد بودن تا ببینیم که از غیب چه آید بظهور

۴ ـ سببیت و نتیجه : نام نیک رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیکت برقرار

«سعدی»

۵ ـ مرادف که :

عمر گرانمایه درین صرف شد تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا

«سعدی»

۶ ـ مرادف چندانکه ، هرقدر :

مزن تا توانی بر ابرو گره که دشمن اگرچه زبونست و به

«سعدی»

بد و نیک ماند زما یادگار تو تخم بدی تا توانی مکار

فردوسی

۷ ـ دوام و استمرار :

تا سال و ماه روز و شب است اندرین جهان فرخنده باد روز و شب و ماه و سال تو

«فرخی»

۸ ـ بمعنی زنهار : ز صاحب غرض تا سخن نشنوی که گر کار بندی پشیمان شوی

«سعدی»

« که »

کلمهٔ (که) درصورتی که حرف ربط و پیوند باشد بحسب مقام در معانی مختلف بکار برده شود از قبیل:

۱ - بسببیت و تعلیل : ای فرزند راستگو باش که راستی مایهٔ رستگاری است

۲ - تفسیر و تبیین : شنیده‌ام که هر کوکب جهانی است جداگانه زمین و آسمانیست «نظامی»

۳ - در مورد مفاجات و امر ناگهانی :

درین سخن بودیم که دو هندو از پس سنگی سر برآوردند «گلستان»

۴ - بمعنی اگر : بندهٔ گنهکار چه کند گر تو نکشد . چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را

۵ - بمعنی که : ز بلبل بر گلش تسبیح خوانی است که هر خاری بتسبیحش زبانی است

۶ - بمعنی از : و متمم صفت تفضیل : سختی مردن به که بار منت دونان بردن «سعدی»

۷ - در موقع دعا : چه خوش گفت فردوسی پاکزاد که رحمت بر آن تربت پاک باد «سعدی»

تمرین ۶۳

درین اشعار معانی (تا) را معیّن کنید .

زبد تا توانی سگالش مکن	ازین مرد داننده بشنو سخن
بیفزای نیکی تو تا ایدری	که گردی از آن شاد چون بگذری
سخنگوی چون بر گشاید سخن	بمان تا بگوید تو تندی مکن
نگر تا نداری هراس از گزند	بزی رادوشادان دل وارجمند

تمرین ۶۴

در اشعار ذیل معانی (که) را معیّن کنید .

خردمند مردم هنر پرورند	که تن پروران ازهنر لاغرند
منه تو رهی کان نه آئین بود	که تا ماندآن بر تو نفرین بود
تهمتن چنین داد پاسخ بدوی	که‌ای بیهده مرد پرخاشجوی
چنان رو که پرسند روز شمار	نپیچی سر از شرم پروردگار
جز آنکس نباشد نکوگوی من	که روشن کند عیب بر روی من

مشو تا توانی ز رحمت بری

که رحمت برندت چو رحمت بری

میازار موری که دانه‌کش است   که جان دارد و جان شیرین خوش است

« فردوسی »

(چه)

کلمهٔ (چه) در صورتیکه بمعنی تعلیل مرادف (زیراکه) یا در مورد مساوات
و برابری مرادف (خواه) باشد از حروف پیوند است .

مثال تعلیل : ای فرزند هنر آموز چه بی‌هنر همه جا خوار و بی‌مقدار است
بعد از چه تعلیل ، آوردن لفظ (که) غلط و نادرست باشد .

مثال مساوات و برابری :

چه مردن گرجا چه در شهر خویش   سوی آن جهان ره یکی نیست بیش

دست کوتاه باید از دنیا   آستین چه دراز و چه کوتاه

« اسدی »

و در صورتی که بمعنی چقدر ، و بسیار باشد از قیود است ؛ « سعدی »

چه خوش باشد که بعد از انتظاری   بامیدی رسد امیدواری

چه اگر بمعنی چیز باشد موصول است چون پرسش را برساند از ادوات
استفهام است . مثال موصول :

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم   تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

« سعدی »

مثال استفهام و پرسش :

کافران از بت بیجان چه تمتع دارند   باری آن بت بپرستید که جانی دارد

تبصره - کلمهٔ (چو) با واو معنّف (چون) بمعنی مانند و وقتی باشد
و در غیر این صورت (چه) بدون واو است :

چو آهنگ رفتن کند جان پاک   چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

سعدی

(فصل نهم - اصوات)

اصوات کلماتی هستند که در موارد : آفرین وتحسین و شگفتی و ندا و فریاد و بیم و آگاهی و تنبیه و تحذیر و مانند های آنها گفته میشوند . و هرگاه بمعنی فعل باشند همچون افعال دارای مفعول و متمم شوند (۱)

نمونهٔ اصوات مشهور :

در موقع ندا : ای . ایا (۲)

در تعجب و شگفتی : وه وه . وه . ای شگفتا . عجبا .

در آفرین و تحسین : زه . خه . خوشا . خنک . بربه

در درد و افسوس : وای . آه . آوخ . آخ . دریغ . دریغا

۱ـ مانند این بیت ، زینهار از دهان خندانش ـ و آتشین لعل و آب دندانش .

۲ـ الف نداکه ملحق بآخر کلمات شود نیزجزء اصوات است مانند . خدایگانا.شهریارا. خداوندا. یارا.

در تنبیه و تحذیر : ها ، هین ، هان ، هلا ، الا ، زنهار :

الا تا نخواهی بلا بر حسود
که آن بخت برگشته خود در بلاست

سنگی بچند سال شود لعل پاره‌ای
زنهار تا بیک نفسش نشکنی بسنگ

« سعدی »



بخش دوم

جمله – (گفتار) و کلام یا (سخن)

هرگاه چند کلمه با یکدیگر مرکب شوند و میان آنها اسناد باشد آنرا: جمله (گفتار) گویند و درصورتیکه جمله چنان باشد که برای شنونده مفید بود، اگر گوینده خاموش شود شنونده در انتظار نماند آنرا کلام و (سخن) یا جمله تام نامند.

نسبت تام و ناقص

نسبت تام یا (اسناد) آنست که چیزی بچیز دیگر ثابت یا نفی[۱] نسبت داده شود چنانکه گوئیم: جوانمرد بخشنده است. دروغگو رستگار نیست. در جمله اول صفت بخشندگی را برای جوانمرد ثابت کرده و در جمله دوم رستگاری را از دروغگو سلب نموده ایم.

هرگاه نسبت میان دو کلمه طوری باشد که جمله بدان تمام نشود آنرا نسبت ناقص گویند در مرکب اضافی[۲] مانند: کشور ایران. شهر اصفهان. همچنین در مرکب وصفی مانند: اطاق بزرگ. دوست مهربان. نسبت ناقص موجود است.

۱ـ اثبات ونفی‌را ایجاب وسلب نیز گویند.

۲ـ مرکب اضافی‌را مرکب تقییدی نیز گویند.

(ارکان جمله)

ارکان جمله سه چیز است: مسندٌالیه . مسند . رابطه

مسندٌالیه یا فاعل کلمه ایست که موضوع اسناد واقع شده چیزی را بایجاب یا سلب بدان نسبت داده باشند .

مسندٌالیه را موضوع و محکومٌ علیه نیز گویند .

مسند کلمه ایست که مفهوم آن را بمسندٌالیه نسبت داده باشند .

مسند را محمول و محکومٌ به نیز نامند

رابطه (پیوند) کلمه ایست که دلالت بر ربط میان دو چیز دارد و مسند و مسندٌالیه را بیکدیگر ربط و پیوند دهد خواه بطریق ایجاب باشد و خواه بطریق سلب و از این جهت جمله بدو قسم ایجابی و سلبی یا موجب و منفی منقسم شود مثال جمله موجب:

دوستی با مردم دانا نکوست   دشمن دانا به از نادان دوست

تمرین ۶۵

درعبارات ذیل ارکان جمله‌هارا معین کنید .

بدان‌ای‌پسر که مردم تازنده‌باشد ناگزیر بود از دوستان‌که مرد اگر بی‌برادر بود به که بی‌دوست.

حکیمی‌را گفتند که دوست بهتراست یا برادر؟ گفت برادرنیز دوست‌به . پس اندیشه‌کن ازکاردوستان بدوستی تازه‌داشتن ودربارهٔ مردمی‌کردن زیرا که هرکه ازدوستان بیندیشد . دوستان نیزازاو بیندیشند . واندیشه‌کن از دوستان دوستان‌که ازجملهٔ دوستان‌باشند وبترس ازدوستی‌که دشمن ترا دوست داردکه باشدکه دوستی اواز دوستی‌توبیشترباشد پس‌باك‌ندارد ببدی کردن با تو قبل‌از دشمن تووبپرهیز ازدوستی‌که مردوست ترا دشمن‌دارد. ودوستی‌که ازتوبی‌حجتی بگله‌شود بدوستی‌اوطمع مدار .

مثال جملهٔ منفی :

اگر گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست
گر امید وصل باشد همچنان دشوار نیست

(اجزاء جمله)

اجزاء جمله یعنی نوع کلماتی که رکن جمله واقع میشوند : اسم و فعل و صفت است یا کلمهٔ دیگری که در حکم و جانشین آنها باشد .

۱ - مسندالیه ممکن است اسم محض باشد : خدا داناست . هوشنگ آمد . فریدون رفت . جمشید بیهوده سخن نمیگوید .

و ممکن است که مصدر یا اسم مصدر باشد : راستگوئی پایهٔ عزت است . رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن :

دیدار تو حل مشکلات است
صبر از تو خلاف ممکنات است

ممکن است که عدد و ضمیر یا کلمهٔ دیگر از کنایات باشد که در حکم و جانشین اسم یا صفت اند : ده دوبرابر پنج است . من در راه میهن جنگ و جانبازی میکنیم . ما میهن خود را دوست داریم . او دوست تو است .

۲ - مسند ممکن است فعل باشد : علی رفت . حسن آمد

تمرین ۶۶

این بیت را تجزیه و ترکیب کنید :

خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد
بگذر ز عهد سست و سخنهای سخت خویش

دولت جاوید یافت هر که نکونام زیست   کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را
سعدی

و ممکن است صفت باشد : فریدون خوب جوانی است . هوشنگ وظیفه شناس است .

سخن در تندرستی تندرستیست   که در سستی همه تدبیر سست است

و ممکن است که مصدر یا اسم مصدر باشد : راستی رستگاریست . دینداری کم آزاریست . بندگی بطوع کردن خدا پرستیدنست . چاره کم جوشیدن است .

و ممکن است که اسم یا کلمهٔ دیگر باشد که در حکم و جانشین صفت است : رستگاری راستی است . طریق سعادت همین است و بس . قناعت گنج است .

آنچه تغییر نپذیرد توئی   وانکه نمرده است و نمیرد توئی

۳ – فعل هرگز مسندالیه واقع نمیشود و همچنین از قبیل حروف اضافه و حرف نفی .

<u>تمرین ۶۷</u>

در متن زیر مسندالیه و مسندها را پیدا کنید :

یکی از دوستان که در کجاوه انیس من بود گفت : آزردن دوستان جهل است و کفارهٔ یمین سهل . اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی . فی الجمله هنوز از گل بستان بقیتی موجود بود که کتاب گلستان تمام شد . دانا چو طبلهٔ عطار است خاموش و هنرنمای و نادان چو طبل غازی بلندآواز و میان تهی . گلستان

چو شب گشت پیدا و شد روز تار   شد اندر شبستان کی نامدار
فردوسی

<u>تمرین ۶۸</u>

پنج مثال بنویسید که مسندالیه صفت باشد . پنج مثال بنویسید که مسندالیه مصدر باشد . پنج مثال بنویسید مسندالیه اسم مصدر باشد .

رابط و اصوات نه مسند واقع شوند و نه مسندالیه .

متمم

هرگاه مسند یا مسندالیه مضاف یا موصوف باشند صفت و مضاف الیه را متمم گویند و در این صورت دو کلمه یا بیشتر در حکم یک کلمه است و جزء اول بجزء دوم تمام میشود .

۱ - ممکن است مسندالیه و مسند هر دو یا یکی از آنها دارای متمم باشند ، مرد دانشمند همه جا ارجمند است . استاد ما مرد دانشمند است . اردشیر نخستین پادشاه ساسانی است . کشور ایران وطن عزیز ماست . خاک ایران نگاه داریم مرا علت بیگانگی ز خویش مران که دوستان وفادار بهتر از خویشند

۲ - گاه یک مسند یا یک مسندالیه دارای چند متمم باشد و این در صورتی است که مضاف الیه یا صفتهای متوالی بدنبال یکدیگر در آمده باشند ، هوای شهر اصفهان خوب است . دوست مهربان وفادار با برادر برابر است . جمشید رفیق

تمرین ۶۹

برای هر قسم سه مثال بنویسید .

مسند و مسندالیه ازین نظر که هردو یا یکی از آنها دارای متمم باشند و متمم مضاف الیه یا صفت باشد چند قسم میشود ؟

تمرین ۷۰

مسند و مسندالیه ازین نظر که دارای چند متمم باشند و متمم هردو یا یکی از آنها مضاف الیه صفت باشد چند قسم میشود ؟ برای هریک دو مثال بنویسید.

موافق صادق است

(رابطه)

رابطه کلمه ایست که بر ربط میان مسند و مسندالیه دلالت کند مثلاً در جمله :
جمشید کوشا است . کلمه (است) رابطه است که کوشا را که
مسند است به جمشید که مسندالیه است ربط میدهد .

فعل عام ــ فعل خاص

هرگاه فعل دلالت بر وقوع و وجود مطلق کند و بر کار و عمل مخصوصی دلالت
نداشته باشد آنرا فعل عام یا فعل ربطی نامند مانند : (بودن) و (استن)
و شدن) و در صورتیکه بر کار و عمل مخصوصی دلالت داشته باشد آنرا فعل خاص
گویند : مانند : (گفتن) ، و (شنودن) ، و (خاستن) و امثال آنها .
رابطه جمله باید یکی از افعال عموم باشد . و چون فعل (استن) و مشتقات آن
در بیشتر بلکه در همه موارد فعل عام است آنرا رابطه اصلی یا حقیقی نامیده اند .
اما فعل بودن و شدن و نظائر و مرادفات آنها نیز ممکن است رابطه واقع شوند
مثلاً در جمله : دانش گنجی است ، گوئیم ، دانش ، مسندالیه . گنجی ، مسند
است ، رابطه .

و در جمله (نادان توانا نیست) گوئیم : نادان مسندالیه . توانا مسند

نیست فعل مضارع منفی، سوم شخص مفرد رابطهٔ سلبی[1] میان مسند و مسندالیه

و در جملهٔ (محمد دانشمند بود) و (علی ارجمند شد) گوئیم:

بود: فعل ماضی، سوم شخص مفرد از مصدر (بودن) و رابطهٔ مسند (دانشمند) و مسندالیه (محمد).

شد فعل ماضی سوم شخص مفرد از مصدر شدن. و رابطه میان مسند (ارجمند) و مسندالیه (علی).

رابطهٔ سلبی		رابطهٔ ایجابی	
نیستیم	نیستم	استیم	استم
نیستید	نیستی	استید	استی
نیستند	نیست	استند	است

کلمهٔ (است) در مفرد غایب همه جا ظاهر شود و در غیر آن مخفف یا مقدر باشد

نفی		ایجاب	
نیم	نیم	مائیم	منم
نید	نئی	شمائید	توئی
نیند	نیست	ایشانند	اوست

۱ـ کلمات (م) (ام)، ای، ایم، اید، اند (ند) در منم، توئی، اوست، مائیم، شمائید، ایشانند، در اصل یا در معنی: استم، استی، است، استیم، استید، استند بوده که در تخفیف بصورت ضمیر در آمده است

۱ــ سلب بمعنی نفی است و رابطهٔ سلبی یعنی رابطهٔ منفی.

وازین جهت آن را رابطهٔ مخفف مینامیم .

رابطهٔ مخفف درجائی بیاید که مسند فعل نباشد ؛ تو آگاهی . ما برادرم ایشان بایکدیگر دوستید . شما اهل یک کشورید . من دوست توام .

۲ ـ گاه رابطه بصورت اصلی با فعل ذکر میشود ؛

شنیده‌ستم (شنیده استم) شنیده‌ستیم (شنیده استیم)
شنیده‌ستی (شنیده استی) شنیده‌ستید (شنیده استید)
شنیده‌ست (شنیده است) شنیده‌ستند (شنیده استند)

شنیده‌ستم که هرکوکب جهانی است جداگانه زمین و آسمانی است
«نظامی»

آن شنیدستی که درصحرای غور بار سالاری بیفتاد از ستور
«سعدی»

۳ ـ رابطه گاهی درجمله صریحاً ذکر میشود و از مسند و مسندالیه جدا است ؛

هوا روشن است . باغ خرم و باصفاست .

۴ ـ گاهی فعل مسند جانشین رابطه میشود و این درصورتی است که مسند فعل خاص باشد . دانش آموز شنید . علی رفت . بهرام برخاست . فعل شنید . رفت . برخاست . مسند است و جانشین رابطه

۵ ـ گاه مسند و فاعل جانشین رابطه شود و این درصورتیست که مسند فعل خاص متصل بضمیر باشد ؛ گفتم . شنیدم . آمدید . رفتیم .

پی مصلحت مجلس آراستند   نشستند و گفتند و برخاستند

ضمایر : م . ی . یم . ید . ند . که متصل بفعل ماضی و مضارع میشوند وهمچنین ضمیر (د) که مخصوص فعل مضارع مفرد غائب است هم فاعل فعل و هم جانشین رابطه در جمله میشوند مثلاً در این جمله : شاگردان بدبیرستان آمدند گوئیم :

شاگردان . اسم . جمع . مسندالیه

ب : حرف اضافه فعل (آمدند) را به دبیرستان نسبت میدهد

دبیرستان : مفعول بواسطه از برای (آمدند)

آمدند : فعل ماضی . سوم شخص جمع . فعل و فاعل و مسند از برای شاگردان

ضمیر (ند) هم فاعل فعل است و هم جانشین رابطه میان مسند و مسندالیه

۶ - ممکن است ضمیر متصل بفعل رابطه محض باشد و این در صورتی است که فاعل بعد از فعل بصورت اسم ظاهر گردد .

همه آنکه رسیدند یاران وی   همه وشت از وشد پر از گفتگوی

تمرین ۷۱

ده مثال بنویسید که فاعل جانشین ربط داشته باشد .

ده مثال بنویسید که رابط درجمله صریحاً ذکر شده واز مسندالیه ومسند جدا باشد ده مثال بنویسید که فعل فاعل جانشین رابطه باشد .

هزیمت گرفتند تورانیان — بسی نامور کشته شد در میان

کلمهٔ (یاران) فاعل (رسیدند) و (تورانیان) فاعل (هزیمت گرفتند) و ضمیر (ند) رابطهٔ محض و علامت آنست که فاعل بصیغهٔ جمع میباشد.

رابطهٔ آشکار و نهفته یا ظاهر و مستتر

رابطهٔ آشکار یا (ظاهر) که رابطهٔ لفظی در جمله صریحاً ذکر شده باشد مانند: هوشنگ هوشیار است. فریدون کودک بود. خسرو کامیاب شد.

رابطهٔ نهفته یا (مستتر) آنست که رابطه در لفظ نباشد و فعل مسند یا مسندالیه جانشین رابطه باشند و جمله را از رابطهٔ صریح بی نیاز سازند.

مثال آنجا که فعل مسند جانشین رابطه باشد: قاصد آمد. نامه آورد. نوبت شادی رسید. دورهٔ غم گذشت.

تمرین ۷۲

رابطهٔ محض و فاعل جانشین رابطه را معین کنید.

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار — چنین نماید شمشیر خسروان آثار
گشادند گویا زبان آن دو مرد — سخن هرچه فرزند او یاد کرد
برفتند هر دو ز قلب سپاه — بیک سو کشیدند ز آوردگاه
وزان روی رومی سواران شاه — برفتند پویان بدان بارگاه
همی تاختند اندر آن رزمگاه — دو سالار بر یکدگر کینه خواه
برفتند گردان ایرانیان — براو خواندند آفرین کیان
بدیدار آن لشکر کینه خواه — گرانمایگان برگرفتند راه
چو لشکر بدیدند باز آمدند
بنزدیک مهتر فراز آمدند

درجملهٔ اول مثلاً میگوئیم ؛ قاصد (مسندٌالیه) آمد (فعل مسند و جانشین رابطه)

رابطه در فعل مسند مستتر است . و همچنین در مثالهای بعد

مثال آنجا که مسندٌالیه جانشین رابطه باشد :

تو گفتی و من سخن شنودم . ضمیر (ی) در گفتی و (م) در شنودم

فاعل فعل است و جانشین رابطه که جملهٔ (تو گفتی) ، و (من شنودم) را

از رابطهٔ صریح بی نیاز میکند .

(تجزیه و ترکیب)

از دست مده فرصت امروز که فردا پیوسته بخائی سر انگشت بدندان

از حرف اضافه فعل (مده) را به (دست) متعلق میکند .

دست ؛ اسم عام . بسیط . مفرد . مفعول با واسطه از برای (مده)

مده ؛ فعل نهی . دوم شخص مفرد . فاعل در فعل مستتر است .

فرصت : اسم معنی . مفرد . بسیط . مفعول صریح از برای فعل (مده)

امروز ؛ ظرف زمان . مضاف الیه از برای فرصت . متمم مفعول

که : حرف ربط (پیوند) جملهٔ بعد را بجملهٔ قبل ربط و پیوند میدهد

فردا : قید زمان از برای فعل (بخائی)

تمرین ۷۳

پنج مثال برای رابطه آشکار و پنج مثال برای رابطهٔ نهفته بنویسید .

پیوسته : بمعنی دوام واستمرار از قیود زمان

بگمانی : فعل مضارع . دوم شخص مفرد . فعل و فاعل .

سر : اسم عام . مفرد . بسیط . مفعول صریح از برای فعل بگمانی

انگشت : اسم عام . مفرد . بسیط ، مضاف الیه از برای سر

متمم مفعول .

ندامت : اسم معنی . مضافٌ الیه از برای انگشت .

(تقسیم رابطه بحسب زمان مطلق و مقید)

جمله برحسب زمان بر دو قسم است : مطلق و مقید .

۱ - جملهٔ مطلق آنست که مقید بزمان خاص نباشد

مفهوم جمله مطلق ثابت و برقرار و دوام و زمان مطلق است مثال آنها

شبانروز نسبت بفصلها بلند و کوتاه میشود . ماه بدور زمین می چرخد و

جمله بحسب زمان مطلق است یعنی مقید بزمان گذشته و حال و استقبال نیست

و مقصود گوینده وقوع فعل یا نسبت مسند بمسندٌالیه در زمانی مخصوص نیست

چنانکه در جملهٔ : خدا داناست ، صفت دانائی برای خدا از همه حال

ثابت است نه مخصوص گذشته و حال و آینده . و همچنین جملهٔ (ماه

بدور زمین می چرخد) . مقصود گوینده اثبات حکم است بطور مطلق و همیشه

جملهٔ مقید آنست که نسبت میان مسند و مسندالیه در نظر گوینده مقید بزمان خاص باشد مثلاً در جملهٔ (دیروز هوا گرم بود) مقصود نسبت گرمی است بهوا در روز گذشته بخصوص ، و در جملهٔ : فردا بدبستان خواهم آمد مقصود واقع شدن فعل آمدن است در زمان آینده بخصوص .

(متعلقات فعل یا جمله - وابسته های سخن)

جمله گاه مرکب است از ارکان اصلی یعنی مسند و مسندالیه و رابطه است و زائد بر آنها چیزی ندارد . اینگونه جمله را (جملهٔ بسیط) یا (ساده) توان نامید . خداوند مهربان است . دانش گنج است . دانا ارجمند است نادان خوار است .

تمرین ۷۴

جمله‌های مقید ومطلق‌را معین نمائید .

خردمند همه‌جا عزیزوارجمنداست. بی‌هنر نزد همه‌کس‌خوار و بیمقداراست. عاقل کارزشت نمیکند. عالم سخن سنجیده‌میگوید. خردمندهرگز کار بیهوده نمیکند. عالم ناپرهیزکار کورمشعل‌دار است. برادرشما دیروز بدبستان نیامد. فردا دفتر شمارا خواهم‌آورد ، زمستان امسال‌سردتر ازسال‌گذشته‌است. محمد درس‌راگوش میدهد. هوشنگ‌سخن‌آموزگاررا خوب‌نفهمید . برادرکه دربندخویش‌است نه برادرونه‌خویش‌است. علی‌دیروزکتابم‌راگرفت .

کنونت که امکان گفتارهست | بگوای برادر بلطف وخوشی
که‌فردا چون‌پیك اجل‌دررسد | بحکم ضرورت زبان درکشی

وگاه اجزاء دیگر زائد بر سه رکن اصلی وارد از قبیل مفعول صریح ومفعول بواسطه، قید زمان و مکان و قید وصف و تاکید و مثال آنها .

اینگونه اجزاء را متعلقات فعل یا متعلقات جمله (وابسته‌ای سخن) نامیم مثلاً دراین جمله (هوشنگ دیروز کتاب را از دبستان بخانه برد) گوئیم: هوشنگ: مسندالیه . دیروز: قید یا ظرف زمان . دبستان: مفعول بواسطه از برای فعل بُرد . خانه: نیز مفعول بواسطه برای فعل برد . بُرد: فعل ماضی بسوم شخص مفرد . مسند و جانشین رابطه ودراین جمله: فریدون امروز سخت بیمار است . گوئیم: فریدون: اسم خاص بمفرد بمسندالیه . امروز: قید و ظرف زمان سخت: قید تاکید . بیمار: مسند . است: رابطه

(تجزیه و ترکیب)

ببال و پر مرو از ره که تیر پرتابی   هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست

تمرین ۷۵

متعلقات فعل‌را معیّن کنید .

ای فرزندان ارجمند عمر عزیز را بغفلت و بطالت مگذارید. پیوسته در تحصیل علم بکوشید. اگر امروز رنج برید فردا گنج بردارید. یك لحظه از کسب هنر غافل منشینید. زبان را به دروغ عادت مدهید . دامن خویش را به لوث معاصی و اخلاق زشت آلوده مسازید. همت بلند دارید که مردان بزرگ از همت بلند به جائی رسیده‌اند. فرزندید کار به انگشت ششم ماند اگر ببرندش رنج برند و اگر نگاهش دارند زشت باشد.

ب : حرف اضافه فعل (مرو) را به (دبال) نسبت میدهد .

دبال : اسم عام . مفرد . بسیط . ذات . مفعول بواسطه از برای فعل (مرو) .

و : حرف عطف . حرف ربط . کلمهٔ (پر) را به (دبال) عطف میکند

پر : اسم عام . مفرد . بسیط . معطوف بر دبال . مفعول بواسطه از برای فعل (مرو) .

مرو : فعل نهی . دوم شخص (مخاطب) مفرد . فعل و فاعل مستتر و مسند جانشین مسندالیه و رابطه است .

از : حرف اضافه : فعل (مرو) را به (ره) نسبت میدهد

ره : اسم عام . مفرد . مفعول بواسطه از برای فعل (مرو)

که : حرف ربط . جملهٔ بعد را بجملهٔ قبل ربط میدهد .

تیر : اسم عام . مفرد . بسیط . ذات . مسندالیه . موصوف

پرتابی : صفت تیر . متمم مسندالیه . حرف (ی) علامت نسبت

هواگرفت : فعل مرکب . ماضی مطلق . مسند از برای تیر پرتابی . فعل مسند جانشین رابطه است .

زمانی : قید زمان از برای فعل هواگرفت

ولی : حرف ربط . جمله بعد را بجمله پیش ربط میدهد

ب : حرف اضافه . فعل نشست را بخاک نسبت میدهد.

خاک : اسم عام . بسیط . مفرد . مفعول بواسطه از برای فعل نشست

نشست : فعل ماضی مطلق . سوم شخص مفرد . بسند

(تعدد مسند ومسندٌالیه)

۱ - مسندالیه ومسند ممکن است که هردو مفرد یا هردو متعدد یا یکی مفرد ودیگری متعدد باشد . هوشنگ وفریدون بدبستان میروند . ایرانیان قدیم دلیر وراستگو بودند . انوشیروان عادل ورعیت پرور بود . کوشش سرمایه سعادت است . اردشیر وشاپور جهانگیر وجهاندار بودند .

تمرین ۷۶

این عبارات را تجزیه وترکیب کنید

حکیمی گوید که اندر روزگار فتنه از سه گروه پیدا آید، خبرگوی و خبرجوی وخبرپذیر . خبرگوی و خبرجوی ازگناه نرهد و خبرپذیر ازسلامت کم رهد،

تمرین ۷۷

اقسام مسندٌالیه متعدد را شرح دهید وبرای هریك پنج مثال بنویسید.

تمرین ۷۸

اشعار ذیل دارای کدامیك از اقسام مسند ومسندٌالیه است.

دوران بقا چو باد صحرا بگذشت | تلخی وخوشی وزشت وزیبا بگذشت
گر نبودی امید راحت ورنج | پای درویش برفلك بودی
رای تو همچو شمس منیر وروشن است | ذات تو همچو کوه حلیم است وبردبار

۲ ـ تعدد مسندالیه و مسند در جائی است که چند کلمه بیکدیگر عطف شده باشند خواه حرف عطف در لفظ باشد مانند : ابرو باد و مه و خورشید و فلک در کارند و خواه در تقدیر : برادر من راستگو ، درستکار ، مهربان ، وفادار است

(شمارهٔ جمله‌ها از روی شمارهٔ افعال)

هرگاه بخواهیم شمارهٔ جمله‌ها را در یک عبارت یا یک حکایت معین کنیم باید شمارهٔ افعال را تعیین نمائیم زیرا شمارهٔ جمله از روی شمارهٔ افعال بدست میآید و هر عبارتی بهمان اندازه که فعل دارد جمله دارد

مثلاً در این عبارت ، در روزگار عیسی سه مرد در راهی میرفتند فراگنجی رسیدند گفتند یکی بفرستیم تا ما را چیزی آورد یکی را بفرستادند آن یار مرد بشد و طعام بخرید . هشت جمله است . زیرا دارای هشت فعل است : میرفتند . رسیدند . گفتند . بفرستیم . آورد . بفرستادند . بشد . بخرید

تمرین ۷۹

بجای نقطه‌ها مسند مناسب بنویسید .

من و تو ... من واو ... تو و من ... تو واو ... من و شما ... شما و ایشان ... تو وایشان ...

تمرین ۸۰

بجای نقطه‌ها مسند متعدد گذارید .

خسرو پرویز... بود .... بود .... داریوش .... بود .... ایران .... است .... میهن‌ما... است ـ باغ ... شد ـ شکوفه ... شد ـ درختان ... ند ـ بلبلان ... ند ـ چمن ودشت ... است ـ بلبل‌وپروانه... ند ـ تیر و کیوان ... است ـ ستارگان ... ند ـ هوشنگ‌وفریدون ... ند ـ من‌وتو ... ایم

تبصره – در جائی که فعل بقرینه حذف شده باشد نیز در حکم مذکور است:
مثلاً درین عبارت: منوچهر را گفتم که چکامهٔ منوچهری را از بر کرده‌ای گفت
آری پنج جمله است زیرا بعد از کلمهٔ یا نه و آری فعل بقرینهٔ سابق حذف
شده است یعنی یا از بر نکرده‌ای گفت آری از بر کرده‌ام
پس عبارت فوق پنج فعل است: گفتم. کرده‌ای. نکرده‌ای. گفت.
کرده‌ام.

ترکیب و نظم جمله (پیوند سخن)

جملهٔ ساده که تنها مرکب از ارکان اصلی باشد بیشتر بدینگونه ترکیب میشود که:
مسندالیه پیش از مسند و رابطهٔ آشکار پس از مسند آید: هوا روشن است
دشت خرم است. علی دانشمند بود. آب تیره شد.

تمرین ۸۱

درین حکایت شمارهٔ جمله‌ها را معیّن کنید.

گویند روزی انوشیروان بشکار رفته بود و از حشم جدا مانده ببالائی بر آمد دهی دید و او تشنه شده بود بدان دیه شد و بدر خانه‌ای رفت و آب خواست دخترکی از خانه بیرون آمد و او را دید بخانه اندر آمد و یکی نیشکر بکوفت و آب آن بگرفت و قدحی پر کرد و بیاورد و به نوشیروان داد نوشیروان نگاه کرد خاشاکی خرد در آن قدح دید آب آهسته نوشیدن گرفت و میخورد دخترک گفت آن خاشاک بعمداً در آن قدح افکنده بودم نوشیروان گفت سبب چه؟ گفت از آنکه ترا تشنه دیدم و جگر گرم اگر آن خاشاک نبودی تو آب آهسته نخوردی ترا زیان داشتی نوشیروان را عجب آمد از زیرکی آن دخترک.

(نصیحت الملوك)

و دراجزاء دیگر جمله که زائد برارکان اصلی اند نظم طبیعی این است که :
مفعول صریح بعدازمسندالیه وپیش ازمفعول باواسطه باشد وقیود و دیگر
متعلقات فعل نسبت بارکان جمله گاه مقدم شوند وگاه مؤخر.(۱)
پس نظم وپیوند طبیعی جمله بطورعموم وغالب ازین قراراست که مسندالیه پیش از
مفعول صریح ومفعول صریح پیش ازمفعول بواسطه باشد وفعل درآخرجمله قرارگیرد
ورابطهٔ آشکار پس ازمسند آید خواه ازمسند جدا باشد خواه متصل وپیوسته
وقیود دیگر وابسته های جمله نسبت بارکان اصلی مقدم ومؤخر شوند
نمونهٔ کامل برای تقسیم طبیعی این مصراع است : حکیمی پسر را باندرز گفت :
حکیمی : مسندالیه - پسر مفعول صریح ازبرای مثل گفت - را : علامت
مفعول صریح - باندرز مفعول بواسطه . گفت : فعل مسند .

۱ـ مثلاقیود نفی وتاکید وهمچنین قیوداستفهام گاهی پیش از مسندالیه و
گاه بعدازمسندالیه واقع شوند ،

هوشنگ چرا بدبستان نیامد. چرا فریدون درس خود را حاضر نمی کند. محمّد
هرگز کار بیهوده نمیکند. هرگز من دروغ نخواهم گفت .

۲ـ مقصود ازرابطه پیوسته کلمهٔ:
است. بود. وشد. نظایر آنهاست که بعدازمسنددرآید ومقصود ازرابطهٔ جدا
رابطهٔ مخفف است که بصورت ضمیر متصل درآید وقبلا تفصیل آنرا گفتیم.

تمرین ۸۲

دراشعار وعبارات ذیل مسندالیه ومفعول صریح ومفعول باواسطه را معیّن
کنید .

برادر شما کتاب خودرا برای من آورد. محمود درسش را بـرای آموزگار
شرح داد . بکارهای گران مرد کاردیده فرست . که شیرشرزه برآرد بزیرخم کمند .
مزن برسر ناتوان دست زور که روزی درافتی بپایش چومور.

وهمچنین این مصراع : پادشاهی پسر بمکتب داد

قاعده ـ نویسندگان قدیم در بیشتر موارد (۱) ظرف زمان را در صدر جمله پیش از مسندٌالیه و مسند آورده‌اند : امروز برادر شما بملاقات من آمد . دیروز جمشید از شیراز مراجعت کرد . روزی نوشیروان بشکار رفته بود . روزی شیخ ابوسعید و شیخ ابوالقاسم گرگانی در شهر طوس بهم نشسته بودند «اسرارالتوحید»
وقتی دو صوفی بهم میرفتند (قابوسنامه)
امروز چون از قوت باز ماندم بنای کار خود بر حیلت بر نهادم (کلیله و دمنه)
قاعده مذکور در نوشته‌های امروز کمتر رعایت شود و ظرف زمان گاهی مقدم

۱ـ در بعضی موارد مسندٌالیه‌را برظرف‌زمان مقدم داشته‌اند مانند،
انوشیروان روزی بوقت بهار برنشسته بود .
«نصیحةالملوک»

من امروز نز بهر جنگ آمدم .
«فردوسی»

تمرین ۸۳

درعبارات ذیل مسندٌالیه ومسند و مفعول و ظرف زمان را معیّن کنید .
روزی بازرگانی هزاردینار معامله کرد «قابوسنامه» روزی در غایت دلتنگی ببنده اشارت فرمود «چهارمقاله» یکروز ابوعثمان خادم خود راگفت تذکرةالاولیاء» امروز بدان‌دقیقه برمن دست‌یافت «گلستان» روزی‌این‌غلام برسرمرغزاری میگذشت «چهارمقاله» روزی‌مامون چهارتن‌راولایت‌داد «نصیحةالملوک» امروز بهزه کمان بگذاریم «کلیله‌ودمنه»
روزی‌بکوهستان جمعی‌از عیاران نشسته‌بودند «قابوسنامه»
سالی درخدمت‌پادشاه روزگار‌گذاشتم «چهار مقاله»
درویشی درخانقاه‌آمد «تذکرةالاولیاء» درآن‌روزگار مردی ازمدینه‌نزد بوجعفر امده‌نصیحت‌الملوک»
روزی ز سرسنگ عقابی‌بهوا خاست بهر طلب طعمه پر و بال بیاراست
«ناصرخسرو»

وگاهی مؤخر ذکر شود : علی امروز درس خود را خوب جواب داد .
دیروز هوشنگ به بستان آمد . محمد دیشب بخراسان عزیمت نمود

تجزیه و ترکیب

میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است
« فردوسی »

میازار : فعل نهی . دوم شخص مفرد . مسند و مسندالیه
مور : اسم عام . مفرد . بسیط . مفعول صریح از برای میازار .
ی : یاء نکره . علامت مفعول صریح حذف شده است در اصل
(موری را) بوده است .
که : موصول
دانه کش : صفت مرکب . فاعلی . مسند .
است : فعل مضارع . سوم شخص مفرد . رابطه
که : حرف ربط .
جان : اسم عام . مفرد . مفعول صریح از برای فعل دارد .
دارد : فعل مضارع . سوم شخص مفرد . مسند
و : حرف ربط از برای عطف .
جان : مسندالیه . شیرین : صفت مطلق . متمم جان

خوش : صفت مطلق ، مسند از برای جان

است : مضارع ، سوم شخص مفرد ، رابطه .

تقدیم و تأخیر در اجزاء جمله

ممکن است که در اجزاء جمله تقدیم و تأخیر واقع شود چنانکه مسند پیش از مسندالیه و مفعول صریح بعد از فعل بیاید . درین صورت جمله را (مقلوب) یا (غیر مستقیم) و (نامستقیم) گویند

و در صورتی که اجزاء جمله در محل خود واقع شده باشند آنرا (جمله مستقیم) (سربراست) نامند .

مثال تقدیم مسند بر مسندالیه : بزرگ مردی بود خواجه نظام الملک .

بزرگ مرد ، مسند مقدم ، بود فعل ربطی ، خواجه نظام الملک ، مسندالیه مؤخر .

مثال تقدیم فعل بر مفعول صریح :

بحکم آنکه در اقلیم عشق پادشهی   از آستانه دولت مران گدائی را

گدائی را : مفعول صریح است از برای فعل (مران)

مثال تقدیم مفعول صریح بر مسندالیه : مرا این از تو دریغ نیست (اسرار توحید)

مثال تقدیم مفعول بواسطه بر مفعول صریح : بروزگار سلامت شکستگان دریاب .

"سعدی"

مثال تقدیم متمم بر فاعل : رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید (حافظ)

مفعول که با کلمهٔ (را) علامت اختصاص مرادف از برای و از

بهر باشد غالب در آغاز جمله و پیش از مسند و مسندالیه درآید مانند :

اندرز را بپسر چنین گفت . ملاقات را بفردا در فهم نیفگن

تقدیم و تأخیر در ارکان و اجزاء جمله گاهی مفید انحصار و اختصاص یا مبالغه

در چیزی باشد . چنانکه گوئیم :

تمرین ۸۴

جمله‌های مستقیم و مقلوب را معلوم کنید:

رستگاری در راستی است . ایرانیان دلیرنـد . مردمی در کم آزاریست خدمت بخلق کردن نوعی از خداپرستی است. درست فرمود علی(ع) که دوست پیوند روح است و برادر پیوند تن . گفت پیغمبر که چون کوبی دری، عاقبت زان در برون آید سری .

شنیدم که وقتی سحرگاه عید
زگرمابه آمد برون با یزید

یکی طشت خاکسترش بی‌خبر
فروریختند از سرائی بسر

تمرین ۸۵

این اشعار را تجزیه و ترکیب کنید:

آسوده خاطرم که تو خاطر منی
گر تاج میفرستی و گر تیغ میزنی

ما خوشه‌چین خرمن ارباب دولتیم
باری نگه کن ای که خداوند خرمنی

گیرم که بر کنی دل سنگین زمهر من
مهر از دلم چگونه توانی که بر کنی

این عشق را زوال نباشد بحکم آنک
ما پاك دیده‌ایم و تو پاکیزه دامنی

از من گمان مبر که بیاید خلاف دوست
ور متفق شوند جهانی بدشمنی

سعدی چو زور می نتوان کرد لازم است
با سخت بازوان بضرورت فروتنی

تمرین ۸۶

از روی کتابهای نثر و نظم فارسی ده مثال برای جملهٔ مستقیم و ده مثال برای جملهٔ مقلوب پیدا کنید و بنویسید .

(شاعر سعدی است) مقصود این باشد که شاعری اختصاص بسعدی دارد یا کسی در این هنر بالاتر و برتر از وی نیست در این مقصود از جمله: (سعدی شاعر است) بدون قرینه مفهوم نمیشود.

حذف - افکندن

حذف عبارت از آنست که کلمه یا جمله را بقرینه بیندازند و قرینه چیزیست که دلیل ونشانه محذوف باشد مثلاً وقتی بگوییم: توانگری بهنر است نه بمال و بزرگی بعقل است نه بسال. درجمله اول بعد از کلمه مال فعل (است) بقرینه فعل (است) که در سابق ذکر شد حذف گردیده است و در اصل چنین است:

توانگری بهنر است نه بمال است همچنین در جمله دوم کلمه (است) بعد از سال حذف شده است. و در اصل باین طریق بوده است: و بزرگی بعقل است نه بسال است. وهمچنین در این عبارت: عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگانان بهای بضاعت. کلمه خواهند بعد از بضاعت بقرینه خواهند که در سابق گفته شده حذف گردیده. و در اصل چنین بوده:

و بازرگانان بهای بضاعت خواهند.

تمرین ۸۷

پنج مثال بنویسید که مفعول با کلمهٔ (را) علامت اختصاص و مرادف (از برای) و (از بهر) باشد.

پنج مثال بنویسید که تقدیم و تاخیر در اجزاء جمله مفید معنی مبالغه یا حصر واختصاص باشد.

(حذف اجزاء جمله)

گاه یکی از ارکان و اجزاء جمله یا تمام یک جمله را بقرینه حذف کنند.

مثال حذف مسندالیه: بزرگمهر را پرسیدند چیست آنکه هر چند راست بود نشاید گفتن که زشت بود. گفت خویشتن راستودن (نصیحة الملوک)
یعنی بزرگمهر گفت (کلمهٔ بزرگمهر) که مسندالیه این جمله است بقرینه حذف شده

مثال حذف مسند: بی‌هنران مر هنرمندان را نتوانند که ببینند چنانکه

تمرین ۸۸

معیّن کنید کدامیک از اجزاء جمله درین عبارتها حذف شده است.

۱- نه هرچه به قامت مهتر به قیمت بهتر ۲- خر باربر به که شیر مردم در «گلستان»

۳- مرگ به از آن که نیاز به‌چون خودی برداشتن «قابوسنامه»

۴- آن به که درین زمانه کم گیری دوست ۵- دریغ آمدم که دیدهٔ قاصد «خیام»

به‌جمال تو روشن شود و من محروم ۶- سخن هرچه کوتاه‌تر و سودمندتر بهتر «گلستان»

۷- مزن تا توانی بر ابرو گره — که دشمن اگرچه زبون دوست به
۸- شوربختان به‌آرزو خواهند — مقبلان را زوال نعمت و جاه
۹- گر نبیند به‌روز شب پره چشم — چشمهٔ آفتاب را چه گناه
۱۰- راست خواهی هزار چشم چنان — کور بهتر که آفتاب سیاه
۱۱- برگ درختان سبز در نظر هوشیار — هر ورقش دفتریست معرفت کردگار
۱۲- جنگجویان به‌زور پنجه و کتف — دشمنان را کشند و خوبان دوست
۱۳ قلم بطالع میمون و بخت بد رفته است — اگر تو خشمگینی ای پسر و گر خشنود «سعدی»

۱۴- اگرچه برادر بود دوست به — چو دشمن بود بی‌رگ و پوست به «فردوسی»

۱۵- دوست آن به که وفادار بود — دشمن است آنکه جفاکار بود

سگ بازاری سگ صید را (گلستان) یعنی سگان بازاری سگ صید را نتوانند که ببینند. جملهٔ مسند بقرینه حذف شده است.

مثال حذف رابطه: از گرسنگی مردن که بنان فرومایگان سیر شدن (بوستان)
یعنی بهتر است.

مثال دیگر: در فصل ربیعی که صولت برد آرمیده بود و ایام دولت ورد رسیده
یعنی رسیده بود. فعل ربطی (بود) از جملهٔ دوم بقرینهٔ جملهٔ اول حذف شده است.

۱ - حذف رابطه بعد از صفت تفضیلی بسیار است
عتاب ظاهر بهتر از کینهٔ پنهان (نصیحة الملوک) بنام نکو مردن به که بنام بد زیستن (قابوسنامه)
کسب آسانتر از نگاه داشتن (کلیله ودمنه) نزدیک من

۲ - حذف اجزاء جمله بعد از کلماتی که در مقام پاسخ و جواب گفته میشوند بسیار است خواه در موقع اثبات و تصدیق باشد و خواه در مورد نفی و انکار مانند:

از منوچهر پرسیدم که قصیدهٔ منوچهری را از بر کرده ؟ گفت آری .

یعنی آری حفظ کرده‌ام . مثال دیگر : از هوشنگ پرسیدم که امروز
برادرت بدبستان آمده است ؟ گفت نه . یعنی نیامده است

مرو گفت کای سنبلت پیچ پیچ   زلیخا چه آورده‌ای ؟ گفت هیچ

۳ - بعد از کلمات (اگرنه) و (دگرنه) و (ورنه) و (والا) حذف فعل قیاسی است : بخواهی یا نه چنین خواهد شد یعنی بخواهی یا نخواهی

گر او را فرستی بنزدیک من   وگرنه ببین شورش انجمن

یعنی اگر نفرستی . فعل فرستی در مثال دوم (خواهی) در مثال اول بقرینه جملهٔ پیش حذف شده است .

۴ - درصورتی که چند جمله پشت سر یکدیگر بیک فعل تمام شده باشند روا است : که فعل را در یک جمله بیاورند و از باقی حذف کنند مانند : راستی مایهٔ رستگاری است و دروغ موجب شرمساری . کلمهٔ (است) که فعل ربطی میباشد از جملهٔ دوم بقرینهٔ جملهٔ اول حذف شده است (۱)
مثال دیگر : هنرمند همه جا گرامی و بزرگوار و بی‌هنر نزد همه کس خوار و بی‌مقدار است

۱- نویسندگان قدیم درجائی که چندجمله بیك فعل تمام می‌شد فعل را در همه‌جا تکرار می‌کردند و از مکرّر کردن آن احترازی نداشتند مانند:
ستایش باد یزدان دانا و توانا را که آفریدگار جهانست و دانندهٔ آشکار و نهانست و رانندهٔ چرخ و زمانست و دارندهٔ جانورانست و آورندهٔ بهار و خزانست.
«کتاب الابنیه عن حقایق الادویه»

کلمهٔ (است) از جملهٔ اول بقرینهٔ جملهٔ دوم حذف شده است اما در صورتیکه فعل مختلف باشد و نتوانیم یکی را قرینهٔ دیگری قرار بدهیم حذف جایز نیست مثلاً اینطور جمله غلط است: هوشنگ باطاق وارد و فریدون از جای خود برخاست. امروز آموزگار بدبستان وارد و بکلاس رفت زیرا فعل (برخاست) و (رفت) با جمله های پیش سازش ندارد و باید نوشت: هوشنگ باطاق وارد شد و فریدون از جای خود برخاست و: امروز آموزگار بدبستان وارد شد و بکلاس رفت.

تمرین ۸۹

ده مثال بنویسید که اجزاء جمله درمورد جواب حذف شده باشد.

این شعر را تجزیه و ترکیب کنید وبگوئید که کدامیك از اجزاء جمله حذف شده

بلبل ازفیض گل آموخت سخن ورنه نبود اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش

بهترین هنر مکاتبانرا رازنگاهداشتن است و سر ولینعمت نگاهداشتن است
«چهارمقاله»

عالم زمانه بود ودرعلم طریقت یگانه بود وازکبراء واصحاب بود
«تذکرةالاولیاء»

این شیوه کم کم متروك شد و نویسندگان فعل را در جملهٔ اول ذکر وازجمله‌های بعدحذف میکردند مانند، ظن آنشخص فاسد شدو بازارما کاسد. کفاف اندك دارم وعیال بسیار. «گلستان»

واکنون رسم بیشتر نویسندگان این است که فعل را درجملهٔ آخر بیاورند و ازجمله‌های پیش حذف کنند مثلا نویسند، ظن آن شخص فاسد وبازارما کاسد شد.

تمرین ۹۰

ده مثال بنویسید که حذف فعل ازیك جمله بقرینهٔ جملهٔ دیگرجایز نباشد.

ده مثال بنویسید که حذف فعل ازیك جمله بقرینهٔ جملهٔ دیگرجایز باشد.

(قواعد جمله بندی)

مقصود یاد کردن نمونه ای از نکات و قواعد جمله سازی است که دانستن آنها برای نوآموزان لازم است .

۱ - هرگاه جمله بفعل (داشتن) تمام شده باشد و آنرا بفعل (بودن) و (داشتن) تبدیل کنیم ، در آخر فاعل لفظ (را) درآید و مسندالیه مبدل مفعول گردد . مثلاً در این عبارت : عنصری اشعار بسیار داشت ؛ گوئیم : عنصری را اشعار بسیار بود . و در این عبارت : هر عملی پاداشی دارد . گوئیم : هر عملی را پاداشی است . و در صورتی که فعل مذکور را عکس کنیم مفعول مبدل بمسندالیه شود . مثلاً هرگاه جمله بفعل (بودن) تمام شده و فعل دارای مفعول باشد فعل (بودن) را به (داشتن) تبدیل کنیم فقط (را) از آخر مفعول حذف شود و مفعول بمسندالیه مبدل گردد :

۲ - جملهٔ مستقل بواسطهٔ یکی از حروف ربط از قبیل : که . تا . اگر . اگرچه چون . و مانند آن بجملهٔ ناقص پیوند یابد ؛ تا رنج نبری گنج برنداری .

تمرین ۹۱

دراین جمله‌ها فعل داشتن و بودن را بیکدیگر تبدیل کنید .

پادشاهی در کشور روم فرمانروائی داشت . قارون گنج فراوان داشت . فردوسی وسعدی در گویندگان فارسی مقام ارجمند دارند . حافظ اشعار خوب دارد توانگری را پسر رنجور بود . مرا باتو دوستی است . مادر را بر فرزند حق بسیار است . عالم را عجایب بسیار است ، هر کس عشق بکاری دارد .

تا شب نروی روز بجائی نرسی . اگر ارجمندی خواهی هنر آموز .

بد و نیک ماند ز ما یادگار   تو تخم بدی تا توانی مکار

«فردوسی»

اما جمله های کامل گاهی بواسطهٔ حرف عطف و ربط از قبیل : و . پس . یا . و مانند آن بیکدیگر پیوندند مانند : پدر رنجید و ارکان دولت پسندیدند و برادران بجان برنجیدند «گلستان» .

و گاهی بخودی خود بدون حرف ربط بیکدیگر پیوندند مانند : مسعود شاگردی وظیفه شناس است . رنج میکشد . کار میکند . همیشه درس خود را حاضر دارد . هرگز کار امروز را بفردا نمی اندازد .

۳ - تا ممکن است از تکرار واو عطف جز در موارد لزوم احتراز باید کرد .

۴ - ممکن است که یک کلمه فاعل و مسندالیه از برای چند فعل باشد مانند : هنرمند هر جا که رود قدر بیند و در صدر نشیند . (هنرمند) در عبارت فوق فاعل سه فعل است : رود . بیند . نشیند .

ببال و پر مرو از ره که تیر پرتابی   هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست

تمرین ۹۲

درین حکایت کدامیک از جمله ها بخودی خود و کدام بواسطهٔ حروف ربط بیکدیگر پیوسته است . دزدی بخانهٔ پارسائی رفت چندان که طلب کرد چیزی نیافت دلتنگ شد پارسا را خبر شد گلیمی که بر آن خفته بود در راه دزد انداخت تا محروم نشود.

شنیدم که مردان راه خدا   دل دشمنان هم نکردند تنگ

ترا کی میسّر شود این مقام   که با دوستانت خلاف است و جنگ

«گلستان»

تیر برتابی فاعل ومسندالیه دو فعل است : هواگرفت . بخاک نشست

۵ – ممکن است که یک کلمه مفعول از برای چند فعل باشد خواه مفعول صریح خواه مفعول بواسطه باشد : مرا یک درم بود بر و بشتند بکشتی و درویش بگذاشتند

کلمه (مرا) مفعول است از برای دو فعل : بود و برو بشتند .

۶ – ممکن است که یک کلمه در یک عبارت هم مفعول باشد وهم مسندالیه (۱) باشد : آنرا که خدای خوار کرد ارجمند نشود .

کلمهٔ آنرا ، هم مفعول است از برای فعل (خوار کرد) وهم مسندالیه از برای (ارجمند نشود) .

۷ – درصورتیکه جمله دارای قید وصف وحالت وچگونگی ومثال آن باشد هرقدر قید را نزدیکتر بفعل بیاوریم جمله فصیح تر وشیواتر میشود . خواه فعل بسیط باشد وخواه مرکب : هوشنگ خوب کار کرد . فریدون عاقلانه رفتار میکند . میرعماد خط نستعلیق را خوش مینوشت .

۸ – درجائی که فعل مرکب دارای قید وصف وحالت باشد ممکن است که اجزاء

۱ـ استعمال اینکه در اینگونه ترکیبات وهمچنین که یك کلمه فاعل یا مفعول از برای چندفعل میباشد چیزی بقرینه حذف شده تکلفی است بی‌دلیل وبدون حاجت

تمرین ۹۳

درعبارتهای ذیل اجزاء فعل مرکب را ازهم جدا کنید بطوریکه قید بصفت مبدل شود .

محمدعاقلانه پاسخ داد. علی مردانه جنگ کرد فریدون عاقلانه رفتار کرد.

فعل را از هم جدا کنیم و قید را صفت از برای جزء اول فعل قرار بدهیم .
مثلاً درین عبارت : منوچهر نیکو سخن گفت . گوییم منوچهر سخن نیکو گفت
و درین عبارت : جلال الدین مردانه پیکار کرد . گوییم : جلال الدین
پیکاری مردانه کرد .

۹ ـ تا ممکن است اجزاء فعل مرکب را از یکدیگر جدا باید کرد . مثلاً این جمله :
بازرگان در معامله سود کرد . بهتر و شیواتر ازین جمله است :
بازرگان سود در معامله کرد .

۱۰ ـ هرگاه دو فعل متوالی در فاعل و زمان یکی باشند جایز است که فعل
اول را بوجه وصفی بیاورند و واو عطف را حذف کنند (۱) چنانکه درین عبارت :
انوشیروان برنشست و بشکار رفت . گویند : انوشیروان نشسته بشکار
رفت . اما بهتر آنست که از استعمال فعل وصفی بیشتر خودداری کنند و فعل را
بشیوهٔ نویسندگان بزرگ پیشین بصورت کامل و تمام بیاورند (۲)

تمرین ۹۴

پنج عبارت بنویسید که فعل مرکب دارای قید وصف و حالت باشد .
پنج عبارت بنویسید که فعل مرکب قید وصف و حالت نداشته باشد.

۱ـ این عمل بیشتر در ماضی مطلق واقع میشود و فعلهای متوالی را از تکرار
واو عطف بی نیاز میسازد .

۲ـ استعمال فعل بصورت وصفی مخصوص متاخران است و فصحای قدیم این
نوع فعل را کمتر آورده اند وصیغهٔ وجه وصفی را غالب در مورد بیان حالت بکار برده اند
نه در معنی فعل مانند .

مردی بر لب دریا نشسته بود برهنه و موی بالیده (اسرار التوحید)
یکی از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیری و امید از زندگانی قطع کرده «گلستان»
موسی درویشی را دید از برهنگی به ریگ اندرشده. بگوشهٔ صحرایی برون رفتم
وخارکنی را دیدم پشتهٔ خار فراهم کرده «گلستان سعدی»

۱۱ - هرگاه بخواهند مفهوم جمله ای را بکسی یا چیزی نسبت دهند رواست که آنکس یا آن چیز را بصورت مسندالیه بیاورند .

آموزگار مقامش ارجمند است . گیتی عجایبش بسیار است . و ممکن است ضمیر را از جمله مسند حذف کنند و لفظ (را) برکلمه بیفزایند تا بصورت مفعول درآید : آموزگار را مقام ارجمند است . گیتی را عجایب بسیار است .

(پساوند)

مقصود از پساوند حروف مفرد یا مرکب است که بآخر کلمات افزوده گردد و در معنی آنها تصرف کند .

پساوند بر دو قسم است : مفرد . مرکب .

تمرین ۹۵

شش مثال بنویسید که آوردن فعل بوجه وصفی جایز نباشد .

شش مثال بنویسید که آوردن فعل بوجه وصفی روا باشد .

تجزیه و ترکیب

هر که با بدان نشیند نیکی نبیند

هر که ، از مبهمات . مسندٌ الیه از برای فعل نشیند و نبیند

با ، حرف اضافه . فعل نشیند را ببدان نسبت میدهد

بدان ، صفت مطلق . جانشین اسم . جمع . مفعول بواسطه از برای نشیند

نشیند . مضارع . سوم شخص مفرد . مسند

نیکی . اسم معنی فاعل مصدر . مفعول صریح از برای نبیند

نبیند ، فعل مضارع . سوم شخص . مفرد . مسند

پساوند مفرد آنست که شامل یک حرف باشد: دانا . دوم . پاک
پساوند مرکب آنست که شامل دو حرف یا بیشتر باشد : تاجور . بارور . باغبان . لاله‌زار . کوهسار .

(پساوند مفرد)

حرف الف که بآخر کلمات پیوسته گردد بر شش قسم است :

۱ - الف ندا : شها . شهریارا . بزرگا . یارا .

مارا چو روزگار فراموش کرده‌ٔ   یارا شکایت از تو کنم یا ز روزگار

۲ - الف تعجب و کثرت : خوشا . بسا . خرما .

بر روز نیک کسان هیچ غم مخور زنهار   بسا کسا که بروز تو آرزومند است

«رودکی»

دوش وقت صبحدم بوی بهار آورد باد   حبذا باد شمال وخرما بوی بهار

۳ - الف توصیف که بآخر فعل امر درآید وآنرا صفت گرداند : «فرهنگ» بینا
شنوا . گویا . خوانا . رسا . زیبا

توانا بود هر که دانا بود   ز دانش دل پیر برنا بود

۴ - الف مصدری که بجای یاء مصدری و اسم مصدر استعمال شود «فردوسی» :
درازا . فراخا . آشکارا .

در بسته بروی خود ز مردم   تا عیب نگسترند ما را

در بسته چه سود عالم الغیب / دانای نهان و آشکارا

« سعدی »

۵ ـ الف دعا : بماندا . بخواندا . ببیندا

هیچکس بر جای او منشیندا / روز شادی دشمنش کم مبیندا

۶ ـ الف زائد و آن بر دو قسم است :

الفی که بآخر افعال افزوده گردد و غالباً در جواب سؤال گفته شود :

در خاک بیلقان برسیدم بعابدی / گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن

گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه / یا هر چه خوانده‌ای همه را زیر خاک کن

« سعدی »

۷ ـ الفی که بدل از فتحهٔ آخر کلمه است که بتقلید زبان عرب بکار رفته :

درختی که تلخش بود گوهرا / اگر چرب و شیرین دهی مر ورا

همان میوهٔ تلخت آرد پدید / از و چرب و شیرین نخواهی مزید

« فردوسی »

بهار است و خاک خشک و پر سبزه ترا / جوانی جهان پیر همگیر و از سر را

« فرخی زکار الملک »

تمرین ۹۶

در اشعار ذیل اقسام الف را معین نمائید :

ای بسا اسب تیز رو که بمرد / خرک لنگ جان بمنزل برد

شها شهریارا جهان دارا / فلک پایگه مشتری پیکرا

بسا روزگارا که سختی برد / پسر چون پدر نازکش پرورد

دی میشد و گفتم صنما عهد بجای آر / گفتا غلطی خواجه درین عهد وفا نیست

تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است / جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست

برو کسب کن تا که داناشوی / چو دانا شوی زود والا شوی

پذیرا سخن بود شد جای گیر / سخن کز دل آید شود دل پذیر

درداو دریغا که درین مدت عمر / از هر چه شنیدیم جز افسانه نماند

(حرف کاف)

کاف در آخر کلمه برای تصغیر آید : دخترک . کودک . پسرک
کاف گاهی در آخر بعضی از کلمات افزوده گردد و زائد باشد :
زاو . زاوک . پرستو . پرستوک . رکو . رکوک .

(میم)

میم بآخر عدد اصلی افزوده گردد و ترتیب را برساند : دوم . سوم
دهم . صدم . هزارم

(واو)

برای تصغیر در آخر کلمه در آید : خواجو . یارو . پسرو . دخترو

(ه)

و آن بر چند گونه است :

۱ - هاء مصدری که بآخر فعل امر در آید و حاصل مصدر را برساند :
خنده . گریه . ناله . مویه . نویه

زگریه مردم چشمم نشسته در خونست
ببین که در طلبت حال مردمان چونست

ای از بر من دور بما نا خبرت نیست
کز مویه چو موئی شدم از ناله چو نالی
«حافظ»

۲ - هاء نسبت و آن بر دو قسم است :

(حرف کاف)

کاف در آخر کلمه برای تصغیر آید : دخترک . کوچک . پسرک
کاف گاهی در آخر بعضی از کلمات افزوده گردد و زائد باشد :
زاو . زاوک . پرستو . پرستوک . رکو . رکوک .

(میم)

میم بآخر عدد اصلی افزوده گردد و ترتیب را برساند : دوم . سوم
دهم . صدم . هزارم

(واو)

برای تصغیر در آخر کلمه در آید : خواجو . یارو . پسرو . دخترو

(ه)

و آن بر چند گونه است :

۱ - هاء مصدری که بآخر فعل امر در آید و حاصل مصدر را برساند :
خنده . گریه . ناله . مویه . نویه

زگریه مردم چشمم نشسته در خونست   ببین که در طلبت حال مردمان چونست
ای از برمن دور بما خبرت نیست   کز مویه چو موئی شدم از ناله چونالی
"حافظ"

۲ - هاء نسبت و آن بر دو قسم است :

۱ - بمعنی شباهت باشد : گوشه . دهانه . تخته . زبانه . دسته :

گوشه گرفتم ز خلق و فایده نیست   گوشهٔ چشمت بلای گوشه نشین است

«سعدی»

۲ - برای تعیین مقدار آید : دوروزه . سه نفره . یک مرده .

حذر کن ز مردان ده مرده گوی   چو دانا یکی گوی و پرورده گوی

«سعدی»

۳ - هاء مفعولی که بآخر صفت مفعولی درآید : کشته . زده . شنیده . آشفته . پرورده .

آنکس که مرا کشت باز آید پیش   مانا که دلش بسوخت بر کشتهٔ خویش

«سعدی»

۴ - هاء اسم آلت : آویزه . ماله . تابه . پیرایه .

حریف مجلس ما خود همیشه دل میبرد   علی الخصوص که پیرایه بر او بستند

چون خواهند از فعلی اسم آلت بسازند فعل امر آنرا گرفته بآخر آن (ه) که علامت اسم آلت است افزایند :

پیرای . پیرایه . آویز . آویزه . استر . استره .

۵ - هاء تحقیر : پسره . دختره . مردکه . زنکه .

هاء تحقیر بیشتر در محاورات عمومی استعمال شود و در عبارات و سخنان فصحا و نویسندگان بزرگ دیده نشده .

(ی)

یاء که بآخر کلمات پیوسته گردد بر چند نوع است :

۱ - یاء مصدری : دوستی . دشمنی . بستگی . خوبی . بدی .

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد
نهال دشمنی برکن که رنج بی‌شمار آرد «حافظ»

خوبی و بدی که در نهاد بشر است — شادی و غمی که در قضا و قدر است
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل — چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تر است «خیام»

۲ - یاء نسبت : طهرانی . قمی . شیرازی . اصفهانی .

جنگی . چنگی . کاری .

گوش بر نالهٔ مطرب کن و بلبل بگذار — که نگوید سخن از سعدی شیرازی به

یاء نسبت چون به آخر اسم معنی درآید غالباً مفید معنی کننده و فاعل باشد:

جنگی . کاری . هنری .

درون چون تنک مردمی نیک محضر — برون لشکری چون هژبران جنگی
«سعدی»

تمرین ۹۷

در عبارات ذیل اقسام (ی) را معین نمائید .

زر نداری نتوان رفت بزور از دریا — زور ده مرده چه باشد زر یک مرده بیار
دانش پیرایهٔ مردان خردمند است — سرمایهٔ مردمان دانا خرد و دانش است
دندانه هر قصری پندی دهدت نو نو — پند سر دندانه بشنو ز بن دندان
با یک تنه تن خود چون برهمی نیائی — اندر مصاف مردان چه مرد هفت و هشتی
پند خردمندان را آویزهٔ گوش هوش سازید — شنیده کی بود مانند دیده
شکوفه گاه شکفته است و گاه خوشیده — درخت وقت برهنه است و وقت پوشیده
مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو — یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

پس آنگه ناخن چنگی بشستند ز روی چنگش ابریشم گسستند
«نظامی»

یاءِ نسبت گاهی مفید معنی لیاقت و لزوم است :

رفتنی . دیدنی . سوختنی . مردنی

داستان امروز ما دیدنی است و شنیدنی . گفتنی را باید گفت .

خون شد دل من خوش باشد این خون شدنی بود بهتر که ز سودای تو شد چون شدنی بود

۳ – یاءِ نکره : مردی . کتابی . سنگی . گیاهی .

سنگی و گیاهی که درو خاصیتی هست از آدمی به که درو منفعتی نیست
«سعدی»

یاءِ نکره گاهی مفید معنی تعظیم است و گاهی مفید معنی تحقیر :

۱ – فلانی از برای خود مردی است : اردشیر مرد دانشمندی است :

مردی باید بلند همت مردی پر تجربه کرده‌ خرد پروردی

مژده‌ای دل که مسیحا نفسی می‌آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید
«حافظ»

۲ – در دنگوی نادان در نزد خردمند آدم پستی است

ازین مشتی رفیقان ریائی بریدن بهتر است از آشنائی

یارو اردسر صید دل حافظ یاران شاهبازی بشکار مگسی می‌آید
«حافظ»

یاءِ (شاهبازی) برای تعظیم و یاءِ مگسی برای تحقیر است

عبارت ذیل دارای یاءِ تعظیم و تحقیر هر دو میباشد :

عصارهٔ نالی بقدر تش شهد فائق شده وتخم خرمائی بتربیتش نخل باسق گشته «گلستان سعدی»

همچنین در بیت ذیل :

جوی بازدارد بلائی درشت عصائی شنیدم که عوجی بکشت

۴ – یاء ضمیر : رفتی . گفتی . شنیدی . بیروی . بجوانی

بپرس هرچه ندانی که ذل پرسیدن دلیل راه تو باشد بعزّ دانائی

باری تو که هر که را ببینی بزنی یا موم که هرکجا نشینی بکنی «سعدی»

۵ – یاء استمراری که بشبیت با آخر ماضی مطلق درآید وفعل دوام و همیشگی را برساند : رفتی . گفتی . بشنیدندی . گرفتندی .

زهر در کام او شکر گشتی سنگ در کام او گهر گشتی

دو برادر یکی خدمت سلطان کردی ودیگری بسعی بازوان نان خوردی .

۶ – یاء تمنّی : کاش آمدی ورفتار مارا بدیدی .

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق تا دمی چند که ماندست غنیمت شمرند

کاش آنانکه عیب من کردند رویت ای گلستان بدیدندی «سعدی»

۷ – یاء شرط وجزاء : اگر امیان ساعی بودندی بدین ذلت «سعدی» دچار نشدندی .

درخت اگر متحرک شدی زجای بجای
نه جور اره کشیدی و نی جفای تبر
«انوری»

گرآنها که میگفتمی کردمی
نکوسیرت و پارسا مردمی
«سعدی»

۸ - یاء تعظیم ولقب که درمیان متأخران معمول گردیده :

فرزندی ، نورچشمی ، استادی ، فرزند مقامی .

(پساوند مرکب)

پساوند نسبت

۱ - « ین » مانند : زرین ، سیمین ، رنگین ، رویین ، آهنین

بگرز گران دست برد اشکبوس
زمین آهنین شد سپهر آبنوس
«فردوسی»

وگاهی باخر این پساوند حرف (ه) افزایند وگویند :

زرینه ، سیمینه ، پشمینه ، دیرینه ، زیرینه ، روئینه

تمرین ۹۸

درعبارات ذیل اقسام یاء را معیّن کنید .

درختی که پیوسته بارش خوری   تحمل کن آندم که خارش بری

این ملت اگر زرنگ بودندی کارشان بدین جای نکشیدی . جوانی من از کودکی یاددارم . دریغا جوانی دریغا جوانی . مگراز تنعم شکیبا شوی وگرنه ضرورت بدرها شوی . تواگر طبیب بودی سرخود دوا نمودی . کاری که نه کارتست مسپار راهی که نه راه تست مسپر . سعدیا مردنکونام نمیرد هرگز . مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند . ندانی که من دراقالیم غربت چرا روزگاری بکردم درنگی بسی رنج بردم بسی نامه خواندم . زگفتار تازی وهم پهلوانی . درهمه کاری که درآئی نخست رخنهٔ بیرون شدنش کن درست . مرد هنرمند خردپیشه را عمردو بایست درین روزگار . تا بیکی تجربه آموختی با دگری تجربه بردی بکار . ما درین خانه ماندنی نیستیم . این عذرشما پذیرفتنی نیست .

یار دیرینه مرا گو به زبان تیغ بزن — که مرا تو به شمشیر نخواهد بودن
اینکه در شهنامه‌ها آورده‌اند — رستم و روئینه تن و اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملک — کز بسی خلق است دنیا یادگار

۲ - گان مانند : گروگان . بازرگان . دهگان «سعدی»
خدایگان ، مهرگان
منت خدای را که بفر خدایگان — من بنده یگانه نشدم کشته رایگان
۳ - اک مانند : خوراک . پوشاک . کاواک «امیر معزی»

(پساوند اتصاف و ملکیت)

۱ - گین : سهمگین . آزرمگین . شرمگین . غمگین .
سهمگین آبی که مرغابی در او ایمن نبودی — کمترین موج آسیا سنگ از کنارش در ربودی
و گاهی این پساوند را مخفف کنند و «گن» گویند : غمگین ، شوخگن ، بشگن «سعدی»
ای آنکه غمگنی و سزاواری — وندر نهان سرشک همی باری
۲ - آگین : شرم‌آگین . آزرم‌آگین . گهرآگین «رودکی»
پساوند گین و آگین بر آمیختگی و پری دلالت کند .
۳ - ناک : دردناک . بویناک . سوزناک . غمناک
ز روم تیشه یک روز بر تل خاک — بگوش آمدم ناله دردناک «سعدی»

جهان کرد زآشوب خود دردناک ز بهر چه از بهر یک مشت خاک
«نظامی»

این پساوندها آلودگی و آمیختگی و اتصاف بچیزی را بیان میرساند

چو گردون کشید آتش هولناک به بیچارگی تن بینداخت خاک
«نظامی»

۴ – مند : دردمند . هوشمند . خردمند . دولتمند .

خردمندان چنین دادند پاسخ که ای دولت بدیدار تو فرخ «نظامی»

نخواهی که باشد دلت دردمند دل دردمندان برآور ز بند
سعدی

در بعضی کلمات پیش از (مند) واو اضافه نمایند : تنومند .

برومند . دانشومند . هنرومند .

برومند باد آن همایون درخت که در سایهٔ آن توان برد رخت

۵ – یار : هوشیار . جویبار . بختیار . دادیار . دولتیار

ناسزائی را که بینی بختیار عاقلان تسلیم کردند اختیار
«سعدی»

در کلمهٔ هوشیار گاهی حروف را قلب کرده (هشیوار) گفته اند

هشیوار دیوانه داند ورا همان خویش بیگانه خواند ورا
«فردوسی»

۶ – وَر : بفتح واو ، تاجور . کینه ور . هنرور

هنرور که بختش نباشد بکام بجائی رود کش ندانند نام
«سعدی»

۷ – ور : با واو ساکن ماقبل مضموم ، رنجور . گنجور . مزدور

رنجوری را گفتند دلت چه میخواهد گفت آنکه دلم هیچ نخواهد .

مراعات دهقان کن از بهر خویش که مزدور خوشدل کند کار بیش

(پساوند لیاقت وشباهت)

۱ - وار : بنده وار . خواجه وار . پریوار .

بشرط آنکه منت بنده وار در خدمت کمر ببندم و تو خواجه وار بنشینی

دانشا چون دریغم آئی از آنک بی بهائی ولیکن از تو بهاست

بی تو از خواسته مبادم گنج این چنین زار وار با تو رواست

«شهید بلخی»

۲ - انه : خردمندانه . عاقلانه . دوستانه . عالمانه

بعضی را عقیده آنست که (ا) علامت نسبت ولیاقت است که با آخر جمع افزوده شده مثلاً : خردمندانه در اصل خردمندان بوده است و (ه) شباهت ولیاقت ونسبت با آخر آن افزوده اند با پیوسته نصایح حکیمانه پدر خود را می شنیدیم و اندرزهای خیر خواهانه اش را آویزه گوش هوش می ساختیم .

۳ - سان : مردسان . دیوسان . پیل سان .

۴ - آسا : پلنگ آسا . مه آسا . مهر آسا

فغان زین مردمان وحشی آسا که نه قانون شناسند و نه یاسا

۵ - وَش . فَش : ماهوش . حوروش . پریفش

گوئی که نگون کرده است ایوان فلک وش را
حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان

«خاقانی»

۶ - دیس : حوردیس . فرخاردیس . تندیس . طاقدیس .

چه قدر آورد بنده حوردیس که زیر قبا دارد اندام پیس

۷ - دان . ون . پلوان . ستروَن .

نامیه گر دو ستروَن همه ارکان پیر شوند دیگی جوان بمانند

«سعید طائی»

(پساوند زمان)

۱ - آن : بهاران . بامداوان . برگ ریزان .

درخت اندر بهاران برفشاند زمستان لاجرم بی برگ ماند

«سعدی»

۲ - گاه : شامگاه . صبحگاه . گرمگاه

گرچه ما بندگان پادشهیم پادشاهان ملک صبحگهیم

۳ - گاهان : شامگاهان . صبحگاهان . بامگاهان

(پساوند مکان)

۱ - گاه . کمینگاه . رزمگاه . بزمگاه . جایگاه . پایگاه

چو گوشتگاه وس آ از زینت همه بستان چو بخشگاه جمشید است از نعمت همه صحرا

«وطواط»

۲ـ ستان : گلستان . نخلستان . بوستان . نیستان

زخون رود گفتی میستان شده زنیزه هوا چون نیستان شده

گلستان که امروز باشد بیار تو فردا چنی گل نیاید بکار

۳ ـ کده : دهکده . بتکده . آتشکده . ماتمکده «فردوسی»

۴ ـ لاخ : سنگلاخ . رودلاخ . هندولاخ . دیولاخ

در آن اهرمن لاخ نرم و درشت زماهی شکم دیدم از ماه پشت

۵ ـ سرا : بستان سرا . کاروانسرا .

۶ ـ زار : مرغزار . لاله زار . گلزار . کارزار .

یک کوهسار نعرۀ نخچیر جفت جوی

یک مرغزار ناله و الحان مرغ زار

۷ ـ بار : رودبار . هندوبار . جویبار «عمعق بخارائی»

در جویبارها که نوشت این نگارها

کاکنون چو نوبهار شد این جویبارها

۸ ـ سار : کوهسار . چشمه سار .

طلایه دار لشکر گرشد لاله چرا زنیسان

نشیند هر گلی بر دشت و او بر کوهسار آمد

۹ - دان : جامه‌دان . نمکدان . قلمدان . آبدان

بهر سو گلی آبدان چون گلاب شناور شد و باغ بر روی آب

« اسدی »

۱۰ - سیر : گرمسیر . سردسیر .

۱۱ - آن : دیلمان . خزران .

وقت سحرگه کلنگ تعبیه ساخته است

از لب دریای هند تا خزران تاخته است

« منوچهری »

« پساوند فاعلی »

۱ - نده : زننده . بیننده . گوینده . خرامنده

ببینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را

« فردوسی »

۲ - آن : فروزان . گدازان . گریان . خندان

آن شنیدم که وقت زادن تو همه خندان بدند و تو گریان

تو چنان زی که گاه مردن تو همه گریان شوند و تو خندان

« جامی »

۳ - آر : پرستار . دوستار . خواستار . گرفتار

پرستار امرش همه چیز و کس بنی آدم و مرغ و مور و مگس

« سعدی »

۴ - گار : آمرزگار . پروردگار . رستگار . آموزگار .

هر آن طفل کو جور آموزگار نبیند جفا بیند از روزگار

« سعدی »

۵ – کار : جفاکار . ستمکار . خطاکار . بزه کار

نماند ستمکار بد روزگار بماند برو لعنت پایدار
«سعدی»

۶ – گر : دادگر . بیدادگر . ستمگر .

دادگری دید برای صواب صورت بیدادگری بیجواب
«نظامی»

این پساوند در بعضی از کلمات معنی پیشه و نسبت را میرساند :

آهنگر . شیشه گر . درودگر .

همنشین نیک چون عطار است ، اگر از عطر خود چیزی ترا ندهد بوی آن تو گیرد و قرین بد چون آهنگر است اگر آتش او ترا نسوزد دود آن در تو گیرد .

< پساوند محافظت >

۱ – دار : پرده دار . راهدار . سرایدار .

آنرا که عقل و همت و تدبیر و رای نیست خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست
«سعدی»

۲ – بان : باغبان . دشتبان . مهربان . دیدبان .

به بانگ دهل خواجه بیدار گشت چه داند شب پاسبان چون گذشت
«سعدی»

۳ – وان : ساروان . کاروان . پالیزوان .

توقف کنید ای جوانان چست که در کاروانند پیران سست

تو خوش خفته در هودج کاروان   مهار شتر در کف ساروان

«سعدی»

پساوند : (بان) و (وان) در حقیقت یکی بوده است که حروف آنها بیکدیگر تبدیل گردیده است .

۴ - بَد بفتح با : کهبد . سپهبد . هیربد . ارگبد . موبد . این پساوند در اصل : (پد) و (پت) بوده است بمعنی بزرگ . نگاهدار .

گزارنده پیری هم از موبدان   گزارش چنین کرد با بخردان

«فردوسی»

بخط احمد خوشنویس

فهرست مطالب جلد اول

فهرست مطالب جلد دوم

